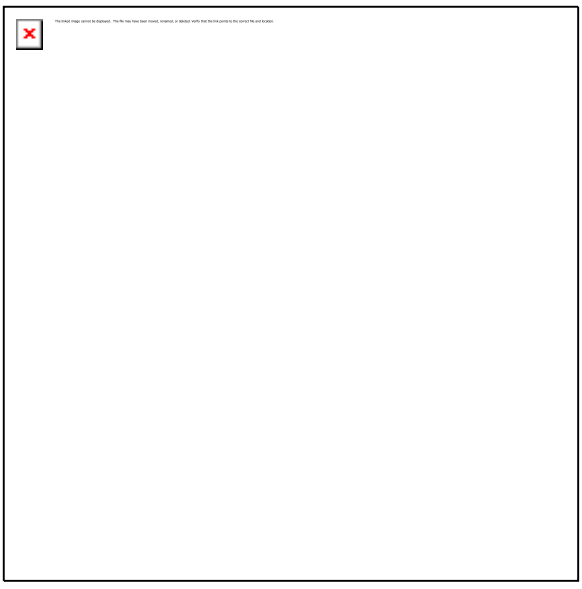
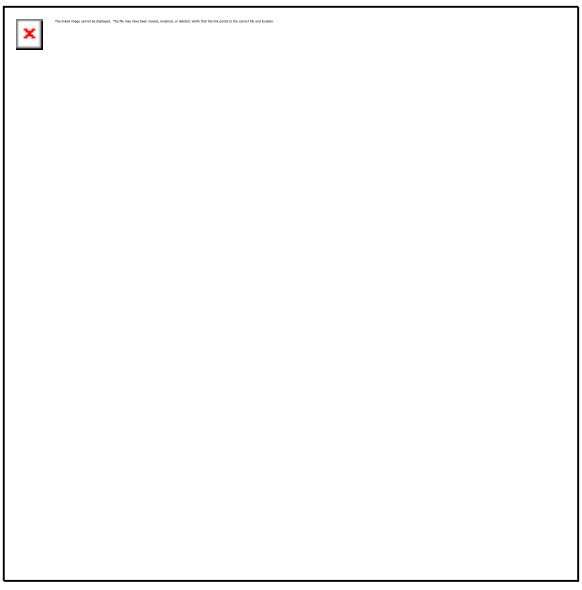
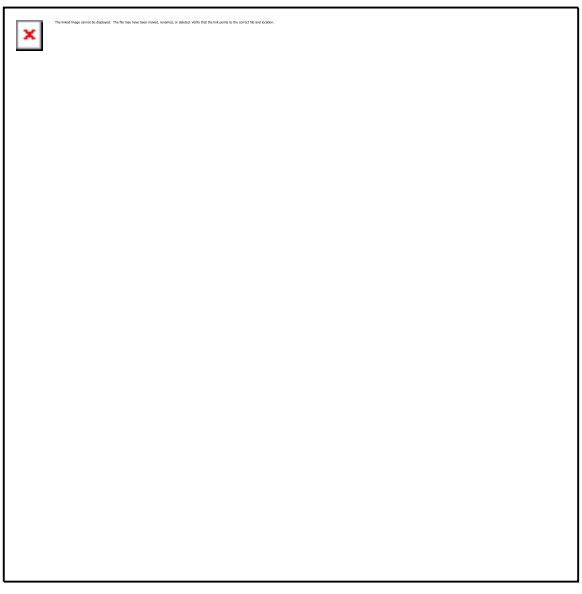

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

# مجلس چهل و دوم: نامه عمل و وصول آن از راست یا چپ

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلیِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«به تحقیق که ما حقّاً خودمان مردگان را زنده میکنیم؛ و مینویسیم آنچه را که آنها از پیش فرستاده‌اند، و آثار آن را؛ و هر چیز را در امام مبین شمارش می‌نمائیم.»

یعنی علاوه بر احیاء مردگان، اعمال و آثار آنان نیز مورد نظر ماست. و هر چیزی که نام شیئیت

[1] سوره یس: ٣٦، آیه: ١٢.

بر آن بتوان نهاد و آن را چیز گفت، ما در امام مبین احصاء میکنیم و شمارش و خصوصیات عددی و کیفی و کلّی آن نیز محفوظ است.

آیاتی در قرآن مجید داریم که دلالت دارد بر آنکه بعضی از افراد، نامه عملشان از سمت راست و دسته‌ای نامه عملشان از سمت

چپ می‌باشد.

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ* فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ* إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ* قُطُوفُها دانِيَةٌ* كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ* وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ* وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ* يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ* ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ* هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.[1]

چون یکی از مقامات عالم قیامت عالم عَرْض است؛ انسان را به پیشگاه خداوند عزّ و جلّ عرضه میدارند؛ «آن روزی است که جملگی شما عرضه داشته میشوید و هیچ عملی و کاری از اسرار و پنهانی‌های شما پنهان نخواهد ماند؛ امّا آن کسی که به سبب راست او نامه عملش داده شود، آن‌قدر مبتهج و مسرور و خوشحال است، که پیوسته صدا میزند: ای مردم بیائید جمع شوید و نامه عمل مرا بخوانید! من به چنین روز حساب و جزائی اعتقاد و ایمان داشتم! چنین کسی پیوسته در عیش و زندگی دل پسند و خوشایند، متنعّم است و در بهشت‌های عالی مرتبه و رفیع الدّرجه زیست میکند: آن

---

[1] آیه ۱۸ تا ۲۹، از سوره ٦٩: الحاقّة

بهشت‌هائی که میوه‌هایش نزدیک و در دسترس است؛ و به آنان چنین خطاب میشود که: بخورید و بیاشامید گوارا باد بر شما این نعمت‌های خداوندی که به شما در مقابل آن أعمالی که در دنیا انجام دادید و سابقاً برای ما فرستاده‌اید ارزانی

داشته است.»

## رسیدن نامه عمل از طرف راست و چپ

در آن ایامی که گذشت و سپری شد؛ در آن ایامی که متمرّدین و منکرین چنان می‌پنداشتند که تُوپُر است ولی خالی شد؛ از همه محتویات خالی شد؛ از شما و از همه آنان خالی شد و آن ایام ظرفی بود برای تربیت و تکامل شما! آن ایام شما را خالی کرد و به چنین مقام و موقفی فرستاد. گوارا باد بر شما که بیدار بودید! و در آن زمان، بدان زمان و زمانه، بدان ظرف و مظروف دل نبستید! و خود را برای کوچ کردن و بار سفر بستن به این منزلگاه توپُر و پر محتوی آماده نمودید!

و امّا آن کسی که نامه عملش به سبب چپ او داده شود با نهایت شرمساری و سرافکندگی و ذلّت میگوید: ای کاش نامه عمل من به من داده نشده بود؛ ای کاش من از حساب و کتاب خود اطّلاع پیدا نمیکردم و از سرگذشت خود چیزی نمی‌فهمیدم؛ ای کاش حکم خدا میر سید، و نابودی و نیستی مرا در کام خود فرو می‌برد؛ و اثری از من باقی نمی‌گذاشت؛ و من خود را در چنین مقام و موقفی نمیدیدم. ای

داد که مالی را که جمع کردم و اندوختم به کار من نیامد؛ و دستی از من نگرفت؛ و مرا بی نیاز ننمود قدرت و سلطنت من نیز تباه شد؛ و توانائی و اقتدار من دستخوش نابودی و هلاکت قرار گرفت.

به چنین افراد متمرّد و سرکش که مال و قدرت را وسیله تباهی قرار دادند و از راه عدالت تجاوز کردند و به حقوق ضعفاء و فقراء تعدّی

نمودند، از طرف فرشتگان عوالم عالیه و ارواح قدسیه، به فرشتگان مأمور عذاب خطاب میشود: بگیرید او را و در غلّ و زنجیر درآورید و سپس او را در آتش دوزخ و جهنّم آتش زنید و بسوزانید و پس از آن به زنجیری که در ازای آن هفتاد ذراع است او را در سلسله بکشید!

به علّت آنکه او چنین کسی بود که به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد؛ و بر اطعام فقراء و مساکین کوشا و ساعی نبود؛ و بدین جهت در امروز هیچ یار و یاور و غم‌گساری برای او نیست و غذائی جز چرک و خون که طعام دوزخیان است ندارد؛ آن طعام و غذائی که جز خوراک دوزخیان و گناهکاران غذای کسی دیگر نیست؛ هیچکس از آن نمی‌خورد.

آن کسانی که در دنیا امور خود را گذراندند به عصیان و خطا، سرمایه‌های وجودی خود را از دست دادند، بر مسند غرور و استکبار تکیه زدند؛ و ایمان به خداوند عظیم نیاوردند؛ و در برابر فرامین و قوانین حضرت او سر تسلیم فرود نیاوردند؛ و بدین جهت دست به تعدّی و تجاوز گشودند؛ و حقوق ضعیفان و مستمندان را تاراج کردند؛ و فقرا و بیچارگان و

محرومان را در سر سفره خود ننشاندند؛ و برای حفظ و حراست و مراقبت امور مادّی و معنوی آنان اهتمام نکردند؛ باید امروز از این طعام از غِسلین که چرک و خون عَفِن است و غذای تبهکاران و مُنغمران در شهوت و غضب است بخورند.

آن کسانی که ایمان نمی‌آورند و عمل فاسد انجام میدهند، از دو نقطه نظر: هم از جهت باطن که قلبشان خراب است و هم از جهت ظاهر که فقدان عدالت در بین مردم ضعیف و مستضعف است،

گرفتارند.

از بین بردن حقّ محرومان و تعدّی به فقیران و مسکینان، و از زندگانی مترفّهانه بهرمند شدن در مقابل دیدگان آنها، همان بهرمند شدن از چرک و خون است که در آخرت به صورت غِسلین ظهور پیدا میکند.

## معنای رسیدن نامه عمل از سمت راست و چپ

باری در این آیات مبارکات مردم را به دو دسته تقسیم کرده است؛ یک دسته افرادی هستند که نامه عمل به وسیله طرف راست، و دسته دیگر افرادی هستند که نامه از جانب چپ به آنان داده میشود.

حال باید دید معنای یمین و شِمال (راست و چپ) چیست؟

یمین و شِمال را در لغت به دو طرف انسان که قویّ و ضعیف هستند میگویند یا به دو دست که در جانب قوّت و جانب ضعف قرار دارد؛ و یا به طرف سعادت و نیکبختی و طرف شقاوت و بدبختی اطلاق می‌کنند.

ولی در این آیات مسلّماً مراد از یمین و شمال

همان ناحیه سعادت و کامیابی، و ناحیه شقاوت و خسران و محرومیت است؛ و چون در لغت عرب به راست و یمین، تفأُّل به امور خیرات و مبرّات و سعادت و عافیت و رحمت میزنند و راست را به فال نیک میگیرند؛ و به چپ و شمال تشأُّم به امور کدورت‌آمیز و نکبت بار و ذلّت‌آور میزنند و چپ را به فال بد میگیرند، بنابراین یمین و شمال کنایه از دو ناحیه سعادت و شقاوت استعمال شده است؛ یعنی نامه عمل از ناحیه سعادت و رحمت و عافیت و سلامت، و یا از ناحیه شقاوت و نکبت و مذلّت به

آنها میرسد.

بسیاری از محدّثین و اهل تفسیر، یمین و شمال را در این آیات به معنای دست راست و دست چپ گرفته‌اند و گفته‌اند که: مراد اینست که نامه عمل به دست راست بهشتیان و به دست چپ دوزخیان داده میشود؛ و این معنی از چند جهت درست نیست، زیرا:

اوّلًا همانطوری که طیّ مباحث و فصول سابقه روشن شد، نامه عمل یک کاغذ و دفترچه ای نیست که بدست انسان بدهند؛ و یا یک طومار نوشته پیچیده شده ای نیست که قابل باشد انسان آنرا بدست گیرد.

نامه عمل حقائق اعمالیست که انسان در دنیا انجام داده است؛ و رسیدن به نامه عمل عبارتست از سیطره روحیه انسان بعد از فناء فی الله به بقاء بالله، در حالت بقاء آن سیطره و احاطه‌ای که بر عالم کثرت پیدا میکند و بر تمام موجودیت خود را در دنیا با تمام اخلاق و ملکات و افعال و کرداری که ظاهراً و باطناً بجا می‌آورده است، بر تمام آنها مسلّط میشود و مُسیطر و مُهیمن میگردد؛ و جمله آنها در برابر او

محسوس و ملموس و ممسوس و مشهود میگردند؛ بلکه اصولًا خود را وجدان میکند و می‌یابد که دارد این کارها را انجام میدهد؛ بنابراین، نامه عمل أصلًا بدست نمیرسد؛ رسیدن نامه عمل همان طور که آیات قرآن بیان می‌دارد: لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ، بطور کامل و شامل به هر نفسی از نفوس، أعمالی را که در دنیا انجام داده با تمام خصوصیات وارد کردن و خوراندن و إشباع کردن است؛ یعنی به هر نفسی عملی را که انجام داده است به نحو کامل میرسد و از آن عمل سیر و سیراب

میشود و خودش را واجد آن کردار می‌یابد.

پس این اصلًا ربطی به دست ندارد؛ اعمالی که انسان انجام داده، در دنیا چشم بوده است؛ عمل چشم را به دست نمیدهند؛ عمل گوش و زبان را به دست نمیدهند، عمل پا را به دست نمیدهند.

ثانیاً آیه میفرماید: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ. «باء» باء سببیت است، یعنی نامه عمل به سبب جانب راست به او داده شد؛ نمی‌فرماید: أما من اوتی کتابه لیمینه. اگر با «لام» آورده میشد معنایش این بود که نامه عمل را در دست راستش میگذاشتند.

باء سببیت برای توسّط و توسیط است؛ یعنی آن کسانی که نامه عمل بوسیله و به توسّط و به سبب طرف راست که کنایه از همان ناحیه سعادت است به آنها میرسد؛ و آن کسانی که نامه عمل بوسیله و به توسّط و به سبب جانب چپ که اشاره به همان ناحیه شقاوت است به آنها میرسد؛ نه به دست راست و به دست چپ.

ثالثاً اینکه، در بعضی از آیات قرآن بجای وَ مَن أوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ جمله وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ وارد شده است. و این آیات در سوره انشقاق

است:

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً وَ يَصْلى سَعِيراً.[1]

«و امّا آن کسی که نامه عمل از ناحیه راست به او داده شود،

[1] ، آیات ۷ تا ۱۲، از سوره ۸٤: انشقاق

یک حساب آسانی از او میکنند؛ و با حالت خوشی و خرّمی بر میگردد و نزد اهل و عیال خود میرود؛ و امّا آن کسی که نامه عمل از پشت سرش به او داده شود، صدای خود را به فغان و واوَیلا و وا ثُبورا بلند میکند؛ و در سعیر و آتش میسوزد.»

این آیات از نقطه نظر مضمون و مفاد مشابه همان آیاتی است که از سوره الحاقّة بیان کردیم؛ منتهی در اینجا بجای وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ جمله و أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ ذکر شده است.

در آنجا لفظ بِشِمَالِهِ در مقابل لفظ بِيمِينِهِ بود، در اینجا مِن وَراءَ ظَهْرِهِ در برابر لفظ بِيمِينِهِ قرار گرفته است. و بنابراین معنای بِشِمَالِهِ همان مِن وَرَاءَ ظَهْرِهِ خواهد بود؛ یعنی نامه را از جهت پشت سر میدهند نه آنکه به دست چپش بگذارند.

یعنی از ناحیه عقب و پشت که کنایه از همان شقاء و بدبختی است داده میشود؛ و این بعینه همان معنای بِشِمَالِهِ خواهد بود که آن نیز مفادش ناحیه شقاوت و مذلّت است.

از طرف دیگر داریم که در روز قیامت افرادی که در دنیا دنبال هر کسی رفتند؛ و از او پیروی نمودند، و هر کسی را امام و پیشوا و مقتدای خود قرار داند؛ خواه از پیشوایان عدل بوده باشند و خواه از پیشوایان ظلم؛ این افراد با امامان خود محشور میشوند؛ این رعایا و افراد رعیت با پیشوایان خود محشور و به آنها ملحق میگردند؛ اگر آن أئمّه بهشتی هستند با آنها به بهشت میروند؛ و اگر جهنّمی باشند با آنها به جهنّم میروند.

إن‌شاءالله تعالی ما در بحث شفاعتی که در پیش داریم در این خصوص مفصّل بحث خواهیم نمود؛ و کیفیت لحوق را به رؤسا و پیشوایان در روز قیامت و ورودشان را در بهشت و جهنّم از آیات قرآن بیان می‌نمائیم؛ و روایاتی که در آن مبحث وارد شده است بسیار شنیدنی و حاوی یک دنیا معارف می‌باشد؛ و اینک برای اینکه کیفیت نامه عمل مشخّص شود؛ إشارةً مطالبی را ذکر میکنیم و میگذریم؛ در قرآن مجید داریم:

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.[1]

«روزی خواهد رسید که ما هر دسته از افراد مردم را به امامشان میخوانیم؛ پس آن کسانی که نامه عمل آنها به توسّط راست داده شود این دسته نامه عمل خود را میخوانند و به مقدار کمی هم (به مقدار چرکی که بین انگشتان فتیله میشود) به آنها ظلم نخواهد شد؛ و کسی که در این دنیا کور باشد او در

[1] آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۱۷: الإسراء

آخرت کور است و راهش نایاب‌تر و گم‌تر خواهد بود.»

آن کسانی که در دنیا چشم حقیقت و بصیرت خود را باز نکردند و به نابینائی نسبت به امور معنویه، دنیای خود را سپری کردند و به شهوات و هواجِس نفسانیه خود را مبتلا ساختند، در آخرت هم نابینا هستند و راهی ندارند.

در این آیات نیز بجای مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ جمله وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا قرار گرفته است. یعنی شمال در مقابل یمین همان بدبختی و کوری باطنی و شقاوت و گمراهی است.

## نامه بهشتی‌ها از جانب سعادت داده می‌شود

در این آیه مبارکه میفرماید: ما هر دسته را به سبب امامشان میخوانیم. و نامه عمل کسانی که از ناحیه راست به آنها داده میشود چنانست. پس امام غیر از یمین و ناحیه سعادت است، و غیر از کتاب و نامه عمل است.

مردم سعادتمند به سبب و بوسیله امام خوانده میشوند؛ و از ناحیه سعادت نامه عمل به آنها میرسد.

امام مثل مغناطیس و آهن رباست که تمام اشیاء هم شکل خود را در طیف مغناطیسی خود جمع میکند.

آهن ربا تمام ذرّات آهن را به خود میگیرد، نه ذرّات مس و رُوی و نیکل را. امامانِ حقّ و پیشوایان عدل، افراد حقّ و عادل؛ و امامانِ باطل افراد منحرف و ستیزه‌جو و متعدّی را به سمت خود میکشند.

در این عالم کثرت و اعتبار، به صورت ظاهر همه با هم مخلوطند؛ ولی از نقطه نظر گرایش‌های باطنی مردم به دستجات و احزاب و فِرق و مِلل و نِحل منقسم میشوند. و هر دسته تابع امامی خاصّ و پیشوائی مخصوص به خود می‌باشند؛ در قیامت که موطن بروز حقائق است خداوند هر دسته و جمعیتی را به سبب امامشان میخواند؛ آن کسان که اهل سعادتند نامه عمل از ناحیه و موطن سعادت به آنها میرسد و بوسیله امام بحقّ امام سعادت خوانده میشوند؛ و آن کسانی که اهل شقاوتند نامه عمل از ناحیه و موطن شقاوت و بوسیله امام باطل، امام شقاوت خوانده میشوند.

## در تفسیر آیهٔ: فمن اوتی کتابه بیمینه

پس امام به حقّ که سعید است دارای صفت

سعادت است که راستی است؛ و یمین که سعادت است نَعْت و صفت امام است؛ و بنابراین تفریع فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ، تفسیر يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ را می‌کند و می‌فرماید: چون امام محلّ جذب افراد هم سنخ می‌باشد کسانی که دارای سنخیت رحمت و عافیت هستند و این صفت در آنها مشهود است بوسیله امام به حقّ خوانده میشوند.

و امام جائر و باطل که شقیّ است دارای صفت شقاوت است

و امام جائر با این صفت آنها را میخواند و جمع میکند. و در این آیه میفرماید: بِإِمامِهِمْ و نمی‌فرماید: إلَی إمامِهِم، و درباره کتاب میفرماید: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا[1] نه بکِتَابِها، پس درباره امام با باءِ سببیت استعمال شد و درباره کتاب با لفظ إلَی بنابراین دعوت به امام، غیر از دعوت بسوی کتاب است.

و لیکن چون در آیه وارد در سوره إسراء به جای و مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ جمله وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى استعمال شده است، استفاده میشود که اصحاب شمال در آخرت نور ندارند، نابینا و کور هستند، هم خودشان و هم امامشان؛ اهل شقاوت همه کورند؛ تابع و متبوع؛ تابعین کور به متبوعین کور ملحق میشوند و یک پارچه رویهم به جهنّم میروند.

آنجا برای اشقیاء؛ عالم نور نیست، عالم بینائی و بصیرت نیست، آنجا عالم گمراهی و گم شدن و نابود شدن و محروم بودن از تماشای آیات خدا و جمال خداست. چقدر در قرآن کریم نسبت به اهل شقاوت لفظ ضَلَّ استعمال شده است، یعنی گم

---

[1] قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ٤٥: الجاثية

میشوند؛ محو و نابود میگردند؛ و در آن عالم انوار تاب مقاومت و توان ایستادگی را ندارند.

در این آیه در مقابل اصحاب یمین، نابینایان را در آخرت بیان فرموده است، تا برساند که اصحاب یمین دارای نورند و دارای بصیرت عالم معنی و تجرّد، چشم بصیرت در دنیا دارند و در آخرت این چشم به صورت چشم و بینائی ملکوتی در آنان خواهد بود.

## در قیامت اهل سعادت دارای نورند

و چون در مقام تفصیل بر می‌آید و ذکر میکند که اهل سعادت بوسیله امامشان بسوی سعادت کشیده میشوند، و به عوض امام باطل و کتاب شقاوت، نابینائی آنان را در قیامت قیم قرار داده است؛ به خوبی روشن میشود که ائمّه باطل نور ندارند. اهل سعادت امامشان و مأمومشان دارای نورند، و اهل شقاء و گمراهی امام و مأمومشان در ظلمت و کوری به سر می‌برند.

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.[1]

تا میرسد به این آیه شریفه:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ.[2]

«در روز بازپسین می‌بینی تو ای پیغمبر که نور مردهای مؤمن و زنان مؤمنه در پیشاپیش آنها حرکت میکند، و از طرف راستشان در حرکت است. و برای

---

[1] آیه ۱۲، از سوره ۵۷: الحدید

[2] قسمتی از آیه ۱۹، از سوره ۵۷: الحدید

آنها بشارت است که امروز در بهشتهائی که در زمین آن نهرهائی جاری است جاودانه سکونت خواهید نمود و این فوز و کامیابی بزرگی است.

و آن کسانی که به خدا و رسول او ایمان آورده‌اند آنان از صدّیقان و شاهدان در نزد پروردگارشان می‌باشند که از برای آنهاست پاداش و مزد آنان و نورِ آنان.»

مراد از نور که در پیشاپیش آنان حرکت میکند و از طرف

راست که ناحیه سعادت است به آنها میرسد، امامان آنها هستند که بوسیله و به سبب آن نور راه را پیدا میکنند؛ و هر عمل خیری که در دنیا انجام میدهند؛ در پرتو آن نور انجام میدهند. پس ائمّه‌ای که از جانب راستند اهل رحمت و مکرمت و فضل و سعادت و نور هستند؛ و ائمّه‌ای که از جانب چپ هستند اهل ظلمت و نکبت و ذلّت و گرفتاری و نابینائی؛ یک دسته از آن طرف میروند به جانب سعادت، اصحاب یمین میشوند؛ و دسته‌ای دیگر از این طرف می‌آیند به جانب شقاوت، و اصحاب شِمال میگردند؛ اینان نابینایانی هستند که کتاب آنها از پشت سر داده میشود؛ و فریاد واویلایشان بلند است و به سعیر دوزخ میرسند و میسوزند.

آن طرف لجّه‌های نور در مقابل آنها شتاب میکند و راهشان را پیشاپیش برای بهشت روشن می‌نماید.

و این طرف ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ[1] است، در تاریکی‌های ژرف و سهمگین غرق میگردند. پس

---

[1] قسمتی از آیه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور

هر کس به امام خود پیوسته و ملحق میشود.

در سوره مبارکه ۵۹ واقعه در مقابل أصحابُ الیمین: اهل سعادت تعبیر به أصحاب الشِّمال یعنی افراد چپ گرا می‌نماید: وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ[۱] وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ.[۲]

و گاهی تعبیر به اصحاب شُوم و نکبت می‌نماید:

وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ[۳]؛ و

گاهی تعبیر به اهل کذب و ضلالت میکند:

وَ أَمَّا إِنْ کانَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ* فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ* وَ أَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبِینَ الضَّالِّینَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِیمٍ* وَ تَصْلِیَةُ جَحِیمٍ.[۴]

«و امّا آن کسانی که از اصحاب سعادتند پس سلام خدا بر آنها از جانب تو باد، یعنی بشارت سلامت پیوسته به آنها میرسد. و امّا آن کسانی که از منکران و گمراهانند پس از غذای حمیم دوزخ به عنوان طعام به آنان داده میشود و منزلگاهش جهنّم

---

[۱] آیه ۲۷، از سوره ۵۶: الواقعة

[۲] آیه ۴۱، از سوره ۵۶: الواقعة

[۳] آیه ۹، از سوره ۵۶: الواقعة

[۴] آیه ۹۰ تا ۹۴، از سوره ۵۶: الواقعة

است».

مکذّب آن کسی است که عقلش میرسد و تکذیب میکند؛ و ضالّ کسی است که گم شده است و در عالم حقائق اثری ندارد و در نشئه انوار اصلًا یافت نمی‌شود؛ بنابراین مکذّبین ضالّین و اصحاب الشّمال و أصحاب المَشْأَمَه گروه واحد هستند؛ اینان افرادی هستند؛ که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند در عالم حقائق به جلو بروند؛ و در عالم آراء و افکار شیطانی منغمر و از هوَسات نفسانیه و غفَلات تمتّع دارند و در همان‌جا گم میشوند و می‌میرند و دفن میگردند.

## در تفسیر آیه: ما أَغْنی عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ

اینها همان کسانی هستند که در سوره الحاقّة خواندیم: ما أَغْنی عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ. اینها اصحاب شِمال و یاران مشئمه بودند که در دنیا به مال خود اعتماد دارند به قوم و عشیره خود اتّکاء میکنند به رئیس و رعیت و سپاه و درهم و دینار پشت گرمند؛ و خیال میکنند که این عالم اعتبار را بدانجا راهی هست؛ و آنچه در اینجا بدان اعتماد دارند، در آنجا هم به دردشان میخورد؛ أبداً أبداً.

چون اینجا عالم اعتبار است و آنجا عالم حقیقت، اعتبار و حقیقت

دو عالم متعاکس است.

اینجا جهان مجاز است و آنجا عالم واقعیت و استقرار. بُعدی را که انسان در اینجا برای خود تعیین کرده و جائی را که کسب کرده است؛ راه عبور به آن نشأه را ندارند گم میشوند؛ اینجا میلیونها ثروت کسب کرده‌اند که یک ذرّه از آن را با خود نمی‌برند و نمی‌توانند ببرند؛ تمام اهل دنیا یار و یاور آنان باشند در وقت ورود عزرائیل یک نفر را با خود نمی‌توانند ببرند، و یا أقلًّا در حال موت به او کمکی بنمایند.

اینان در آنجا اعتراف دارند که مالی را که اندوخته‌ایم به درد ما نخورد: ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ. و قدرت و قوّتی که بهم زدیم نیز تباه شد: هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.

این دسته‌ها با تمام خصوصیات ملحق میشوند به امامان خود؛ مؤمنین ملحق میگردند به ائمّه خود که با چشم روشن در عالم نور حرکت میکند و رو به عالم حقیقت میرود؛ چون مؤمن در دنیا که حرکت میکند باطنش رو به خداست، هر عملی انجام میدهد قلبش رو به خداست، نماز که

میخواند بدنش رو به کعبه است. امّا قلبش رو به خداست؛ روزه میگیرد رو به خداست؛ کسب میکند، جهاد میکند، رو به خداست، و حتّی در بیتُ التّخلیه که میرود وجهه باطنش رو به خداست؛ مگر نداریم که وقتی انسان در بیت الخلاء وارد میشود و در آنجا و در وقت بیرون آمدن دعاهای خاصّی میخواند؛ و در آنجا هم ذکر خدا میکند؟ یعنی انسان در آنجا هم با خداست و لحظه‌ای و آنی نباید

از او غفلت ورزد.

وجهه مؤمن همیشه رو به خداست؛ رو به جلو است، رو به مسیر است که لحظه به لحظه دارد میرود، مؤمنان میروند به جلو و به ائمّه خود ملحق میشوند؛ و امامان آنان نیز در جلو قرار گرفته‌اند و وجهه ایشان رو به جلو است؛ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ، به سبب امامِ مؤمنین، مؤمنان را میخوانند، امام عادل و پیشوای راستین و متعهّد و مؤمن جلو میرود؛ آنجائی که عالم نور است؛ و نور از وجود او بیرون می‌جهد؛ امام نور است، نفس قدسیه امام نور محض است؛ و در دنبال آنان مؤمنان حرکت می‌کنند؛ و میرسند؛ و سپس ملحق میشوند.

و بنابراین تمام أخبار و روایاتی که وارد شده است در اینکه اگر کسی فلان عمل را انجام دهد با ما خواه بود یا اگر بهمان کار را بکند همنشین رسول الله می‌باشد و همجوار و هم صحبت ائمّه میگردد و در بهشت‌های خُلد برین سُکنی میگزیند همه حلّ میشود؛ زیرا که در عالم لحوق معیت صرف است.

## کیفیت وجوه امام و مأموم دوزخیان

و امّا آن کسانی که به ائمه جور ملحق میشوند و به پیشوایان جائر و ظالم و فرعون‌های زمان و ظَلمه دوران که مردم را به عبادت و بندگی و اطاعت خود میخوانند پیروی می‌کنند و آنها را بت قرار داده و می‌پرستند در روز قیامت با امامشان معیت پیدا می‌کنند؛ و همه با هم مُجتمعاً و مُتراکماً به جهنّم میروند.

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ

الْخاسِرُونَ.[1]

«به علّت آنکه خداوند زشت را از پاکیزه جدا کند و زشت‌ها را بعضی بر روی بعضی بگذارد و چون متراکم و فشرده گردد آن را در جهنّم قرار دهد آنان از گروه زیانکارانند.»

این گروه زشت کردار و زشت سیرت در روز قیامت چگونه حرکت میکنند؟ چون گفتیم که آنان نیز بوسیله امامشان خوانده میشوند؛ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ.

و امّا اینکه چگونه میروند و به ائمّه جور ملحق میگردند، در قرآن کریم داریم:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ.[2]

«فرعون در روز قیامت در پیشاپیش قوم خود و پیروان خود حرکت میکند؛ و آنان را به دنبال میکشد؛ و جملگی را در آتش داخل می‌کند.»

امام جور جلو ایستاده و آن مردم هم به طرف او حرکت میکنند و نامه عمل هم از طرف امام جور

---

[1] آیه ۳۷، از سوره ۸: الانفال

[2] قسمتی از آیه ۹۸، از سوره ۱۱: هود

به پیروان او میرسد؛ پس چه معنی دارد که بگوئیم: نامه عمل از پشت سر میرسد؟ پشت سر کجاست؟

آیه‌ای داریم در سوره نساء:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها.[1]

«ای کسانی که به شما کتاب داده شده است (ای طائفه یهود و ای طائفه مسیحیان) ایمان بیاورید به آنچه ما فرو فرستادیم از قرآن کریم که

[1] قسمتی از آیه ٤٧، از سوره ٤: النّسآء

تصدیق کننده است آنچه را که با شماست از کتب حضرت موسی و عیسی! پیش از آنکه ما صورت‌ها و چهره‌هائی را محو و مطموس نمائیم پس آنها را به طرف عقب واژگونه برگردانیم!»

مطموس یعنی مالیده و لِه شده، ما صورتهای دوزخیان را چنان له میکنیم که چشم و بینی و لب با هم مخلوط میشوند و محو میگردند؛ و چهره‌های آنان را تبدیل به یک صفحه محو شده میگردانیم و سپس چهره‌ها را به پشت سر بر میگردانیم.

بدن آنها رو به جلو است و صورتها بطرف عقب؛ جهنمیان همه صورتهایشان به طرف عقب است أئمّه آنها و تابعین آنها؛ چون أئمّه هم جهنّمی هستند؛ روی پیروان به طرف امامانشان است امّا صورتها برگشته است پس نامه عملی که از سمت امامان به آنها داده میشود از پشت سر به آنها میرسد.

و معلوم است که اگر روی کسی بسوی دیگری باشد، ولی چهره و صورتش برگشته باشد، و در این حال آن شخص دیگر بخواهد به این شخص نامه‌ای بدهد از پشت سر خواهد داد.

عالم حقائق و عالم انوار همه رو به جلو می‌باشد رو به عالم تجرّد و اطلاق؛ رو به عالم نعمت و رحمت؛ رو به عالم قرب و منزلت رو به عوالم غیر متناهیه و غیر مقیده؛ امّا عالم شهوت و غضب و عالم وَهْم که از لوازم عالم مادّه و طبع است و أظلمُ العَوالِم است طبعاً بواسطه کثافت و سنگینی در عقب واقع میشوند؛ و مردم این جهان دل به اینها میدهند و دائماً در حرکت رو به جلو میروند ولی چون

صورت دل آنها متوجّه مادّه و آثار آن است چهره‌ها به عقب برگشته می‌باشد.

مردم دنیا به دنیا تکیه میزنند و به اموال سر و کار مجازی پیدا میکنند و به لهو و لعب دل میدهند ولی سیر بسوی خدا و مرگ و عوالم تجرّد بعد از این جهان قطعی و غیر اختیاری است؛ گذشت زمان و رسیدن اجل خواهی نخواهی رو به خدا حرکت میدهد. اینها پیوسته در هر آن و لحظه رو به خدا رهسپارند؛ ولی وجهه باطن رو به دنیا است حرکت نفس رو به خدا و وجهه چهره و سیما رو به دنیاست.

در روز بازپسین که تُبْلَی السَّرائِرُ است؛ و هر چه در این جهان وقوع یابد در آنجا حقیقتش جلوه میکند این وضعیت و کیفیت جلوه و ظهور همان امام و مأمومی است که دل به دنیا داده و منغمر در غفلت شده‌اند.

مسیر رو به خداست، امّا وجهه باطن رو به زمین وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ[1] شده است، بسوی زمین و شهوات. پس وجهه قلبی و واقعی رو به زمین

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷۶، از سوره ۷: الاعراف

است و امّا سیر غیر اختیاری رو به خداست؛ چون همه افراد رو بسوی خدا در حرکتند؛ خواهی نخواهی حرکت بدان سوی اضطراری است؛ خیالی نیست؛ ولی وجهه غیر خیالی انسان میخواهد رو به خدا رود؛ و به مؤمنین ملحق شود؛ از جلو به عالم نور و به بهشت میرود اگر نه وجهه رو به دنیاست؛ و نامه عمل از پشت سر به آنها داده میشود.

پس مکذّبین و ضالّین ملحق میشوند به ائمّه خود و با آنها

میروند به جهنّم و نامه عمل از جانب چپ و شقاوت و شقاء به آنها داده میشود؛ و مُسیطِر میشوند بر اعمال خود با نکبت و ذلّت و نابینائی، خود را و اعمال خود را می‌یابند؛ و مؤمنین صالحُ العمل ملحق میشوند به ائمّه خود در عالم نور، و نامه عمل از جانب راست به سبب امام حقّ به آنها داده میشود؛ یعنی از عالم کون که کتاب تکوین است نسخه برداشته میشود؛ و آن جلوه ملکوت و واقعیت عمل است، آنها را بر اعمال خود سیطره و هَیمنه میدهند؛ و هر کسی از اعمال خود اشباع میشود، و در کتاب مبین و امام مبین جملگی وجود دارد. هم اعمال افراد خوب و هم اعمال افراد بد.

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«و تمام اشیاء را فرداً فرداً ما در امام مبین احصاء و شمارش میکنیم؛» و برای توضیح این مطلب میگوئیم:

ما یک بدن داریم و یک جان، بدن ما از جان ما جدا نیست؛ به بدن ما و جان ما مجموعاً گفته

---

[1] قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۳۶: یس

میشود: ما. اگر گفتیم رختخواب را بگستر چون حسن آقا می‌خوابد! این رختخواب مال بدن اوست و بنابراین مال اوست و مال سلامت و استراحت بدن اوست؛ بعد میگوئیم: قرآن بخوان تا حسن آقا استفاده کند، البتّه روح او فقط استراحت کرده ولی مع‌ذلک او استفاده میکند؛ و ما از نقطه نظر روابط بین روح و جسم به او هم حسن آقا میگوئیم یعنی به هر یک از مراتب نفس و درجات نازله از آن از قُوی و بدن، انسان اطلاق میشود.

## حقیقت امام مبین و کتاب تکوین

کتاب مبین برداشت از عالم کون است و نسخه حقیقی و واقعی

از آن امّا این نسخه واقعیت و حقیقت آن را نشان میدهد؛ پیکره این کتاب همین موجودات خارجی است و روحش همان امام مبین است که مقام ولایت است یعنی جان و روح و حقیقت جمله موجودات به نحو انبساط و تجرّد.

مثل اینکه ما یک جانی داریم؛ این عالم کون هم یک جانی دارد؛ فرق ما با امام اینست که حقیقت ما جان این بدن ماست و امام حقیقت و جان تمامی عوالمی است که خداوند ایجاد کرده است.

معنای أسماءِ حُسنای کلّیه إلهیه اینست؛ پس این عالم تکوین آن جان و نفسی را که دارد ولایت است و امام است؛ و معنای وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ است.

ما تمام موجودات را در امام مبین احصاء می‌کنیم؛ امام مبین روح و جان تمام موجودات است. شما هر کاری که بکنید زمین میگیرد! هر عملی که انجام دهید زمین برایتان ضبط میکند! چون روح زمین و نفس زمین در تحت سیطره امام مبین است؛ و کتاب مبین است. و بالجمله این سلسله موجوداتی

که در کائنات این کتاب را تشکیل داده است؛ انسان را مجزّی و مستثنی نگذارده است؛ انسان و افعال انسان جزء این کتابند پس انسان باید گناه صغیره را هم نکند؛ روزی می‌آید که این گناهان صغیره که به آنها اعتنا نمی‌شده است چون تلّی در مقابل انسان در آن کتاب مبین قرار میگیرد إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

از «کافی» با إسناد خود از ثَعلبه از زیاد روایت شده است که:

قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ نَزَلَ

[1] قسمتی از آیه ۲۹، از سوره ٤٥: الجاثیة

بأَرْضٍ قرْعَآءَ فقَالَ لِاصْحَابِهِ: ائتُوا بحَطَبٍ. فقَالُوا: يا رَسُولَ اللهِ! نَحْنُ بأَرْضٍ قَرْعَآءَ مَا بها مِنْ حَطَبٍ! قالَ: فلْيأْتِ كُلُّ انْسَانٍ بمَا قدَرَ عَلَيهِ. فجَاءُوا بهِ حَتَّى رَمَوْا بهِ بَينَ يدَيهِ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ؛ فقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذُّنُوبُ ثُمَّ قالَ: وَ إِياكُمْ وَ الْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ! فإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ طَالِبًا أَلَا وَ إِنَّ طَالِبَهَا يكْتُبُ مَا قدَّمُوا وَ ءَاثَارَهُمْ. وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با اصحابشان در زمین زراعتی که زراعت آن را برداشته بودند و هیچ باقی نمانده بود وارد شدند و به اصحاب خود گفتند: هیزم بیاورید! عرض کردند: ای رسول خدا ما در زمینی هستیم که گیاهش چریده شده و چیزی باقی نمانده است!

حضرت فرمودند: هر کدام از شما به مقدار توانائی خود سعی کند و هر چه به دست می‌آورد بیاورد!

---

[1] «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۸٦

اصحاب در آن زمین به تفحّص پرداختند و هیزم آوردند و همه را روی هم در برابر رسول الله ریختند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: این‌طور گناهان نیز اجتماع پیدا می‌کنند! شما ای اصحاب من از مُحقَّرات ذنوب (گناهان کوچکی که به

آنها اعتنا ندارید) بپرهیزید! چون برای هر چیزی پی کننده و جوینده‌ای متناسب با او وجود دارد؛ آگاه باشید که طالب و جوینده گناهان کوچک شمرده شده، مینویسد: آنچه را مردم پیش فرستاده‌اند، و آثار آنان را نیز مینویسد. و هر چیز را ما در امام مبین احصاء و شمارش میکنیم.

این راجع به ضبط و ثبت اعمال بود؛ امّا راجع به خود مقام ولایت که امام مبین است و جان عالم و روح عالم است در «تفسیر برهان» از شیخ در کتاب «مصابیح الانوار» روایتی نقل میکند که بسیار شایان دقت است:

## دو روایت وارده در کیفیت علم امام

رَوَاهُ عَن أَبی ذَرٍّ قالَ کُنْتُ سَائِراً فِی أَغْرَاضِ أَمِیرِ الْمُؤمِنِینَ عَلَیهِ السَّلام إِذْ مَرَرْنَا بوَادٍ وَ نَمْلَةٌ کَالسَّیلِ سَارٍ فذَهَلْتُ مِمَّا رَأیتُ، فقُلْتُ: اللهُ أَکْبَرُ جَلَّ مُحْصِیه فقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ: لَا تَقُلْ ذَلِکَ یا أَبَا ذَرٍّ! وَ لَکِنْ قُلْ جَلَّ بَارِیهِ!

فوَ الَّذِی صَوَّرَکَ إِنِّی أُحْصِی عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ

الذَّكَرَ مِنْهُمْ وَ الأُنْثَى بإذْنِ اللهِ عَزّ وَ جَلَ.[1]

أبو ذر غفاری میگوید: من با حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام برای بعضی از مقاصد آن حضرت روانه شدیم تا اینکه رسیدیم به یک وادی و بیابان وسیعی که در آن مورچگان مانند سیل روان بودند:

از ابّهت و عظمت این منظره، و این دریای مورچه را که دیدم

[1] «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۸٦ طبه سنگی.

هوش از سرم رفت.

و گفتم الله أکبَرُ چقدر بزرگ است آن خدائی که شمارش این مورچگان را دارد و از عدد آنها مطّلع است.

حضرت أمیر المؤمنین فرمودند: این سخن را مگو، بلکه بگو: جَلَّ بَارِیهِ، چقدر بزرگ است آن خدائی که این مورچگان را آفریده است.

سوگند به آن خدائی که تو را آفریده و صورت بندی کرده است، من شمارش آنها را میدانم و نرِ آنها را از مادّه آنها به اذن خدای عزّ و جلّ می‌شناسم!

و نیز در «تفسیر برهان» از شیخ از کتاب «مصابیح الانوار» از عمّار بن یاسر روایت میکند که:

قالَ: کُنْتُ مَع أَمِیر الْمُؤمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ فِی بَعْضِ غزَواتِهِ فمَرَرْنَا بوَادٍ مَمْلُوٍّ نَمْلًا، فقُلْتُ: یا أَمِیرَ الْمُؤمِنِین! تَرَی یکُونُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ یعْلَمُ کَمْ عَدَدُ هَذَا النَّمْلِ؟!

قالَ: نَعَمْ یا عَمَّارُ! أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا یعْلَمُ کَمْ عَدَدهُ وَ کَمْ فِیهِ ذِکْرٌ وَ کَمْ فِیه أُنْثَی!

فقُلْتُ: مَنْ ذَلِکَ یا مَوْلَایَ الرَّجُلُ؟

فقَالَ: یا عَمَّارُ! مَا قرَأْتَ سُورَةَ یس وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِي إِمامٍ مُبِینٍ؟!

فقُلْتُ: بَلَی یا مَوْلَایَ!

قالَ: أَنَا ذَلِکَ الإِمَامُ.[1]

«عمّار یاسر گوید: من با حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در بعضی از جنگ‌های آن حضرت بودم تا اینکه از یک وادی عبور کردیم که آن بیابان مملوّ و سرشار بود از مورچه. من عرض کردم: آیا کسی از مخلوقات خدا هست که شمارش این مورچه‌ها را بداند؟!

حضرت فرمود: آری ای عمّار! من می‌شناسم مردی را که عدد آنها را میداند، و نیز میداند در میان آنها چقدر نر و چقدر ماده هستند!

عرض کردم: ای امیر المؤمنین! آن مرد کیست؟

فرمود: ای عمّار مگر در سوره یس نخوانده‌ای که ما هر چیز را در امام مبین شمارش میکنیم!

عرض کردم: آری ای آقای من و مولای من!

فرمود: من آن امام مبین هستم!

در تفسیر «بُرهان» در همین موضع که در

---

[1] «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۸۸٦

تفسیر این آیه است:

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ، که در سوره یس است، روایات عدیده‌ای را نقل میکند که دلالت دارند بر آنکه مراد از امام مبین أمیر المؤمنین علیه السّلام هستند و در حدیث مُفضَّل خمسه طیبه ذکر شده است، و علی کُلّ تقدیرٍ مراد جمیع أئمّه طیبین صلوات اللَه و سلامه علیهم أجمعین هستند.

## حقیقت مقام ولایت و امام و کتاب تکوین

در مباحثی که سابقاً در همین کتاب «معادشناسی» داشته‌ایم و نیز

در مباحثی که مفصّلًا در کتاب «امام‌شناسی» آمده است روشن شد که اگر کسی به مقام ولایت امام اطّلاع پیدا کند میداند که امام در جائی آمده است که در بالای زمان و مکان است؛ و بر تمام موجودات زمانی و مکانی سیطره و اطّلاع دارد؛ و بر هر چه بوده و هست و خواهد بود علم دارد؛ چون نفس ناطقه‌اش زمانیّ نیست و وجودش عقل محض است.

در بسیاری از روایات داریم که ائمّه اطهار علیهم السّلام از تمام عوالم عالم چه بوده و چه هست و چه خواهد بود اطّلاع دارند یعنی ولایت که همان مقام عبودیتِ محضه است از نقطه نظر قرب مقامی است که بین آن و ذات حضرت حقّ هیچ فاصله‌ای نیست؛ و اگر کسی در آن مقام قرار گیرد، احاطه علمیه و احاطه واقعیه حقیقیه نسبت به تمام موجودات عوالم پیدا میکند؛

خداوند إن‌شاءالله روزی کند که ما امام را بشناسیم؛ و واقعیت و حقیقت این مسأله را ادراک کنیم، و بشناسیم که عالم پیکری است و امام روح آنست، این روح، شاعِر و عالِم و مُدرِک است؛ و تمام

اعمال انسان در محضر و مشهد اوست؛ و اوست کتاب مبینی که کلمه کلّیه الهیه می‌باشد و خداوند هر چیز را در او احصاء فرموده است؛ چقدر عالی و راقی ابن فارض سروده است:

۱ ـ «پس سیر کردم در راه فناء در ذات و مقام جمع و رسیدم به جائی که سابقین از علماء و حکماء قبل از رسیدن توقّف کردند؛ و هلاک شد و نابود شد عقل‌هائی که بواسطه ملاحظه منافع راه را گم کردند.»

۲ ـ «و چون بدانجا رسیدم عین و اثری از من نماند؛ پس صفتی و وصفی ندارم؛ چون وصف اثر است و اسم علامت است

و چیزی نماند که اثر و علامت داشته باشد و اگر بخواهی فقط با کنایه اشاره‌ای کنی بدون تصریح کنایهٔ بگو یا صفت بیاور!»

۳ و ٤ ـ «و از مقام فناء عین تفرقه و بقاء اثر آن عروج کردم به مقام فناء عین و اثر: بدانجائی که بالای آن دیگر مقامی نبود و از این عروج و آن مقام رجعت کردم به مقام تفرقه با جمع و حقیقت عبودیت؛ و عالم وجود را بدین رجوع بواسطه حکمت‌های پنهانی و احکام ظاهریه‌ای که بر اثر دعوت من اقامه شده بود معطّر ساختم.»

۵ ـ «و بنابراین نهایت سیر و اوج ترفیع آنان که پنداشتند به نهایت کمال سبقت گرفته‌اند، حضیض و پست‌ترین نقطه‌ای بود که از آنجا موضع قدم من در رجوع شروع شد.»

٦ ـ و آخرین نقطه‌ای که بعد از اشاره بود آن جائی که دیگر امکان ترقی و تعالی نبود؛ آنجا مرحله اوّلین قدم من بود.»

۷ ـ پس در عالم وجود هیچ موجود ذی علمی نیست مگر آنکه به سبب فضل من دارای علم شده است؛ و هیچ گوینده و ناطقی در عالم نیست مگر

آنکه زبان به مدح و ثنای من گشوده است.»

۸ ـ بنابراین، عجیب نیست که من بر سابقین مقدّم شدم و مقام سیادت و برزگی را حائز گشتم زیرا که من از طه که رسول خداست به محکم‌ترین پیوند و دستاویز آن تمسّک جستم.»

# مجلس چهل و سوّم: امام مبین و کتاب تکوین و نسخه نامه عمل

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلیِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.

(دوازدهمين آيه، از سوره يس: سى و ششمين سوره از قرآن كريم)

## معانى كتاب تكوين و برداشتن نسخه از روى آن

عرض شد: همان طورى كه انسان دارای بدنى است و دارای نفسى؛ و نفس سيطره و حكومت بر بدن دارد همينطور عالم كلّى بدنى و جسدى دارد

و نفسی دارد؛ و این بدن انسان و نفس انسان نمونه‌ای از آن بدن و از آن نفس عالم کلّی است؛ و همان طوری که تدبیراتی که در بدن ما پیدا میشود؛ و اعمالی که اعضاء و جوارح ما انجام میدهد در اثر زندگی نفس و حیات و تدبیرات و اراده و اختیار نفس ماست، همینطور در عالم کلّی و جهان آفرینش آن تغیرات و تبدّلات و حوادثی که پدید می‌آید بواسطه حیات و زندگی آن نفس کلّی است که بر آن پیکر و جسد این عالم حکومت دارد و سیطره دارد.

آن نفس کلّی که بر عالم سیطره دارد اسمش امام است؛ امام مبین؛ و آن جهان خلقت و کاخ آفرینش أعمّ از علویّ و سفلیّ به کتاب مبین نام گذاری شده است.

کتاب میگویند از نقطه نظر اینکه مجموعه کلماتی است که هر یک از آنها دلالت میکند بر آنچه پروردگار در آن موجود به ودیعت نهاده و از اسرار خود در آنجا نهفته و آن موجود را نمایشگر و بیان کننده و پرده بردارنده صفات و ذات خود قرار داده است؛ به همان طریقی که همین کتابهای خارجی که خوانده میشود مجموعه کلماتی است که از آن معانی که در ذهن نویسنده است حکایت میکند و پرده بر میدارد.

موجودات خارجیه هر کدام به نوبه خود از آن ذات مقدّس لا یزالی که اینها را به وجود آورده است حکایت میکند؛ و بنابراین هر یک از موجودات کلمة الله هستند؛ و تمام موجودات من حیث المجموع کتاب خدا هستند؛ بنابراین امام که همان مقام ولایت کلّیه است و از زمان و مکان عالی‌تر و

بالاتر است، جان و حقیقت کتاب آفرینش و کاخ وجود است؛ و به همین معنی امام سیطره دارد بر تمام افراد أعمّ از بهشتی و جهنّمی؛ چون تمام موجودات مُنطوی و پیچیده در آن حقیقت کلّیه ولایتند، نه اینکه اشقیاء و جهنّمی‌ها از آن کتاب جدا باشند، و یا سیطره و ولایت امام نسبت به آنها نباشد.

و لیکن تفاوت اینجاست که اصحاب الیمین و سعادتمندان میرسند به ائمّه خود و بدانها ملحق میشوند و با آنها به بهشت میروند

و اصحاب الشمال و شقاوت پیشگان میرسند به ائمّه خود و بدانها ملحق میشوند و با آنها به جهنّم میروند؛ ولی تمام این دستگاه من حیث المجموع در تحت سیطره و علم و حیات و اراده آن ولایت کلّیه است که بهشتی‌ها را به بهشت و جهنّمی‌ها را به جهنّم می‌برد؛ و در آن روایات مستفیضه‌ای که از شیعه و عامّه وارد است که عَلیٌّ قسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ[1] این حقیقت به خوبی به دست می‌آید، و این جمله عالی و راقی شرح و تفصیلش نیاز به کتاب‌هائی دارد.

آن کتاب اصلی همان موجودات است اعمّ از موجودات مُلکی یا ملکوتی که ظهور و بروز حقائق اعمال انسان باشد؛ و امّا خصوص نتیجه اعمالی را که مردم در قیامت مشاهده میکنند که کتاب و نامه عمل خود آنهاست از روی همان کتاب اصل نسخه برداری میشود: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

بنابراین، از آن کتاب مبین که در تحت سیطره

---

[1] یعنی علیّ تقسیم کننده بهشت و دوزخ است؛ و ما در جلد اوّل «امام‌شناسی» راجع به سند و دلالت این حدیث بیاناتی آورده‌ایم.

روح ولایت کلّیه است نسبت به اصحاب یمین نسخه برداشته میشود، یعنی اعمال آنها از آن کتاب مبین که راجع به آنهاست مشخّص میگردد، و نسبت به اصحاب الشمال و اشقیاء نیز نسخه برداشته میشود؛ یعنی از همه کتاب مبین، آن مقداری که راجع به هر یک از آنهاست مشخّص میگردد؛ اشقیاء بسوی کتاب خود خوانده میشوند و سُعداء نیز بسوی کتاب خود خوانده میشوند.

و این دعوت بوسیله امامشان صورت میگیرد که همان امام حقّ است و یا امام باطل که باید به آنها ملحق شوند و به بهشت و جهنّم بروند؛ و همه آن ائمّه حق و ائمّه باطل که موجب دعوت بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها هستند مندکّ و منطوی در آن کتاب مبین، و همه فانی در آن ولایت کلّیه هستند.

پس خوب روشن شد که معنای هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ چیست؟ و آن مقام امامت و ولایت کلّیه چه مقامی است؟

تمام پیشوایان و مقتدایان جزئیه، در تحت آن مقام ولایت قرار میگیرند؛ و هر کدام موضع خود را معین می‌کنند؛ و إن‌شاءالله به خواست خداوند در بحث أعراف که وارد میشویم موقعیت و مکان و منزلت افرادی که در اعرافند و هیمنه بر بهشت و جهنّم هر دو دارند در آنجا بیان میشود.

## خداوند ولایت دارد نه امامت

در بسیاری از آیات قرآن می‌بینیم که مصداقاً امامت و ولایت را فی‌الجمله متّحد شمرده است یعنی امام را ولیّ شمرده است ولی هر ولیّ را امام

نشمرده است؛ مثلًا در آیه شریفه:

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[1]

«حقّاً این است و جز این نیست که ولیّ و صاحب اختیار شما خدا و پیغمبر خدا و آن کسانی که اقامه نماز می‌کنند و در حال رکوع زکوه میدهند هستند؛ این آیه درباره ولایت رسول الله و أمیر المؤمنین

[1] آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة

علیه السّلام وارد شده است در اینجا از امامت آنها تعبیر به ولایت شده است؛ و لیکن در هیچ جا خداوند تعبیر از ولایت خود به امامت نکرده است؛ و در قرآن کریم نداریم که خداوند خود را امام خوانده باشد.

هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ.[1]

«در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که حقّ است»؛ در جائی نداریم که امامت مال خدا باشد.

سرّش اینست که بین امام و مأموم باید سنخیت باشد؛ از نقطه نظر مفهوم، چون امام به معنای پیشدار و جلودار و پیشوا و رهبر است و مأموم باید او را اسوه خود قرار دهد و تمام کارهای خود را با او منطبق کند، لذا در امامت و مأمومیت و ایتمام سنخه و مشابهت بین امام و مأموم لازم است.

یعنی تمام افرادی که از امام پیروی می‌کنند بشر هستند، پیغمبر و امام هم بشر بوده‌اند؛ قُلْ إِنَّما أَنَا

---

[1] قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.[1]

و بنابراین تعبیر از مقامات آنها به امامت اشکال ندارد و با اینکه ولایت هم دارند امامت هم دارند؛ ولی ذات أقدس حقّ متعالی مُسانخت با مخلوق ندارد؛ لذا به خدا امام نمیگویند؛ و از مقامات خدا امامت نیست، و از صفات خدا و اسماء خدا امام نیست؛ ولی «ولیّ» هست؛ چون ولایت برداشته شدن حجاب است بین دو چیز بطوری که بین آن دو چیز هیچ شیء غیر مُسانخ نبوده باشد؛ و از مقامات قرب بین دو چیز، بدین عنایت تعبیر به ولایت کرده‌اند.

و برداشته شدن حجاب بین بنده و بین خدا بطوری که از بنده هیچ

[1] صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۱۸: الکهف

نماند و مُندکّ و فانی محض گردد و به مقام عبودیت مطلقه برسد، موجب صدق معنای ولایت می‌باشد؛ و کنایةً از قرب بین دو چیز تعبیر به ولایت می‌کنند؛ مثل ولایتِ ولیّ و مُولَّی علیه؛ ولایت بر صغیر، ولایت بر اموال و أعراض؛ ولایت خداوند بر تمام موجودات به ولایت تکوینیه؛ و به عباد مقرّبین خود به ولایت تشریعیه.

در روز قیامت مردم مؤمن ملحق میشوند به ائمّه خود و در تحت ولایت آنها قرار میگیرند؛ و مردم کافر نیز ملحق میگردند به پیشوایان خود؛ و در تحت ولایت آنها قرار میگیرند؛ و معنای تبعیت و در تحت ولایت در آمدن این نیست که آن اولیاء با آنان به دلخواه خود و به اختیار خود هر کاری که بخواهند انجام دهند؛ آنها را به بهشت ببرند و یا به جهنّم، بلکه معنایش اینست که همان طوری که در دنیا در تحت اوامر و نواهی آنها بودند در آنجا هم ظهور و بروز همین ولایت به این صورت می‌باشد که آنها در تحت تبعیت و ولایت آنها هستند؛ بدون اینکه از آن محدوده اعمال و عکس العمل خود بتوانند تجاوز

کنند، و روی این معنی بسیاری از اخباری را که داریم که کافران و پیشوایانشان در روز بازپسین با همدیگر چه‌کار می‌کنند همه روشن میشود که معنایش این نیست که گِرهی را بتوانند از دست مُولَّی علیه خود باز کنند و آنها را به بعضی از درجات و مقامات رهبری نمایند.

ولایت آنها به این معناست که در آن محدوده‌ای که این افراد را در دنیا به آن سمت کشانیده‌اند، الآن هم در همان محدوده، آن کشانده شدن و آن کشاندن به آن صورت عذابهای برزخی و تبعیت‌های برزخی

جلوه میکند؛ فرعون جلو می‌افتد و بقیه از تابعین از دنبال رفته و همه به رویهم داخل در جهنّم میشوند؛ ولی فرعون که در این نشئه جلودار بوده است در آن نشئه هم جلودار است. همینطوری که در اینجا جلودار مردم بود برای دعوت مردم به بت‌پرستی و فحشاء و منکرات، همچنین در آنجا هم جلودار است برای چشیدن از آتش و عذاب.

## دعوت به امام غیر از دعوت به سوی کتاب است

باری بحثی را که در اینجا کردیم و آن عبارت از این بود که ائمّه حقّ که دارای مقام ولایت کبری هستند بر تمام پیشوایان و ائمّه حقّ و پیشوایان و ائمّه باطل تسلّط و هیمنه دارند منافات ندارد با آنچه که سابقاً ذکر شد که دعوت بسوی کتاب غیر از دعوت به امام است؛ زیرا که گفتیم که: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا به سبب امامان به حقّ یا باطل، و علّت عدم منافات اینست که امام مبین که جان و روح کتاب مبین است، از آن برای اعمال افراد نسخه برداشته میشود.

هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

اصل آن کتابی که سخن به حقّ میگوید همان لوح محفوظ است که از آن، نسخه اعمال برداشته میشود و همان اصلِ متبوع و امام مبین و مقتدای بشر است که مدار امور عالم بر اوست؛ و بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها به سبب این امام و این کتاب نامه اعمال به دستشان میرسد؛ ولی آن کتابی که بسوی آن خوانده میشوند این کتاب نیست بلکه آن نسخه نوشته شده از روی این کتاب است؛ و همان است که مانند طائر ملازم گردن انسان قرار میگیرد و آیه شریفه؛ وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ

[1] آیه ۲۹، از سوره ٤٥: الجاثية

طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ دلالت بر آن دارد؛ پس مردم بواسطه کتابِ اصل که روحش امام مبین است خوانده میشوند بسوی نامه عمل و این نکته بسیار شایان دقّت است.

و محصّل از کلام چنین شد که اصحاب یمینی داریم، و اصحاب شمالی؛ و معنای اصحاب یمین این نیست که نامه عمل به دست راست آنها میرسد، و اصحاب شِمال هم این نیست که نامه عمل به دست چپ آنان میرسد بلکه مراد اینست که نامه از جانب سعادت و رحمت و عافیت و نیز از جانب شقاوت و شؤم و لؤم به انسان داده میشود و نامه عمل نفس کتاب و عمل انسان است که استنساخ شده؛ و انسان را مواجه میکند با تمام اعمالی که در دنیا انجام داده است.

در تمام قرآن کریم آیاتی که وارد شده است همین است که فقط از دو ناحیه خیر و رحمت که تعبیر به یمین شده است و از ناحیه ذلّت و نکبت که تعبیر به شِمال و یا پشت سر شده است نامه به افرادی که در قیامت حضور پیدا کرده‌اند داده میشود؛ با اینکه

میدانیم در بعضی از آیات قرآن مردم را به سه قسمت تقسیم کرده است و غیر از این دو دسته دسته دیگری موجود است:

وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.[1]

«و شما گروه خلائق در روز قیامت به سه دسته مختلف منقسم میشوید: دسته‌ای گروه راستان هستند که اصحاب الیمینند و چقدر

[1] آیات ۷ تا ۱۱، از سوره ٥٦: الواقعة

حالشان خوب است؛ و دسته‌ای گروه کج‌روان و منحرفان هستند که أصحاب‌الشّمالند و چقدر حالشان وخیم است؛ و دسته سوّم کسانی هستند که در ایمان و درجات یقین بر همه سبقت گرفته‌اند و در اطاعت خدا و أعمال صالحه مقام تقدّم را یافتند؛ ایشان از مقرّبان درگاه حضرت ربوبی هستند که در بهشت‌های جاودانی پیوسته به نعمت‌های سبحانی متنعّمند».

مقرّبین کسانی هستند که از همه قوافل جلو افتادند و گوی سبقت را ربودند آنان افراد مقرّب حریم حضرت حقند؛ به اصحاب یمین نامه از طرف راست میرسد و به اصحاب شمال از طرف چپ و یا از پشت سر و امّا سابقون اصلًا نامه عمل ندارند، با اینکه از اصحاب الیمین هم سبقت گرفته‌اند و به مقامات عالیه قرب فائز آمده‌اند به آنها نامه عمل داده نمیشود؛ و این بسیار مورد شگفت است که به أصحاب الیمین نتیجه و پاداش عملشان داده میشود؛ تمام اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند به آنها تَوفِیه میشود، خورانده میشود و اشباع میگردد و خودشان

را در دوران تمام ملکات و صفاتی که داشتند می‌بینند؛ و امّا در مقرّبین این خبرها نیست، نامه عمل به آنها داده نمی‌شود، و در قرآن کریم هم جائی نداریم که به مقرّبین نامه عمل داده شود.

پس این افراد شریف که گوی پیشی را از همه جهانیان ربوده‌اند پاداش عملشان چه خواهد بود؟

ما در قرآن کریم آیاتی داریم که مقرّبین را که همان مُخلَصین (بفتح لام) هستند استثنا کرده است.

همان طوری که در بعضی از مباحث سابقه مفصّلًا آورده‌ایم، آنان عدّه افرادی هستند که از بسیاری از چیزها استثناء شده و حکم عمومی جزا و پاداش و ثواب، و قلم خوبی که بر نیکان جاری میشود از برای آنان نیست.

و اینک در اینجا بطور اجمال و اختصار می‌آوریم: در آیه کریمه قرآن داریم:

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.[1]

«و روزی که در صور دمیده میشوند پس به دهشت و وحشت می‌افتند تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند مگر کسانی را که خدا بخواهد.» و آیه:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.[2]

«و در صور دمیده شد، پس هلاک شدند کسانی که در آسمانها و زمین هستند مگر کسانی را که خدا بخواهد» و چون در آیه مبارکه:

---

[1] قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۲۷: النّمل

[2] قسمتی از آیه ٦٨، از سوره ۳۹: الزّمر

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ[1]

داریم که تمام افراد روی زمین می‌میرند و فقط وجهُ الله باقی می‌ماند، پس معلوم میشود که افرادی که از فزع و هلاکت بواسطه نفخ در صور در امانند همان افراد، وجه الله هستند.

در جای دیگر داریم: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا

[1] آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن

عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ[1].

«شیطان سوگند یاد میکند که ای پروردگار! به عزّت تو قسم که من یکایک از افراد بشر را اغواء و گمراه میکنم مگر آن بندگان تو را که مُخلَص و پاکیزه شده باشند.»

یعنی بندگانی که دوره اخلاص را گذرانیده‌اند و از مقام مُخلِصین (به کسر لام) فراتر رفته و از مجاهدات نفسانیه بیرون و پاک و پاکیزه خارج شده‌اند، شیطان به آنها دسترسی ندارد.

و دیگر آنکه مُخلَصین، حمد و ثنای حضرت حقّ را چنانکه شایسته اوست بجای می‌اورند:

سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[2]

«پاک و منزّه و مقدّس است خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند مگر بندگان مُخلَص پروردگار (که آنچه او را توصیف می‌کنند سزاوار اوست). پس تمام افراد نمی‌توانند خدا را حمد و ثنا گویند و

---

[1] آیه ٤٠ از سوره ١٥: الحجر

[2] آیه ١٦٠، از سوره ٣٧: الصّافّات

تمجید و تقدیس کنند مگر این دسته.»

## مقربان و مخلصان نامه عمل ندارند

و دیگر آنکه: فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[1]

«همه مردم در روز قیامت برای حساب و کتاب و عَرْض در پیشگاه حضرت حقّ حاضر گردیده میشوند مگر بندگان مُخلَص خداوند.»

اصولًا آن وحشت‌های روز قیامت و طول کشیدن پنجاه هزار سال برای حساب و کتاب و سائر مواقف قیامت و آن دستگاه عریض و طویل برای

[1] قسمتی از آیه ۱۲۷ و آیه ۱۲۸، از سوره ۳۷: الصّافّات

مخلَصین و مقرّبین نیست.

اصولًا بندگان مخلَصین خدا در مواقف قیامت و محشر حضور پیدا نمی‌کنند و بنابراین روشن است که نامه عمل هم ندارند؛ وقتی در قیامت نیستند، طرف یمین و شمالی هم نیست؛ حساب و کتابی هم نیست. چرا؟ چون نامه عمل متعلّق به اعمال است، حساب و کتاب برای اعمال است؛ افرادی که عملی انجام داده‌اند برای آنست که به نتیجه و مقصود و غرض حاصل از آن عمل برسند؛ نتیجه خوب باشد یا بد باشد، آن نامه عمل به آنها داده میشود؛ و آنان را از حقیقت ملکوتی آن اعمال توفیه و اشباع میکند.

## مخلصین نامه عمل ندارند

اما عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ، در دنیا برای غرض و مقصودی و منظوری کار انجام نداده‌اند؛ فقط و فقط خالصاً لوَجهِ اللَهِ الْکَریمِ اعمالشان بوده است ـ زیرا کلام ما در خصوص مقرّبین و مخلَصین است ـ هر کاری را که انجام داده‌اند خود آنها انجام نداده‌اند؛ خدا انجام داده است. مگر خدا نامه عمل دارد؟

چون کسی از مرحله اخلاص گذشت و فانی

در ذات خدا شد و وجودش و سِرّش از شوائب دوگانگی خلاص شد، و به عالَم توحید مطلق پیوست، دیگر برای او تعین و هستی و وجودی نیست تا آثار وجود و از جمله آن نامه عمل بوده باشد.

الْمُخْلَصينَ وَ ما أدْراك ما الْمُخْلَصينَ! آنها قوس صعودشان راجع به معرفت ذات حقّ و طیّ درجات قرب به پایان رسیده محو در ذات حضرت احدیت گردیده‌اند. بدء حرکت آنها در حال نزول و طیّ

قوس نزول مراتب ما دون از ذات نبوده، تا به همان جا بازگشت کند و برگردد و در همان مرتبه فانی شود؛ بلکه بدء حرکت آنها از ذات بوده و سپس از عالم أدنی که عالم طبع است شروع به پیمودن قوس صعود نموده و بعد از عبور از اسماء و صفات الهیه و فناءِ در آنها فانی در ذات حقّ شدند.

مخلَصین در حرم خدا هستند؛ خود خدا جلیس و همنشین و انیس آنهاست؛ خودش ولیّ آنهاست. نامه عمل از کدام سمت به آنان داده شود؟ در حرم خدا که زمان نیست، مکان نیست، سمت و جهت نیست، راست و چپ و شمال و جنوب و فوق و تحت نیست؛ وانگهی نامه عمل چه باشد؟

اگر نامه عمل تفاصیل حقیقت ملکوتی اعمال باشد لازم می‌آید که در صُقع ربوبی و در ناحیه ذات احدیت حقائق اعمال ظهور پیدا کند؛ امّا در خانه خود خدا که صورت و شکل و مادّه و معنی نیست، در آنجا تفصیل و تجزیه نیست، پس در آنجا نامه عمل نیست و مقرّبون بطور کلّی نامه عمل ندارند؛ و قرآن هم برای آنها نامه عملی بیان نکرده است.

مخلَصین از بندگان حضرت حقّ، در طیّ راه سلوک به جائی رسیده‌اند که فانی در ذات حقّ شدند؛ و اسم و رسم آنها فانی شد؛ و از آنها هیچ باقی نماند؛ صفات آنها در صفات حقّ و ذات آنان در ذات حقّ فانی شد؛ آنان از خود اراده و اختیاری و فعلی و عملی ندارند؛ خداست که در وجود آنان صاحب اراده و اختیار و فعل است؛ موجودیت

خود را به خدا سپردند، و خداوند در وجود آنان موجودیت دارد.

آنها از وجود خود در برابر وجود حضرت حقّ تعالی گذشتند؛ و خود را به خدا دادند؛ جزای آنان خداست؛ خون بهای آنان خداست؛ چه خوب در این چند بیت راجع به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام این حقیقت را مجسّم نموده است:

این از اختصاصات مقرّبین است؛ پس مقرّبین نامه عمل ندارند؛ پس زحماتی که در دنیا کشیده‌اند: نمازها، روزه‌ها، جهادها، مصائب و شدائد چه میشود؟ این حوریه‌هائی را که خداوند متعال آفریده است، این بهشت‌ها، این نسیم‌ها، این نهرهای جاری، این انهار اربعه: نهر عسل مصفّی، نهر شراب و باده‌ای که موجب لذّت خورندگان

است، نهر شیری که طعمش تغییر نکرده، و نهر آبی که بدبو نگردیده است؛ و دیگر نهر زنجبیل و آبی که در آن کافور است و چشمه سلسبیل و آب کوثر برای کیست؟

اینها برای آنهاست؛ نه در حال فنا، بلکه در حال بقاء بعد از فناء و مقام جمعُ الجمع یعنی در عین فناء و استغراق در ذات احدیت، از این نِعم الهیه بهره‌مند میشوند و به جمال خدا از آنها متمتّع میگردند.

و دیگر برای اصحاب الیمین است که از آنها بدون استغراق در ذات احدیت لذت می‌برند.

باری این نعمت‌ها جزای حرکت و سلوک است؛ نه آن کسی که در حرم است؛ در عرفان عشق و شور نیست؛ عشق و شور و حرکت در سلوک است؛ بعد از سلوک کسی که عارف بالله شد و از مقرّبین و مخلصین شد دیگر حرکتی ندارد آنجا نه دردسر است، و نه سرور، نه خوف است و نه امید، نه احساس علم است و نه قدرت و نه احساس وجود؛ راجع به بعض از حالات مخلَصین در حال

فناء، ابن فارض چقدر عالی آورده است:

## بعضی از حالات مخلصین در فناء

۱ ـ «چون وجود من مستغرق در وجود مطلق و ذات حضرت احدیت شد؛ و بین من و بین خدای من رسم دوئیت از بین رفت؛ بنابراین من در حقیقت به امام خودم که همان ذات حقّ باشد در نمازهایم

اقتدا کردم؛ و او را قصد کردم؛ پس بنابراین تمام مخلوقات چه امام و چه مأموم پشت سر من هستند؛ و چون او در دل من بود، لذا هر جا که وجه خود را متوجّه نمودم همان‌جا وجهه من بود.

۲ ـ دیدگان من در موقع نماز او را جلوی من می‌بیند و قلب من گواهی میدهد که او امام ائمّه من است.

۳ ـ و عجب نیست از اینکه در نماز، امام بسوی من نماز بخواند؛ چون خدا در دل من جا گرفته و بنابراین ذات أقدس او جلّ و علا قبله قبله من است.

٤ ـ و تمام جهات ششگانه از بالا و پائین و راست و چپ و جلو و پشت سر به طرف من توجّه و اقبال کرده، با تمام آثار و خصوصیاتی که از عبادت و حجّ و عمره موجود است.

۵ و ٦ ـ نمازی که من در مقام إبراهیم بجای می‌آورم برای اوست؛ و در آن مقام گواهی میدهم که او برای من نماز میگذارد چون اشباح ظاهره سایه‌های ساجده برای ارواح باطنه هستند؛ و محبّ

به

اعتبار جمع، عین محبوب است و به اعتبار تفرقه غیر اوست؛ و توجّه محبّ بسوی محبوب فرع توجّه محبوب بسوی محبّ است؛ پس می‌توان گفت که: هر دوی ما نماز گزار واحدی هستیم که به مقام حقیقتِ جمعی او در هر سجده‌ای سجود بجا می‌آوریم.

۷ ـ مقام قرب و ولایت او به من عنایت شد، در اوّلین نقطه ایجاد و پیدایش من؛ در وقتی‌که اشیاء به طریق معلومیت از ذات حقّ ظهور میکردند و عالم امر را قبل از عالم خلق تشکیل میدادند؛ و هنوز روز را خدا نیافریده بود؛ و در عالم میثاق عهدی بسته نشده بود.

۸ ـ و من در محبّت و عشق به او در عالم امر متحیر و واله شدم؛ در آنجائی که هنوز ظهوری برای ذات من و برای صفات من در عالم خلق نبود؛ و بنابراین سُکر و مستی من درباره او قبل از پیدایش من در این عالم بود.

۹ ـ پس آن محبّتی که من در عالم امر به خدای خود پیدا کرده بودم، فانی و نابود کرد آن

صفاتی را که در این عالم خلق میان من و او حادث شد؛ و در آن عالم امر ثابت نبود؛ پس آن صفات مضمحلّ و نابود شد و من با آن ذات أقدس همان طور که در اوّل امر بودم همان طور شدم.

۱۰ ـ پس از آنکه صفات من در عالم فناء مضمحلّ و نابود شد من به عالم بقاء بازگشتم و آن صفاتی را که بواسطه زیادتی القاء کرده و رها نموده بودم، همه را چنین یافتم که از من صادر شده است به

من و وارد شده است بر من.

۱۱ ـ و مشاهده کردم در حال شهودم نفس خود را با صفاتی که بواسطه آن صفات، ذات أقدس احدیت، در حال احتجاب من از من محجوب شد.

۱۲ ـ و دیگر آنکه مشاهده کردم که نفس من یقیناً و ضرورةً همان ذات است؛ و در معرفت ذات، نفس من مرا بر خود من حواله میکرد.

۱۳ ـ و نفس من در جستجوی او ناخود آگاه مفتون و دیوانه او شد؛ درحالی‌که در حقیقت و واقع، در شهود من بود، و نفس من به این امر جاهل نبود.

۱٤ ـ ان ذات اقدس درحالی‌که تجلی میکرد در وجود مطلق، در برابر دیدگان من پرده برگرفت؛ بطوری که من با دیدار چشم خود، در چیز دیدنی او را بالعیان مشاهده کردم.

## مخلصین و مقربین مدهوش ذات حقند

مقرّبین و مخلصینی که غرق دریای انوار ذات احدیت هستند و سراپا مدهوش و مست تجلّیات ذاتی می‌باشند کجا میتوانند سرگرم آثار و تجلّیات صفاتیه گردند و به غیر ذات خود را مشغول کنند؛

بعد از بقاء بالله اشتغال با اینها عین اشتغال با ذات است ولی قبل از بقاء موجب محجوبیت از ذات؛ و برای سالکی که سراپا عشق حضرتش در سراسر وجود او زبانه میکشد و چون شمع او را گداخته می‌نماید و فریاد وَ اجْعَلْ قلْبی بحُبِّکَ مُتَیمای[1] او بلند است جز سدّ راه وصول

چیز دیگری نیست. عاشق راه خدا حوریه چه می‌فهمد؟ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ چه میداند؟ او با ندای إلَهی! مَا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ عِقَابکَ وَ لَا طَمَعًا فِی جنّتِک بَلْ وَجَدْتُکَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فعَبَدْتُکَ[2]

---

[1] از فقرات دعای کمیل است که أمیر المؤمنین علیه السّلام میخوانده‌اند و به کمیل بن زیاد نخعیّ تعلیم کرده‌اند. و مفادش اینست که: خدایا! در عشق و محبّت خودت دل مرا سرشار گردان بطوری که غیر از عشق تو چیزی نفهمم و سراپا مدهوش و متحیر و سرگردان شوم.

[2] «بحار الانوار» ج ۹، کمپانی، ص ۵۱۱؛ از کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام است که: «بار پروردگار من! من تو را عبادت نکردم به جهت ترسی که از عقاب تو داشتم و نه به جهت دلبستگی که در بهشت تو در خود یافتم! بلکه تو را سزاوار عبادت یافتم؛ و بنابراین تو را عبادت کردم.»
این کلام را در «بحار» از ابن میثم در «شرح نهج البلاغة» آورده است، آنجا که أمیر المؤمنین علیه السّلام در باب حِکم در حکمت ۲۳۷ فرموده است که: ﴿ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ رَغْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ التُّجّار، وَ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ رَهْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ الْعَبیدِ، وَ إنَّ قَوْمًا عَبَدوا اللهَ شُکراً فَتِلْک عِبادَةُ الاحْرار،﴾ در اینجا مجلسی (ره) از ابن میثم نقل میکند که فرموده است: ﴿ أی: لِانَّهُ مُستحِقٌّ لِلعبادَة.﴾ و سپس ابن میثم میفرماید: که: علیّ علیه السّلام در جای دیگر فرموده است که: ﴿ إلَهی ما عَبَدْتُک خَوْفاً مِنْ عِقابک﴾- إلخ.
و این مطلب در «شرح نهج» ابن میثم، ج ۵، ص ۳۶۱ بعینه موجود است.

پشت پا بر هر نیت و منظوری جز لقاء ذات خدا میزند؛ و یگانه جهت عمل و اطاعت و عبادت را فقط واجدیت ذات حقّ می‌فهمد؛ و در مضمار این میدان گوی سبقت از عالمیان میرباید. کسی که دیگر دوره تحصیل خود را کامل کرده، حال بیاید در صفّ اوّلین اطفال دبستانی أبجد

بخواند چه معنی دارد؟ عبادت و اطاعت از حقّ بر اساس ترس از دوزخ و یا طمع در بهشت عبادت حقّ نیست؛ عبادت نفس و قوای نفسانیه است.

باری، اگر کسی خدا را بر این نیت‌ها عبادت کند، از همین نواحی نامه عمل به دستش میرسد؛ ولی کسی که خدا را از ناحیه ذات أقدس او عبادت کرده است، نامه عمل از کجا به او برسد؟ ذات اقدس که جهت ندارد، تعین ندارد؛ نامه عمل او چه باشد؛ نامه عمل او نفس واقع الامر یعنی ذات اقدس حقّ است تبارک و تعالی. او خود را با خدا معاوضه کرده نه با آثار و نعمت‌ها؛ او از ذات به غیر ذات سر فرو نیاورده است؛ و بهشت و جنّت او اندکاک در ذات اقدس و محو و نابودی در انوار قدسیه و تجلّیات

ذاتیه بوده است؛ و طبق آیه شریفه:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[1]

«بدرستی که خداوند از مؤمنان اموال آنها را و جانهای آنها را میخرد در مقابل آنکه برای آنان بهشت باشد.»

ذات اقدس حضرت حقّ بهشت برین او می‌باشد.

من خودم را با خدا معاوضه کردم معنایش این نیست که صفات و اسماء او را برای خود گرفتم و الوهیت او را به خود نسبت دادم؛ این

[1] صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة

غلط است؛ یعنی تصدیق کردم و اقرار و اعتراف نمودم که در برابر نور تو هیچ نیست؛ و تو پروردگار من هستی که اسمائت بزرگ است، و صفاتت عظیم است؛ و من تا بحال خودم را ذی أثر و ذی صفت می‌پنداشتم و از اسماءِ تو و صفات تو مقداری را دزدیده و به خود نسبت میدادم؛ و چنین خیال میکردم که حقیقةً وجودی دارم و أصالتی؛ و اسمی دارم و صفتی؛ اینک که به عشق تو و برای زیارت و دیدار تو راه را طیّ کرده‌ام؛ و تو مرا پذیرفتی، و سرافراز داشتی! فهمیدم که هیچ نیستم و هیچ ندارم هیچ اندر هیچ و آن مقداری که برای خود وجود و هستی قائل بودم همه فرعونیت بود؛ خدای من در عالم وجود تو هستی و بس.

## حالات فقر و فنای مخلصین و مقربین

## اشقیائی که به آنها نامه عمل داده نمی‌شود

دسته‌ای دیگر هم غیر از مقرّبین و مُخلَصین هستند که آنان نیز نامه عمل ندارند؛ آنان چه کسانند؟

مقرّبین کسانی بودند که رفتند به بالا؛ و در مراتب صعود از مرتبه هم گذشتند؛ و از اسم و رسم هم عبور کردند؛ رفتند بر فراز عَمَل؛ آن دسته دیگر درست در مقابل اینها، پائین آمدند تا حدّی که از بهائم هم پست‌تر شدند؛ تمام صفات و اسماء خدا را در وجود خویش ضایع و تباه کردند؛ و آن‌چنان در شهوات غوطه زدند و در غفلت و إعراض از خدا سماجت نمودند که از عمل گذشته و زشتیها و قبائح جزء ذاتشان شد. بواسطه انکار خدا و رسول خدا و عداوت با صالحان از بندگان خدا و پافشاری در انکار و دشمنی، سَریره و باطن خود را خراب کردند، اینان کسانی هستند که زشتی‌ها از ظاهر به درونشان سرایت کرده و وجودشان منشأ پیدایش شُرور و منبع تراوش منکرات و جنایات و خیانت‌های ظاهریه و باطنیه شده است.

آنان نیز نامه عمل ندارند؛ چون نامه عمل

برای کسی است که قبائح او در حدود رتبه اعمال باشد نه در مرتبه ذاتِ او و در درجه کینونت ماهیت و واقعیت او.

در آیات قرآن از این افراد تعبیر میشود به کسانی که اعمالشان حَبْط میشود، یعنی خراب و فانی و هلاک أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ می‌باشند.

آنان آن‌چنان جهنّمی‌هائی هستند که در حاقّ و حقیقت جهنّم هستند و این جهنّم بروز و ظهور آنهاست؛ و درکات و مراتب آنها

عمیق‌تر است از این جهنّمهای معمولی، یعنی از درکات معمولی جهنّم؛ اگر سرهنگی خیانت کند او را به زندان یک سرباز عادی نمی‌برند؛ در زندانی متناسب با درجه جرم و جنایت او می‌برند.

بنابراین، اینچنین افراد نیز نامه عمل ندارند و از ناحیه شقاوت به آنها نامه عمل داده نمیشود.

اصحاب الیمین کسانی هستند که اعمال خوب دارند ولی خوبی به ذات آنها و به سرّ آنها رخنه نکرده است؛ چون یکسره خودشان را به خدا نفروختند، و إلّا از مقرّبین شده بودند؛ منتهی اگر توجّهشان به حقّ خیلی زیاد است و غفلتشان کم است؛ اینها اصحاب سعادتند.

أصحاب الشّمال کسانی هستند که در دنیا بیشتر دنبال معصیت و جرم و جنایت رفته‌اند، ولی أحیاناً هم کارهای خوبی انجام داده‌اند؛ یا اهل خیری هستند که عشقشان به حقّ زیاد نبوده و در مقابل اعمال زشتی که انجام داده‌اند مستحقّ عقوبتند؛ و بالاخره باید گرچه برای مدّتی هم شده باشد در دوزخ بسوزند برای تدارک.

امّا آن کسی که از بیخ زده و انکار همه چیز کرده است، آن را به عملش مؤاخذه نمی‌کنند؛ بلکه به واقعیتش مؤاخذه می‌کنند. ما در روایاتی داریم که «حبط» بطور کلّی صحیح نیست؛ «حبط» یعنی چه؟

یعنی هر یک از اعمال نکوهیده اثر نیک اعمال نیکو را از بین نمی‌برد و ضایع و نابود نمی‌سازد؛ اگر مثلًا ما امروز نمازی خوانده‌ایم و ثوابی برده‌ایم، گناهی که به دنبال آن انجام دهیم آن اثر نماز را تباه و خراب نمی‌کند؛ آن نماز با آن اثر خوب به جای خود هست؛ و این

گناه هم با آن اثر زشت به جای خود.

پس اعمال خوب و بد بطور کلّی هر یک بر روی یکدیگر اثر إحباطیّ ندارند؛ و در روز قیامت اعمال خوب به جای خود و اعمال بد هم به جای خود؛ طبق اعمال خوب جزای نیک و طبق اعمال بد پاداش و گوشمالی خواهد بود؛ از وارد کردن اهوال و شدائد محشر و وقوف و عَرض و بالاخره مکث در دوزخ به مقدار اعمال بدی که انجام داده‌اند آنها را تطهیر و تزکیه میکنند و بعداً هم طبق اعمال خوبی که انجام داده‌اند وارد بهشت میکنند؛ پس حقّ در این نیست که عملی را که انسان انجام میدهد اثر عمل دیگر را تباه و فاسد نماید؛ لذا انسان نباید هیچگاه از رحمت خدا مأیوس باشد؛ و اگر گناهی که کرد به نظر او بزرگ بود، بگوید: تمام کارهای نیکی را که بجا آورده‌ام ضایع و تباه شد؛ اینچنین نیست.

## موارد حبط عمل و عدم اقامه نامه عمل

ولی در چند مورد از این قاعده کلّیه استثناء شده است و حبط در اعمال واقع است. یعنی اگر انسان آن عمل خاصّ را به جای آورد تمام کارهایش

بدون استثناء ضايع و تباه ميگردد.

يكى از آنها شرك است. يعنى به خدا شريك آوردن و غير را در ذات و يا صفت و يا فعل او مؤثّر دانستن.

وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ.[1]

(اى پيامبر) و به تحقيق كه بسوى تو و بسوى كسانى كه قبل از تو بوده‌اند چنين وحى شده است كه اگر شريک بياورى عمل تو حبط

[1] آيه ٦٥، از سوره ٣٩: الزّمر

میشود و البتّه از زیانکاران می‌باشی»!

و علّت حبط در این مورد اینست که: اعمال حسنه موجودیت حُسنش در عالم توحید است؛ وقتی کسی به حقّ متعال به نظر وحدت نمی‌نگرد و غیر او را در عمل او انباز و شریک قرار میدهد؛ و افعال و آثار او را که اصل است و اصیل است به غیر او که سایه است و ظلّ است و اعتبار است و فقیر و فانی است نسبت میدهد؛ دیگر عمل او هر چه هم به صورت ظاهر چشمگیر و جالب باشد، در عالم واقع دارای ارزش نیست.

مثل چنین کسی مَثَل غلامی است که بسیار در خدمت آقا و مولای خود میکوشد؛ خانه را جاروب میزند؛ درختان و گلها را آب میدهد؛ صحن منزل را آب پاشی می‌نماید؛ بر در و دیوار عود روشن میکند و عطر و گلاب میزند؛ تمام این خدمات را برای خانه انجام میدهد؛ ولی به صاحبخانه و آقای خود کینه‌ای دارد و در صدد است که در وقع انتهاز فرصت او را بکُشد؛ آیا خدمات او در نزد آقای خود قیمتی دارد؟ جاروب کردن فرش‌ها و عِطرآگین نمودن اطاق‌ها

برای این نتیجه دارد که آقا و مولایش روی آن فرش‌ها بنشیند؛ و از هوای عطرآلود فضای اطاق‌ها استشمام کند؛ امّا اگر بنا باشد که روی همین فرش‌ها و در فضای این اطاق‌ها صاحبخانه را سر ببرد، آیا این عمل‌ها در نزد آقا ارزش دارد؟

بنابراین با وجود شرک که اعلان محاربه با مالک اصلی جهان است هر عمل خیری محکوم است.

دوّم: کفر است. یعنی کسی که بر خدا و رسول خدا کافر شود و به حقّانیت و رسالت رسول اللَه انکار ورزد اعمال او حبط میشود؛ چون انکار رسول اللَه که مرسَل و فرستاده شده از طرف خداست، به مَثابه انکار مُرسِل و خود خداست.

وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ.

«و کسی که به مراتب ایمان کفر ورزد پس به تحقیق که عمل او حَبَط و نابود میشود.»[1]

و آیات دیگری نظیر این آیه در موارد کفر، در قرآن کریم داریم.

سوّم: ارتداد یعنی از دین اسلام برگشتن و بعد از ایمان به کفر گرویدن.

وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ[2].

«و کسی که از دین خود مرتدّ شود و سپس در حال کفر بمیرد، پس اعمال ایشان حبط میشود در

---

[1] قسمتی از آیه ۵، از سوره ۵: المائدة

[2] ذیل آیه ۲۱۷، از سوره ۲: البقرة

دنیا و آخرت و آنها یاران و اصحاب آتش هستند که پیوسته در آن بطور جاوید زیست می‌نمایند».

## احکام مرتد و کسانی که عملشان حبط می‌شود

در اینجا مناسب است بطور اجمال بیان ارتداد و آثار آن ذکر شود؛ و آن اینکه:

مرتدّ کسی است که از اسلام برگردد؛ و دو حال دارد یا دو مرتبه به اسلام بر میگردد و یا به ارتداد خود باقی می‌ماند؛ امّا در صورت اوّل

که به اسلام بر میگردد و این بازگشتش حقیقت توبه است، توبه او قبول است، و به بهشت میرود؛ خواه حکم اسلام درباره او ظاهراً جاری شود و یا جاری نشود، زیرا که اجراء حکم ارتداد ربطی به قبولی توبه واقعی ندارد؛ هر کس فیما بین خود و خدا توبه کند توبه‌اش قبول است.

این از نقطه نظر واقع؛ خواه مرد باشد و خواه زن، خواه مرتدّ فطری باشد یا ملّی.

و امّا از نقطه نظر ظاهر یعنی اجراء حکم ظاهری اسلام، مرتدّ دو قسم است: اوّل: مرتدّ فطریّ و دوّم: مرتدّ ملّی؛ مرتدّ فطری آنست که در وقتی که پدر و مادرش نطفه او را منعقد کردند هر دوی آنان و یا یکی از آنان مسلمان بوده است؛ و در این صورت انعقاد آن نطفه از فطرت اسلام و سرشت اسلام بوده است. چون طفل تابع أشرف والدین یعنی اشرف أبَوین خود است؛ و هر کدام از پدر و یا مادر که مسلمان باشند آن از دیگری شریف‌تر است؛ و طفل در اسلام تابع او خواهد بود، نه تابع آن دیگری که کافر است؛ گرچه

پدرش بوده باشد. بنابراین کسی که هنگام انعقاد نطفه او (نطفه‌ای که خود او از آن نطفه به وجود آمده است) پدر و یا مادرش مسلمان باشد این نطفه در اسلام منعقد شده و طفل متولّد چنانچه به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد، چنانچه بعداً از اسلام برگردد و مرتدّ شود، از فطرت اسلام مرتدّ شده است؛ یعنی از سرشتش که در حال اسلام بوده است؛ و چنانچه ارتداد او در محکمه شرع یعنی در نزد حاکم اسلام به ثبوت رسد حکمش قتل است

یعنی باید کشته شود؛ البتّه این در صورتی است که مرد باشد.

ولی اگر زن باشد حاکم اسلام حکم به قتل او نمیدهد؛ بلکه او را حبس می‌کنند و در اوقات نماز او را میزنند تا اینکه از کفر به اسلام برگردد.

امّا ارتداد ملّی راجع به آن کسی است که چون نطفه‌اش منعقد شده است پدر و مادر هر دو کافر بوده‌اند. اینچنین شخص چون به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد (بدین معنی که یا در زمان طفولیت، پدر و یا مادرش مسلمان شوند در این صورت طفل هم به تبع آنان مسلمان میشود؛ و یا اگر هر دو کافر ماندند و طفل هم به تبع آنان تا سنّ بلوغ کافر بماند بعد از بلوغ به اختیار خود مسلمان شود) و پس از ایمان کافر شود، مرتدّ شود؛ این را مرتدّ ملّی گویند، یعنی بعد از بلوغ، از ملّت و شریعت اسلام مرتدّ شده است نه از سرشت و فطرت اسلام.

چنین شخصی اگر به اسلام برگردد و توبه کند، در محکمه شرع حکمش قتل نیست؛ و حاکم اسلام حکم کشتن را درباره او اجرا نمی‌کند؛ خواه

مرد باشد و خواه زن؛ و امّا اگر توبه نکرد و به ارتداد و کفر خود باقی ماند، باز حکمش قتل نیست؛ بلکه او را حبس می‌کنند و أحکام مرتدّ ملّی را بر او جاری می‌کنند تا مسلمان شود، خواه مرد باشد و یا زن.

البتّه تمام این مسائل از نقطه نظر حکم ظاهر اسلام و اجراء حدّ و تأدیب از نقطه نظر قوانین جزائی اسلام است و امّا از نقطه نظر باطن اگر توبه کند و به اسلام بازگشت کند توبه او مقبول و در هر حال به بهشت

میرود، گرچه حکم ظاهری اسلام درباره او اجراء شده باشد، و او را حبس کرده و یا به قتل رسانیده باشند.

امّا گر توبه نکرد، و با حال کفر از اسلام مُرد و یا کشته شد اعمال او حبط میشود و در جهنّم مخلّد است وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ «کسی که مرتدّ شود از میان شما افراد مسلمان از دین خود، و پس از آن در حالت کفر بمیرد» فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ «تمام اعمال خوبی که در دنیا انجام داده‌اند اثر دنیوی و اخروی آنان حبط میگردد» أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ «و چنین کسانی یاران آتشند؛ و در آن مخلّد و جاودانه می‌مانند».

چهارم: تکذیب آیات خدا و لقاء اللَه است؛» اینان افرادی هستند که پیوسته در خدا و لقاء خدا تکذیب میکنند؛ و دوست دارند به نوامیس دینی اشکال کنند؛ و این طرف و آن طرف میگردند که ایرادی در قرآن کریم و یا اشکالی در کلام رسول اللَه و یا ائمّه طاهرین پیدا کنند اینان به عنوان تکذیب آیات

اللَه و لقاء خدا در واقع میگویند که راه خدا مسدود است؛ و ملاقات خدا و معاد بسوی او چه معنی دارد؟ گرچه ادّعای مسلمانی بکنند، ولی میگویند مثلًا: این کلام پیغمبر از روی مصلحتی بوده و واقعیتی ندارد؛ ما اسلام را قبول داریم و لیکن دین هزار و چهارصد سال قبل است و به درد امروز نمیخورد و احکام اسلام را باید طبق احکام مغرب زمین امروزه و دنیا پسندانه در آورد؛ پیغمبر اسلام شخص متفکّر و نابغه‌ای بوده است و خواست جامعه را

اصلاح کند تکلّم از بهشت و حوری کرد، تا مردم به هوای آن نعمت‌ها و در امید آن لذّت‌ها دست به تعدّی و تجاوز نزنند؛ و به عبادت بزنند؛ و سخن از آتش و جهنّم به میان آورد تا مردم از آن بترسند، و از صراط عدالت در جامعه بیرون نروند و الّا خبری نیست. اینها اعمالشان حبط است گرچه کارهای عامّ المنفعه انجام دهند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً.[1]

«ای پیامبر! به مردم بگو! آیا من شما را آگاه کنم به آن کسانی که کردارشان از همه افراد زیانبخش‌تر و تهی‌تر و وبال آلوده‌تر باشد؟ آنان کسانی هستند که کوشش و جدّیت آنان در حیات پست دنیوی و زندگی حیوانی گم شد و چنین می‌پنداشتند که کار خوبی انجام میدهند. آنان کسانی هستند که آیات پروردگارشان و لقاء الله را دروغ شمردند پس اعمال آنها حَبط میگردد؛ و ما در روز

[1] آیات ۱۰۳ تا ۱۰۵، از سوره ۱۸: الکهف

بازپسین برای آنها وزنی و ارزشی اقامه نمی‌کنیم».

و نظیر این آیه شریفه، آیاتی دیگر در قرآن کریم داریم.

وقتی که مشروطیت امضاء شد فُکُلی‌مآب‌ها و غرب زدگان به نام آزادی قلم و بیان داد سخن دادند و در روزنامه‌ها شروع کردند به هرزه‌گوئی؛ اوّلین منطق آنان مسخره کردن پیغمبر و امام و دین و

ایمان و قرآن بود و هر روز یک فصل مُشبعی در این زمینه مینوشتند؛ روزنامه «ناهید» که نمیدانم هم اکنون نویسنده‌اش زنده است یا مرده است؛ در روزنامه خود اشعاری علیه پیغمبر أکرم گفت؛ از آن جمله این بیت است که:

روزنامه «حبلُ المَتینِ» کلکتّه منتشر میشد و در هر نوبت فصلی در ردّ دین و پیغمبر و ایمان و روضه خوانی و گریه و عزاداری بر سید مظلومان حضرت سید الشّهداء علیه السّلام می‌آورد؛ حجاب و عفّت زنهای مسلمان را به باد تمسخر میگرفتند، این اشعار ایرج میرزا است؛ ببینید چگونه شیفته مناظر فرنگ شده و لخت و عریان بودن زن را سمبل ترقّی و تکامل و آزادی میداند؛ علماء و فقهاء را مسخره کردند تا به جائی که مرحوم آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانی رحمة الله علیه که خود نیز از لواداران و امضاء کنندگان مشروطیت بود قصد کرد به ایران مسافرت کند و از نجف رهسپار این سرزمین گردد؛ و یک تلگراف بسیار قویّ که شامل تهدید و ارعاب

و حاوی دویست کلمه بود به ایران زد که عُشّاق مدینه عشق راه پاریس را در پیش گیرند و تبعید شوند و مراد از مدینه عشق «عشق‌آباد» است که محلّ فِرق ضالّه بوده است؛ و بواسطه همان تلگراف هم آزادی‌خواهان را برای اینکه سر و صدا بخوابد از ایران بیرون کردند؛ و همه را تبعید کردند. که داستانش مفصّل است.

و سپس چون خود آن مرحوم عازم ایران بود، گویند: در شبی

که فردای آن، عازم رحیل بود با قهوه او را مسموم کردند و از دنیا رفت. چرا؟ بواسطه انحراف مغزها از محور اصلی خود.

## نتیجه تکذیب آیات خدا حبط اعمال است

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ.[1] و کردند آنچه کردند؛ و هفتاد سال به نام آزادی همه را از حقوق اوّلیه خود محروم، و با باطوم بر مغزها کوفتند تا از اصالت و حقیقت دست بردارند.

با الفاظ حرّیت و آزادی همه را مشغول کردند؛ با الفاظی بی محتوی و تو خالی، برای فریب دادن و گول زدن مردم؛ اعمال آنها حبط است و در روز رستاخیز نامه عمل ندارند.

مثل یک دانه چوب کبریتی که شما به یک انبار از کاغذ و کتاب بزنید! کافی است که همه را بسوزاند اگر شما عالم باشید، و با سواد باشید، و خیلی زحمت کشیده باشید، و چندین کتاب نوشته باشید؛ یک دانه چوب کبریت کوچک در یک لحظه کافی است همه را طعمه حریق قرار دهد. اگر تمام

---

[1] قسمتی از آیه ۱۴۷، از سوره ۷: الاعراف

کتابهای خطّی خود را در یک بقچه ببندید؛ و در شطّ آب بیندازید؛ کتابهائی که فرضاً در دویست سال نوشته شده است، کافی است که در یک لحظه غرقاب شود؛ اینست معنای حَبط و کیفیت حَبط، پس نباید تعجّب کرد که چگونه عمل مختصری این چنین توانائی دارد که بتواند عمل دویست سال را نابود کند! یک کلمه کفر بر زبان جاری کردن انسان را جهنّمی و کافر میکند، یک لغزش بر فراز کوه بلند، و یک اهمال و بازیگری میتواند انسان را در قعر درّه هولناک سقوط دهد و استخوان‌های او را در هم شکند، و برای همیشه مدفن و مقبره او را در تهِ درّه قرار دهد.

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً.

دست خالی‌ترین و زیان‌بارترین افراد کسانی هستند که تمام فعّالیت‌ها و کوشش‌های آنها در زندگی پست دنیوی توأم با آمال و آرزوهای شخصی به پایان میرسد؛ و این مسکینان خود چنین معتقدند که پیوسته مشغول انجام کارهای خیر هستند؛ اینها دستشان خالی است؛ چون برای خدا کاری نکرده‌اند که به کار آید؛ برای مرضای پروردگار و پیمودن راه لقاء و زیارت او و تقرّب به آستان او از خود، و خود فروشی، و خود بینی، و خودنگری، و خود محوری، تنازل نکرده‌اند؛ گرچه اعمالشان بسیار بزرگ و در توده عامّه مردم پسندیده باشد؛ ولی چون این اعمال از نفوس مستکبرانه و شخصیت‌طلبانه آنان سرچشمه گرفته و زائیده شده است؛ در عالَم حقائق و میزانِ واقعیت و أصالت به پشیزی نمی‌ارزد و اعتبار ندارد.

کارهای اینان گم میشود و نابود میگردد؛ و بنابراین عملی ندارند تا در نامه عمل منعکس گردد.

ان‌شاءالله تعالی در بحث میزان خواهیم گفت: که بعضی از مردم میزانشان سنگین و بعضی سبک

است؛ امّا اینها میزان ندارند، فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً «چیزی ندارند تا در میزان بریزند و بسنجند».

چون در واقع به خدا و رسول خدا ایراد دارند؛ و همان غریزه شخصیت طلبی آنها را در تسلیم نسبت به امر حقّ بازداشته و دیده معنای آنان را از مشاهده حقّ کور کرده است؛ و لذا در لابلای سخنان آنها

مطالبی که حکایت از انکار میکند، دیده میشود؛ میگویند: ما قرآن را قبول داریم امّا این آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ[1] را نمی‌فهمیم دروغ میگویند؛ معنای آن را خوب می‌فهمند؛ این آیه از سائر آیات قرآن جدا نیست و به زبان دیگر نیز فرود نیامده است. در همین چند روزه اخیر طیّ چهار پنج روز، در روزنامه «اطّلاعات»[2] فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام را که به حضرت امام حسن علیه السّلام در حاضِرَین به عنوان وصیت انشاء فرموده و نوشته بودند؛ ترجمه بسیار سلیس و خوبی نموده بود ولی دزدی کرده بود. مثلًا فقرات آخر آن را که درباره حجاب نسوان است و چنین است که: ای حسن! تا مقداری که میتوانی در حجاب آنان کوشا باش و شدّتِ حجاب شفقت و مهربانی بر آنان است و از آفت محفوظ میکند.

وَ اكْفُفْ عَلَيهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ فإنَّ شِدَّة

---

[1] صدر آیه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء «مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند به علّت آنکه خداوند بعضی را بر بعضی تفضیل داده است»،

[2] روزنامه «اطّلاعات» شماره ١٥٩٢٣- ١٦ مرداد ٥٨ ص ٩

الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيهِنَّ وَ إنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يعْرِفنَ غَيرَکَ فافْعَلْ[1] را بکلّی در ترجمه حذف کرده بود. مترجم نام خود را ذکر نکرده بود.

این یک سرقت صریح و روشن است؛ اگر کلام أمیر المؤمنین را ترجمه میکنی! بگو: من ترجمه میکنم ولی این فقرات را قبول

[1] «نهج البلاغة»؛ مکتوب ۳۱؛ قسمت آخر.

ندارم و مفاد این فقرات به عهده من نیست به عهده أمیر المؤمنین است.

امّا این وصیت را از اوّل تا به آخر ترجمه میکنی و آن مقداری را که طبق ذوق و سلیقه تو نیست از آن برمیداری! یک دزدی است؛ و تصرّف در کلام غیر؛ اینها واقعاً غرب زدگی است که از پانصد فرسخ بوی تعفّن آن به مشام میرسد، میگویند: آیه وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ[1] را هم نمی‌فهمیم؛ شکّی نیست که نمی‌فهمید! نه تنها این آیه را نمی‌فهمید بسیاری از آیات دیگر را نیز نمی‌فهمید! زیرا اگر می‌فهمیدید معتقد میشدید و عمل میکردید!

شما قرآن را مسّ نکرده اید! و بوئی از آن را استشمام نکرده‌اید شما هر چه را که مقابل طبعتان باشد نمی‌فهمید!

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ.[2]

«به علّت اینکه مکروه و ناپسند دارند آنچه را که خداوند نازل کرده است مخالفت میکنند و

---

[1] قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة: «و از برای مردان نسبت به زنان یک درجه فضیلت و برتری است.»

[2] آیه ۱۹، از سوره ۳۳: احزاب

بنابراین خداوند أعمال آنها را حبط میکند».

و نظیر این آیه، آیه واقع در سوره محمّد است:

ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ.[1]

«علّت اینکه ملائکه مرگ در وقت مردنِ معاندین و مخالفین

[1] آیه ۲۸، از سوره ٤٧: محمّد

رسول الله صورتها و پشتهای آنان را میزنند اینست که: آنها پیروی میکنند از آنچه خدا را به غضب در می‌آورد و از مقام رضوان خدا ناخوشایند هستند پس خداوند اعمال آنان را حبط میکند».

## از موارد حَبط بلند کردن صدا در برابر رسول الله است

پنجم: از چیزهائی که موجب حَبط میشود بی أدبی نسبت به پیامبر و نسبت به امام و نسبت به ولایت و ما شابَهَهاست.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ* یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید در مقابل خدا و رسول خدا پیشی نگیرید! و از آنها مقدّم نشوید! و از خدا بپرهیزید که، حقّاً خداوند شنوا و داناست ـ ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید صداهای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید! و در بلندی گفتار همچنان

---

[1] ! آیه ۱ و ۲، از سوره ۴۹: الحجرات

که بعض از شما با بعض دیگر سخن میگوید صدا و گفتار را جَهراً نیاورید زیرا که در پاداش این عمل، ناخود آگاه بدون اینکه بفهمید اعمال شما حبط میگردد.»

مثلًا اگر رسول الله فرمود: این کار را بکن و آن کار را نکن! داد نزن و نگو: این درست نیست! چون دو نفر در نزد رسول الله نشسته و رسول الله گوش به سخن آنها میدهد، به عنوان وساطت دخالت مکن، و نگو با لحن بلند و خشن، این درست میگوید، و آن غلط میگوید.

نگو در برابر آن حضرت: این کار را میکنیم و آن کار را نمی‌کنیم! آخر رسول الله نشسته، این پیغمبر خداست؛ تقدّم جستن بر رأی و فکر و اراده و گفتار او تقدّم جستن بر حقّ است؛ و آن تقدّم عین ضلال و گمراهی است؛ و موجب حبطِ مثوبات و اعمال شماست گرچه خودتان هم نفهمید! و این داد زدن و صدا بلند کردن و تقدیم رأی خود را نوعی از مقامات و شخصیت خود بدانید.

از شخص موثّقی شنیدم که میگفت: روزی یک شخص معمّم برای عیادت مرحوم علّامه أمینی رحِمهُ الله در منزل موقت ایشان که در طهران پیچ شمیران بود رفته بود؛ و علّامه: صاحب الغدیر سخت مریض و به پشت خوابیده بودند، و در ضمن سخنان گفته بود که: آقا! مثلًا اگر انسان به حضرت عبّاس علاقه و محبّت نداشته باشد به کجای ایمان او صدمه میخورد؟!

علّامه امینی متغیر شده و با آن نقاهت نشست و گفت: به حضرت أبو الفضل که سهل است، اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت أبو

الفضلم علاقه نداشته باشد ازاین‌جهت که نوکرم و الله به رو در آتش خواهد افتاد!

## نتیجه اعمال ملازم نفس است و نامه عمل عین عمل است

باری گفتار ما اینک در بحث نامه اعمال و تطایر کتب به پایان میرسد و إن‌شاءالله در مجلس آینده از بحث شهادت گفتگو خواهیم داشت و در این بحث یک نکته در آیه طائر باقی ماند که با ذکر آن بحث را خاتمه میدهیم و آن اینکه در آیه کریمه:

وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ

الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً.[1]

«ما طائر هر انسانی را به گردن او ملازم قرار میدهیم و در روز قیامت برای او نامه عملی را خارج میکنیم که آن را باز شده و گسترده می‌بیند و مشاهده می‌نماید.»

آیه شریفه نمی‌فرماید: وَ نَخرِجُهُ یومَ القِیامَةِ کِتَاباً «ما همان طائر و نامه عمل را بیرون می‌آوریم به صورت کتاب باز شده» بلکه میفرماید: وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً «ما برای این شخص نامه عمل و کتابی را بیرون می‌آوریم». و سرّش اینست که اعمالی را که انسان هر روز و هر ساعت مرتبا انجام میدهد، یک صورت خارجی دارد و یک اثر نفسانی، آنچه ملازم و ملاصق با نفس انسان است همان اثر و نتیجه و حاصل نفسانی است نه نفس اعمال. مثلًا فرض کنید نجّار که نجّاری میکند و چوب را به صورت سریر و تخت و کرسی در می‌آورد، آنچه برای نفس او می‌ماند، آن چیزی است که در نفس او در اثر این کار اثر میگذارد؛ و یا بافنده‌ای که پیوسته قالی‌هائی

---

[1] آیه ۱۳، از سوره ۱۷: الإسراء

می‌بافد و بنّائی که مسجدی میسازد، أفعال خارجی آنها به صورتهای خارجیه در نفس نیست بلکه آن نتیجه و جان و روح و حقیقت آن ملازم با نفس میگردد و طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ مراد همان نتیجه و حاصل نفسانی عمل است، ولی انسان خودِ عمل را در روز قیامت مشاهده میکند؛ مُشاهَد او عین اعمالی است که بجا آورده است؛ آنچه طائر انسان است همیشه با او هست در دنیا و در حال مرگ و در برزخ و در حشر و با همان نفس که چنین طائری ملازم است در روز قیامت عین عمل خود را گسترده و باز شده می‌بیند.

و مفاد این آیه وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً همان مفاد آیه وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ[1] «و زمانی که نامه‌های عمل باز کرده میشود».

و از جمله اقْرَأْ کِتابَكَ کَفی بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیباً[2] استفاده میشود که این نامه عمل غیر از نامه‌ها و مکتوب‌های معمولی است که به دست مردم میدهند و میخوانند؛ چون اگر چنین بود باید همه افراد مردم بتوانند بخوانند و هر کدام از دیگری حساب بکشند ولی از آنجا که میفرماید: «بخوان این نامه عملت را و کافیست که خودت در امروز حسابگر خودت باشی» معلوم میشود که مراد همان اطّلاع و هیمنه بر اعمال و تسلّط بر آنهاست که برای هر نفس نسبت به خصوص اعمال خود او می‌باشد؛ پس مراد از «إقْرَأْ» قرائت نفس مناسب آن عالم است؛ و آیه در ردیف آیه شریفه یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ[3] می‌باشد؛ یعنی «انسان را در آن روز آگاه میکنند به آنچه در سابق فرستاده است و در پس

---

[1] آیه ۱۰، از سوره ۸۱: التّکویر

[2] آیه ١٤، از سوره ۱۷: الإسراء

[3] آیه ۱۳، از سوره ۷۵: القیامة

فرستاده است.

خوشا به حال آنان که دل خود را به خدا سپردند و آن را دفتر ثبت تجلّیات جمالیه و جلالیه حقّ نمودند و در کتاب آنان جز خدا و ذکر خدا و یاد خدا چیزی نبود خداوند به حقّ پاکان و راه یافتگان به حریم أقدسش همه ما را از غفلت و از حجاب‌های ظلمانی و نورانی عبور دهد و دل ما را مرکز حقّ قرار دهد و در دفتر ما جز آن محبوب ازلی و ابدی چیزی نوشته نشود.

بمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرين وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِمْ أجْمَعينَ وَ ارْحَمْنا برَحْمَتِکَ يا أرْحَمَ الرّاحِمينَ

# مجلس چهل و چهارم: گواهی بر اعمال و گواهان و شرایط آنها

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابه الكريم:

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

(شصت و نهمين آيه، از سوره زمر: سى و نهمين سوره از قرآن كريم)

بحث ما درباره نامه عمل به پايان رسيد و اينک بحث ما در يكى ديگر از مواطن قيامت و آن موطن شهادت است؛ چون آيات قرآن كريم و روايات وارده از مصادر نبوّت و امامت دلالت دارند بر اينكه در روز رستاخيز بر أعمال انسان گواهى

میدهند.

اوّلًا باید دید که این گواهی معنایش چیست و چگونه است و ثانیاً در چه موضوعاتی گواهی میدهند و ثالثاً آن افرادی که گواهی میدهند چه کسانی هستند و در آنها که شهادت دهنده و گواه هستند چه شرائطی است؟

در این آیه مبارکه خداوند میفرماید: «زمین به نور پروردگارش روشن میشود و نامه عمل قرار داده میشود و پیامبران و شهداء را می‌آورند؛ و برای شهادت حاضر میکنند؛ و بین آنها به حقّ قضاوت میشود و أبداً انسان مورد ظلم و ستم قرار نمیگیرد.»

## شهادت به معنای حضور است و دو مرحله دارد

از این آیه استفاده میشود که وقتی‌که کتاب و نامه عمل را قرار میدهند پیغمبران و شهادت دهندگان را برای گواهی می‌آورند و درحالی‌که زمین هم از تیرگی بیرون آمده و مُشرِق و منوّر شده است در بین مردم در حضور پیامبران و گواهان و با وجود نامه عمل بدون آنکه به کسی ستم گردد و حکم صادره از روی ظلم و تعدّی باشد حکم خواهند نمود.

همان طور که سابقاً گفتیم: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ[1] زمین به صورت دیگری غیر از زمین در می‌آید؛ آن جان و حقیقت خود را نشان میدهد و

[1] قسمتی از آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

روشن میکند و آن اعمالی را که انسان در زمین انجام داده و یکی پشت سر دیگری به نحو لَفّ پیچیده شده است و در زمان ماضی انسان چنین می‌پنداشته که از بین رفته است، در آنجا آن پیچیدگی نشر و باز میشود، و آن تاریکی و خفاء تبدیل به نور و روشنائی میشود؛ یعنی آن کتاب و نامه عمل و اعمالی را که انسان در روی زمین انجام داده است ظهور و بروز پیدا میکنند و روشن میشوند.

پیامبران و شهداء را برای گواهی می‌آورند و بر اعمال انسان گواهی میدهند و سپس قضاوت میشود؛ یعنی انسان را حکم میکنند

به آن حکمی که نتیجه همان اعمالی است که انجام داده است؛ و سپس به دنبال آن انسان را مورد جزا و پاداش متناسب با آن حکم قرار میدهند.

شهادت به معنای حضور است؛ شهید و شاهد یک معنی دارد. و شهید در معرکه جنگ را که شهید میگویند چون حضور پیدا کرده، و هنگامی که از دنیا رفته است در محضر حضرت حقّ زنده و پاینده حاضر شده است و یا اینکه به معنای اسم مفعول باشد، چون قتیل به معنای مقتول؛ یعنی ملائکه و فرشتگان در موت او حضور پیدا کردهاند و او مشهود و حاضر شده در برابر صفوف ملائکه رحمت قرار گرفته است؛ این معنای شهادت است.

## شرایط تحمل شهادت برای اداء آن

عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ[1] «یعنی خداوندی که به پنهان و حضور اطّلاع دارد؛» به غیب و آشکارا عالم است؛ و شهادت را شهادت گویند چون شخص شاهد حضور پیدا میکند و تحمّل شهادت میکند، لذا به شخص شاهد شهید میگویند؛ و شهادت دو مرحله

[1] قسمتی از آیه ٤٦، از سوره ٣٩: الزّمر

دارد: مرحله تحمّل، و مرحله اداء؛ مثلًا اگر انسانی بخواهد در موضوعی گواهی دهد اوّل باید برود و آن موضوع را ببیند و خصوصیاتش را که در مورد گواهی لازم است بالعیان ادراک کند و مشاهده نماید؛ و پس از آن بیاید نزد قاضی شهادت دهد؛ آن رفتن و دیدن و اطّلاع پیدا کردن بر آن قضیه را میگویند: تحمّل شهادت، و سپس که نزد قاضی آن را بازگو میکند میگویند: اداء شهادت.

در موضوعات مختلف که انسان میخواهد شهادت بدهد باید به متن آن موضوع وارد باشد؛ مثلًا اگر انسان بخواهد نزد قاضی شهادت دهد که من زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده‌ام؛ باید حتماً زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده باشد همین قدر که برود و در آن محلّ و آن زمان زید را ببیند که آنجاست و همین که او را دید؛ دیدن او تحمّل است چون علم و اطّلاع پیدا کرده است و بعد می‌آید نزد قاضی و شهادت میدهد که من دیدم چون مورد شهادت دیدن است.

یک وقت انسان میخواهد شهادت دهد که من

زید را دیدم که نماز میخواند در اینجا یک قید به اصل دیدن اضافه میشود پس باید تحمّل شهادت کند به همین صورت، یعنی باید برود زید را ببیند که نماز میخواند و بعداً بیاید و گواهی دهد؛ اگر زید را بطور عادی یعنی در حال غیر نماز دیده باشد نمی‌تواند بیاید و شهادت بدهد که من زید را دیدم که نماز میخواند.

و اگر انسان بخواهد شهادت بدهد که من زید را در حال نماز دیدم که با آداب مستحبّه اقامه نماز میکرد، مثلًا سجّاده انداخته بود و انگشتری عقیق در دست راست داشت چشمانش در حال قیام به موضع سجده بود و عِمامه بر سر بسته بود و غیرها و بخواهد نزد قاضی شهادت بر این امور بدهد، باید برود و زید را در حال نماز با تمام این خصوصیات ببیند و به هر یک از خصوصیاتی که دیده از عطر زدن و انگشتری و غیرها میتواند شهادت دهد؛ و اگر هر یک از خصوصیات را نبیند، نمی تواند بر آن گواهی دهد.

و اگر مثلًا انسان بخواهد نزد قاضی شهادت دهد به اینکه زید نماز میخواند با تمام آداب مستحبّه و خصوصیات مذکوره و با حضور قلب و توجّه کامل به حقّ تعالی بطوری که فکرش و ذهنش متوجّه خدا بوده و در نیت قصد تقرّب داشته نه روی ریا و خُدعه و خودنمائی و سُمعَه، در حال نماز حضور قلب داشت و فکرش پریشان نبود بنابراین وقتی میرود و تحمّل شهادت از نماز او میکند باید زید را در حال نماز و با آداب مستحبّه ببیند و نیز ببیند که زید حضور قلب دارد و فکرش پریشان نیست و متوجّه خداست و برای خداست تا بیاید نزد قاضی و شهادت دهد و الّا فائده ندارد؛ و البتّه معلوم است که این‌گونه شهادت از عهده همه کس بر نمی‌آید که بیایند و شهادت دهند که زید با حضور قلب نماز میخواند.

از کجا میدانند که با حضور قلب نماز میخواند؛ زیدِ نماز گزار خودش را جمع کرده و همینطور رو به قبله ایستاده و محلّ سجده را هم نگاه میکند امّا این‌طور خود را جمع کردن که دلالت بر

جمعیت حواسّ و حضور قلب ندارد؛ ممکن است بدن خیلی آرام و جمع باشد ولی ذهن پریشان باشد؛ پس کسی که میخواهد شهادت دهد از حضور دلِ زید در حال نماز؛ باید از دلِ زید و خاطراتِ وارده بر ذهن او مطّلع باشد؛ و گرنه نمی‌تواند شهادت بدهد.

## گواهان بر اعمال از نیت‌ها خبر دارند

حال که این مطلب روشن شد، میرسیم بر شهادتی که انبیاء و شهداء در روز قیامت میخواهند شهادت دهند بر أعمال مردم؛ این از چه نوع شهادتی است؟ اینها میخواهند شهادت دهند که فقط زید رو به قبله

ایستاد و عملی را به جا آورد؟ یا اینکه میخواهند شهادت دهند که او نماز را درست و صحیح خواند با حضور قلب خواند و با توجّه و قصد تقرّب به جای آورد؛ البتّه معلوم است که این قسم است؛ زیرا نفس خواندنِ نماز بدون آن شرائط معنوی و واقعی و جان و روح نماز که قیمت ندارد؛ نماز ریائی مردود است.

نمازی که در تمام حالات آن از حرکات و سَکَناتِ آن و از اقوال و افعال حتّی تکبیرة الإحرام آن ذهن مشوّش و مضطرب و مرکز هجوم افکار پریشان و خاطرات گوناگون بوده باشد محکوم و مطرود است؛ پس خصوصیات واقعیه این نماز یا روزه یا حجّ یا جهاد و بطور کلّی هر عملی که انسان بجا می‌آورد باید مشهودِ شاهد باشد؛ و در تمام وقتی‌که شاهد حضور پیدا کرده برای تحمّل، باید آن واقعه را با تمام خصوصیات تحمّل کند و سپس اداء شهادت نماید. آن کسانی که تحمّل شهادت میکنند برای اعمال انسان در روز قیامت باید چنین خصوصیتی داشته باشند.

و از طرفی می‌بینیم قرآن کریم میگوید: انبیاء و شهداء گواهی بر عمل انسان میدهند؛ البتّه باید حضور داشته باشند.

پیامبران و شهداء بر یک یک از افراد امّت گواهی میدهند؛ معلوم میشود که با یکایک از آنها از حاضرین و غائبین، و از موجودین و معدومین، در خَلوت و جَلوت، و بیداری و خواب، و حرکت و سکون، و کسب و کار، و بیرون خانه و درون آن در هر لحظه با انسان هستند که با تمام خصوصیات از اعمال انسان آگاه باشند؛ آن هم نه

با یک نفر و دو نفر با تمام افراد امّت چه غائب چه حاضر.

ما می‌بینیم که همین افراد عادی نمی‌توانند از تمام جهات و خصوصیات حاضرین گواهی دهند فضلًا عَن الْغآئبین؛ خصوصیات شهادت را از نیات قلبی و وجهه باطنی و حقیقی عمل، نسبت به زمان نزدیک و مکان نزدیک، تا چه رسد به زمان‌های دور و مکان‌های دور. پس آن شهادت انبیاء و شهداء بر اعمال امّت خود أعمّ از اینکه حاضر باشند یا غائب، نزدیک و یا دور، آنهم شهادت بدهند بر حقیقت اعمالشان نه بر ظاهر اعمال؛ این شهادتی است که در دسترس همه نیست.

باید کسانی باشند که غیب و حضور، و پنهان و آشکارا، قرب و بُعد برای آنها تفاوت نداشته باشد ظاهر و باطن برای آنها یکسان باشد تا بتوانند تحمّل و سپس ادا نمایند، یعنی کسانی باشند که بر ضمائر و سرائر مردم و بر اسرار و افهام مثل خود انسان که از خودش خبر دارد اطّلاع داشته باشند؛ ما چگونه بر خودمان مطّلعیم بر اعمال و نیات خود؛ چه‌کار

کرده‌ایم در فلان ساعت و فلان محلّ؟ و عمل ما از روی چه قصد و نیتی بوده است؟ ما خودمان میدانیم که نمازی را که خوانده‌ایم، در چه مقدار از آن حضور قلب داشتیم، و یا این سلامی را که به زید کرده‌ایم آیا برای خدا بوده و یا برای غرض دنیوی و یا تعظیم و تجلیل و تکریمی که نسبت به فلان کردیم از روی چه مقصد بوده است، گرچه اینکه دوستان و مصاحبان ما مطّلع نباشند؟

بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقی مَعاذِیرَهُ.[1]

«بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگرچه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد».

آن گواهانی که در چنین قدرت و توانائی هستند که در روز قیامت شهادت دهند باید مثل خود انسان و بلکه بهتر و عالی‌تر، از اعمال فرد فرد از افراد امّت که مورد گواهی آنهاست با خبر باشند.

از مطالبی که سابقاً و لاحقاً در احوالات مقرّبین و مُخلَصین ذکر کردیم که آنها از زمان و مکان

---

[1] آیه ١٤ و ١٥، از سوره ٧٥: القیامة

خارجند و به مقام تجرّد رسیده‌اند و شیطان به آنها دسترسی ندارد و حساب و کتاب و عالم عَرض و حضور را ندارند و سیطره علمیه و واقعیه نسبت به عالم امکان و جهان آفرینش پیدا میکنند، این مسائل به خوبی خود به خود پاسخش روشن میشود.

یعنی آن افرادی میتوانند شهادت دهند که از مضیق جهات و عالم طبع و گرایش به مادّه و حبّ دنیا که نفس را محجوب میکند و مدرکات او را منحصر به ادراکاتی میکند که از راه حواسّ ظاهر، انسان با خارج ارتباط پیدا میکند گذشته باشند و از این سطوح عبور نموده باشند؛ و حواسّ آنها دیگر منحصر به حواسّ خمسه ظاهره نباشد؛ حسّ ششم آنها زنده شده باشد؛ و یا چشم قلب آنها باز شده و روح آنها سیطره پیدا کرده باشد.

و به عبارت دیگر موجوداتی باشند که در عین حال که در دنیا زندگی میکنند و یا از دنیا رفته‌اند، احاطه علمیه نسبت به همه موجودات داشته باشند؛ و اگر این‌طور نباشد این‌گونه شهادت برای آنان میسور

نیست.

و البتّه همینطور هم باید باشد؛ چون در روز قیامت افرادی که شهادت میدهند باید منوط به اذن خدا باشد؛ چون در آن روز هیچکس بدون اذن حقّ تعالی و تقدّس حقّ سخن گفتن را ندارد.

يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.[1]

«روزی میرسد که هیچ جانی قدرت سخن گفتن را بدون اذن خدا ندارد؛ پس مردم در آن روز دو دسته خواهند بود: شقیّ و سعید؛ امّا آن کسانی که از اهل شقاوت هستند در آتش خواهند بود درحالی‌که ناله و آه و فریادشان بلند است، آنان تا هنگامی که آسمان‌ها و زمین بر پاست، در جهنّم بطور جاودان می‌مانند. مگر آنکه خداوند اراده کند و مشیت او اقتضا کند که خارج شوند که البتّه

[1] »آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸، از سوره ۱۱: هود

خداوند به هر چیزی که اراده‌اش تعلّق گیرد تواناست و آن را بجاآورنده است؛ و امّا آن کسانی که سعید و خوشوقت می‌باشند در بهشت برین سکنی میگزینند و در آن بهشت تا هنگامی که آسمان‌ها و زمین بر پاست بطور جاودان می‌مانند؛ مگر آنکه خدا بخواهد، و البتّه عطا و بخششی است که مقطوع نخواهد بود.»

## شاهدان باید گواهی به راستی دهند

بنابراین آن گواهانی که میخواهند گواهی دهند مسلّماً باید به اذن پروردگار باشد. این اذن فقط یک اذن تشریفاتی نیست، بلکه علاوه بر شرفی که مأذون پیدا میکند به اذن خدا، که او را اجازه بر تکلّم میدهد؛ خود شخصِ مأذون باید بتواند تکلّم کند، یعنی در عالم تکوین و حقیقت باید قدرت بر تکلّم داشته باشد و تکلّم صحیح بکند، و آن اینست که وقتی میخواهد شهادت دهد واقعاً تحمّل صحیح شهادت کرده باشد. اگر کسی تحمّل شهادت نکرده و اعمال بندگان را همینطوری که ذکر شد با تمام دقائق و خصوصیات و سرائر و بواطنش تحمّل ننموده باشد چگونه میتواند شهادت دهد؟

شهادت در آن عالم شهادت به حقّ است.

يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً.[1]

«در آن روز روح و فرشتگان همگی بطور صفّ کشیده در برابر پروردگار قیام دارند، و

[1] آیه ۳۸، از سوره ۷۸: النّبأ

هیچکس سخن نمی‌گوید مگر آنکه خداوند بخشاینده به او اذن داده باشد؛ و او سخن به راستی گوید.»

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.[1]

«هیچکس از آن کسانی که غیر از خدا را میخوانند و عبادت میکنند در روز قیامت حقّ شفاعت را ندارند، مگر آن کسانی که شهادت بحقّ دهند و از روی علم و اطّلاع باشد».

و انشاءالله تعالی همان طور که در بحث شفاعت که در پیش داریم

[1] آیه ٨٦، از سوره ٤٣: الزّخرف

و خواهد آمد، کسانی حقّ شفاعت دارند که به حقّ شهادت دهند؛ پس بنابراین شهادت به حقّ از روی علم باید باشد؛ و لازم است که از روی علم باشد تا به دنبال آن شفاعت بیاید؛ و بر اساس این کلام آن کسانی که در پیشگاه حقّ تعالی مالک شفاعتند آن کسانی هستند که مالک شهادتند؛ یعنی گواهی به حقّ بدهند و علم و اطّلاع داشته باشند بر حقیقت آنچه را که گواهی میدهند.

و این مطلب شاید در ابتدای امر تصوّرش مشکل باشد که چگونه میشود یک فردی بیاید و بر اعمال میلیونها فرد از افراد بشر گواهی دهد، این چه دستگاهی است؟ این چه ذهنی است؟ آیا مگر ذهن انسان کامپیوتر میشود که مثلًا کسی بتواند از تمام اعمال بشر از زمان آدم تا روز قیامت در هر لحظه و هر مکان شهادت دهد، آنهم با این خصوصیات. کامپیوترها هم چنین کاری نمی‌توانند بنمایند.

فقط کامپیوترها بعضی از مسائل ریاضی را حلّ میکنند و امّا از بواطن و ضمائر که خبر نمیدهند. کامپیوترها بطور کلّی کار باطن نمی‌کنند؛ چون یک

ماشین مادّی هستند. با یک مثال این مسأله روشن میشود ان‌شاءالله تعالی:

وقتی طفلی به مدرسه میرود شما به او یک کتاب میدهید و میگوئید: آن را بخوان! وقتی هم که سواد آموخت و میخواهد کتابی را بخواند سطر به سطر با تأنّی و تأمّل و درنگ نگاه میکند و میخواند و به جلو می‌آید؛ سطر اوّل را نگاه میکند میخواند؛ بعداً سطر دوّم و سوّم و چهارم؛ و چه بسا سطر چهارم و پنجم را که میخواهد

بخواند مطالب سطر اوّل از یادش میرود، و ذهنش نمی‌تواند حاوی تمام مطالب باشد.

مثلًا بچّه‌ای که میخواهد شعر حفظ کند، بیت اوّل را که حفظ میکند به بیت دوّم که میرسد پیوندش با بیت اوّل از بین میرود؛ بیت سوّم را که حفظ میکند پیوندش با بیت دوّم از بین میرود.

و از قرائن و أشباه و ردیف و غیرها باید شعر را در خاطر بیاورد. مثلًا اگر بخواهد سطر پنجم را بخواند باید از سطر اوّل از بَر بخواند تا به سطر پنجم برسد، و بنا بر همین مطلب، اطفالی که یک قصیده طولانی را حفظ میکنند نمی‌توانند آن معنی و مفهومی را که مجموعاً در این قصیده گنجانیده شده است در ذهن بگیرند، و یکپارچه مطالب را جمع کنند و نتیجه را ادراک کنند.

امّا بزرگان این‌طور نیستند اگر یک قصیده هزار بیتی را مانند «تائیه کبرای ابن فارض» را بخوانند بعداً اگر از آنها بپرسیم مفاد و محصّل آن چه بود بیان میکنند و میگویند: نتیجه این بوده است، و این قصیده در اطراف این موضوع بحث میکنند؛ یا شما

مثلًا یک کتاب را در یک شب میخوانید! اگر بپرسیم از محتویات آن، همه را شرح میدهید. یک صفحه نوشته در جلوی شما میگذارند، یک نگاه از بالا به پائین میکنید و میگوئید: در این صفحه چه نوشته شده بود، امشب در روزنامه چه بود؟ همه را إجمالًا بازگو میکنید!

## عمل به معلومات در راه خدا موجب روشنائی دل می‌شود

اینها همه بواسطه سِعه و احاطه ذهن است که میتواند با

سرعت مطالب پراکنده را جمع کند و روی آن حکم کند، ولی طفل چنین احاطه و سِعه‌ای را ندارد؛ در علوم الهی هم همینطور است؛ آنجا هم احتیاج به کار دارد. افرادی که در این مضمار قدم ننهاده‌اند، علوم آنان منحصر است در همان حیطه مدرکات عادی نفس خود؛ ولی چون با حکمت عملیه آشنا شوند، و قدم در میدان ریاضات شرعیه بنهند و به حول و قوّه الهی در سیر و سلوک إلی الله با قدمی راستین و عزمی استوار گام نهند، علوم آنان توأم با تقوی و نور میشود؛ و موجب پیدایش علوم خفیه و اسرار مخفیه میگردد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید:

مَنْ عَملَ بِمَا عَلِمَ وَرَثَهُ اللَهُ عِلْمَ مَا لَمْ یعْلَمْ.[1]

«هر کس به همان مقداری که علم دارد طبق آن عمل کند، خداوند علم آن چیزهائی را که نمیداند نصیب او می‌نماید.»

پس بواسطه عمل و تهذیب و تزکیه نفس و پاک کردن دل را از زنگار محبّت دنیا و علائق و

---

[1] «بحار الانوار» ج ۹۲، ص ۱۷۲

عوائق باز دارنده از درخشش و تابش نور احدیت بر دل، و صفای باطن و شستن صفحه ضمیر و ذهن را از آنچه غیر خداست نور خدا تجلّی میکند.

در روایت وارد است که: اتَّقُوا فرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فإنَّهُ ینْظُرُ بنُورِ اللّهِ.[1]

«از فراست و هوشیاری مرد مؤمن غافل نباشید، چون مؤمن پیوسته با نور خدا مینگرد.»

آیا چنانچه خدا بخواهد علم پیدا کند بر أعمال عباد و سرائرشان و ضمائرشان، کار مشکلی است؟ نه، بلکه خدا پیوسته عالم است بر خفیات

[1] «بحار الانوار» ج ٦٧، ص ٧٤

و مخفیات هر موجودی از موجودات؛ افرادی که در رضای خدا قدم زدند و به مقام تقرّب رسیدند و از مقرّبین و پاکان و خالصان گشتند، به نور خدا و به اذن خدا می‌بینند، علم آنها علم خداست؛ نه آنکه جدای از علم خدا؛ از نزد خود علم و آگاهی پیدا کرده‌اند؛ چنین نیست.

آنان دلهای خود را آن‌قدر صیقل زده‌اند؛ و به نور ریاضت جان خود را روشن کرده‌اند که غِلّ و غِشّ و تاریکی در آن دلها نیست؛ و چون نور خدا در آن اشراق کند هر صفحه از موجودات کائنات خفیه و آشکارا در آنها متجلّی و متصوّر میگردد؛ همینطوری که در آئینه صاف و در شیشه و در آب صاف راکد و بدون موج، خورشید منعکس میگردد، و تو گوئی در آنها خورشیدی است که ابداً از نقطه نظر جمال و تَلَألؤ با خورشید واقعی تفاوت ندارد؛ و آثار آن خورشید هم از نور و حرارت پیدا میشود؛ قلب هم همینطور است چون جلاء پیدا میکند، جمال و جلال و اسماء مُلکیه و ملکوتیه الهیه در آن ظاهر میشود؛ پس مؤمن به نور می‌بیند و می‌نگرد و

تحمّل شهادت و اداء آن را میکند معنای مُخلَصین و مقرّبین که دارای این خصوصیات هستند از این قبیل است؛ و حتّی کسانی که به مقام مخلَصین هم نرسیده‌اند ولی در راه معرفت حقّ تبارک و تعالی قدمی برداشته‌اند و صفائی پیدا کرده‌اند بر حسب مقدار طیّ طریقی را که نموده و خلوصی را که واجد شده‌اند به همان مقدار و در آن محدوده میتوانند تحمّل و اداء شهادت کنند.

كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.[1]

«چنین نیست (که شما کافران پنداشته‌اید) بلکه حقّاً نامه عمل و کتاب نیکوکاران در مقامی بس مرتفع و عالی است که آن را علّیون گویند؛ و چگونه به حقیقت علّیین مطّلع خواهی شد؟ نامه عمل و کتابی است نوشته شده که مقرّبان حریم پروردگار آن را مشاهده میکنند.»

كَلَّا إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ.[2]

«چنین نیست که شما کافران پنداشته اید! بلکه حقّاً نامه عمل و کتاب تبهکاران و منحرفان، در درکات نازله دوزخ است که آن را سجّین گویند؛ و چگونه به حقیقت سجّین مطّلع خواهی شد؟! نامه عمل و کتابی است نوشته شده.»

ما بیان کرده‌ایم که نامه عمل عبارت از کاغذ نوشته شده‌ای نیست که به دست انسان داده شود؛ نامه عمل عبارت است از حقیقت اعمال انسان که در

---

[1] آیات ۱۸ تا ۲۱، از سوره ۸۳: المطفّفین

[2] آیات ۷ تا ۹، از سوره ۸۳، المطفّفین

عالم کون بجا آورده و ناموس عالم آفرینش و کتاب تکوین آن را ضبط و ثبت کرده است؛ آن مقداری که راجع به انسان است استنساخ میشود و آن اعمال اختصاصی هر کس برای او مشهود میگردد، خواه انسان مؤمن باشد یا کافر، خوب باشد یا بد. و نامه عمل مؤمنان از طرف ائمّه حقّ به آنها میرسد؛ یعنی امامان به حقّ، مؤمنان

را میخوانند به نامه عمل؛ و نامه عمل فاجران و کافران از طرف ائمّه باطل میرسد و آنان از ناحیه شقاوت، مأمومان را به طرف نامه عمل خود میخوانند.

ولی ذکر شد که تمام اینها منطوی در امام مبین است؛ و تمام نامه اعمالی که از طرف این ائمّه حقّ میرسد، و از طرف ائمّه باطل میرسد همه در تحت نظر و سیطره مقام ولایت کبرای الهیه است.

باید دانست که مقام شهادت هم اختصاص به ائمّه حقّ دارد، و ائمّه باطل قدرت بر شهادت ندارند. امامان باطل فقط میتوانند امّت خود را دعوت کنند بسوی نامه عملشان؛ و علّت آنکه قدرت بر گواهی ندارند اینست که در طرف امامان به حقّ نور است و اشراق، و علم است و حیات.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ[1]

«خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنان را از تاریکی به نور داخل میکند.»

---

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

## امامان باطل قدرت بر شهادت ندارند

امّا در ناحیه امامان باطل ظلمت است و کوری، و جهل و ضیق و تنگی و گرفتاری.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ.[1]

«و کسانی که کافر شده‌اند، اولیای آنها مردم طغیانگر و سرکش

[1] قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

هستند که آنان را از نور به تاریکی‌ها داخل میکنند.»

وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا[1]

«و کسی که در این عالم دنیا چشم بصیرت خود را نگشوده باشد و کور باشد، او در آن عالم آخرت نیز کور است، و راهش گمنام‌تر و گم‌تر است.»

در جائی که خود امامان باطل کور باشند؛ چگونه گواهی میدهند بر اعمال پیروانشان؟ کوری میخواهد دست کوری دیگر را بگیرد و سوّمی دست هر دو را و چهارمی دست هر سه را و همینطور بروند جلو.

ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[2]

صدر این آیه چنین است: أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ. یعنی: «مثل ظلماتی است در دریای متلاطم پر لجّه که

---

[1] آیه ۷۲، از سوره ۱۷: الإسراء

[2] قسمتی از آیه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور

موجی او را فرا میگیرد و روی آن موج دیگر میزیزد، و از بالای آن ابر است».

تاریکی‌هائی است که طبقات آن هر یک بر روی دیگری انباشته شده است، بطوری که آن شخص گرفتار در ظلمت اگر دست خود را مثلًا از جیب خود بیرون آورد و در مقابل خود نگاه دارد، از شدّت

ظلمت هیچگاه امکان دیدن آن برای او نیست؛ آری کسی که خداوند برای او نور قرار نداده است او از پیش خود نور ندارد.

آن کسی که بر فراز آسمان است و با هواپیما از ابرها گذشته است و در زیر تابش مستقیم نور خورشید حرکت دارد؛ و عالم را نگاه میکند و مشرق و مغرب را می‌بیند؛ و این فضای روشن و زمین را در زیر مشاهد میکند؛ چقدر فرق دارد با کسی که در ده هزار متری زیر آبهای دریا رفته؛ و لجّه روی لجّه او را گرفته و طوفان و موج بر سر او میریزد؛ و ابرهای تاریک و انبوه آسمان دریا را پوشانیده است؛ زیر آن دریای ژرف و تاریک کجا را می‌بیند؟

ماهی‌های زیر دریا چشم ندارند، چون در آنجا نور نیست تا محتاج به چشم باشند؛ و اگر فرضاً ما یکی از ماهی‌های فراز آب را به اعماق دریا ببریم و فرض کنیم که بدنش تحمّل آن مقدار از فشار آب را داشته باشد و مدّتی در آنجا بماند، چشمانش را از دست میدهد؛ اگر کسی را شش ماه در جائی که أبداً روزنه‌ای از نور نباشد زندانی کنند، گویند: بعد از این

مدّت چشمان خود را بطور مسلّم از دست میدهد و نابینا میگردد؛ آری اینها نتیجه و ره‌آوردهای ظلمات است. قرآن میگوید: إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها چون دست خود را از آستین برون کند خود هم به هیچوجه قادر بر دیدن آن نیست.

ائمّه باطل نور ندارند، امّتشان هم نور ندارند، آن وقت بر چه شهادت دهند، راه علم و کسب اطّلاع بر آنان مسدود است، هیچ، هیچ، از سرّ کسی از باطن کسی خبر ندارند، فقط ظلمت بر روی ظلمت

است.

آن کسی میتواند تحمّل شهادت کند و سپس آن را ادا نماید که از مقرّبین باشد، دارای نور و علم و درایت، در آیه قرآن وارد است که:

وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«بگو ای پیامبر: شما عمل کنید پس بطور حتم خداوند عمل شما را می‌بیند؛ و رسول خدا و مؤمنین می‌بینند، و بطور مسلّم شما بسوی خداوندی که به پنهان و آشکارا داناست باز گردانیده میشوید! و آن خداوند شما را به آنچه عمل نموده‌اید آگاه خواهد ساخت!»

## مؤمنان حقیقی بر اعمال انسان وقوف دارند

اعمال ما از دیدار خدا مخفی نیست؛ ولی عجیب اینست که از پیامبر و مؤمنان هم مخفی نیست؛ چگونه با انسان، پیامبر و مؤمنان همراه، و همقدم و همزمان و هم مکانند که عمل انسان را

---

[1] آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبة

می‌بینند و بر آن گواهی میدهند؟ آری مؤمنان واقعی به دنبال روش رسول الله و به پیروی و تبعیت از آن سنّت و آئین راستین، در غیب و شهود انسان را می‌بینند؛ و از اعمال او با خبرند.

همه اصحاب رسول خدا که اهل صفا و وفا نبودند؛ در میان آنان منافقین بوده‌اند و آنها از بسیاری از خراب‌کاریها و فتنه‌توزی‌ها و ابراز بسیاری از اسرار مخفیه نزد خود خودداری میکردند از ترس آنکه فردا وحی میرسد و رسول الله را خبر میدهد؛ از ترس آنکه رسول الله

کارهایشان را فاش نکند بسیاری از کارها را انجام نمی‌دادند؛ و چون وحی میر سید و از بعضی از کارهایشان پرده بر میداشت میگفتند: یا رسول الله چه کسی به شما خبر داده است؟! رسول خدا میفرمود: أَخْبَرَنِی رَبِّی أَنْبَأَنِی رَبِّی! خدای من به من خبر داده است؛ در سوره تحریم وارد است که بعضی از زنهای رسول خدا بعضی از اسرار رسول الله را به خارج از منزل بردند و فاش کردند، با آنکه رسول الله از آنها عهد و پیمان گرفته بود که إفشاءِ سرّ نکنند.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ.[1]

«و در آن زمانی که پیامبر سخنی را در پنهان با بعضی از زنهای خود به میان گذارد، و چون آن زن آن گفتار پنهانی را فاش ساخت و خداوند بر پیغمبرش افشاء این سرّ توسّط آن زن ظاهر ساخت، پیغمبر بعضی از آن گفتار فاش شده را به میان آورد و گفت؛ و از بعضی از آن گفتار نیز اغماض کرد و

---

[1] آیه ۳، از سوره ٦٦: التّحریم

چشم پوشید؛ و چون به آن زن گفت که این حدیث مرا فاش کردی (چون هیچکس غیر از آن زن و کسی که مطلب را به او گفته بود از این موضوع خبر نداشت) آن زن گفت: که تو را از این جریان آگاه کرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه نموده است!»

آن زن با یکی دیگر از زنهای رسول خدا که همدست و همداستان

بودند در کشف سرّ رسول خدا کوشیدند؛ و سپس این آیه آمد:

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ.[1]

«اگر شما دو نفر زن بسوی خدا توبه کنید پس دل شما بر خلاف رضای رسول خدا میل به باطل کرده است! و اگر هر دو نفرتان بر آزار و نفاق اتّفاق کنید بدانید (خداوند پیامبرش را تنها نمی‌گذارد) و ولیّ او خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین (علیّ بن أبی طالب طبق روایت عامّه و شیعه) است و غیر از اینها فرشتگان خدا هم یار و مددکار هستند.»

زمخشری در تفسیر «کشّاف» آورده است: إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ خطابٌ لِحَفْصَةَ وَ عائِشَةَ عَلَى طَرِيقَةِ الالْتِفاتِ لِيكونَ أَبْلَغَ فى مُعاتَبَتِهِما وَ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَمْ أَزَلْ حَرِيصاً عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ عَنْهُما حَتَّى حَجَّ وَ حَجَجْتُ مَعَهُ، فلَمّا كانَ ببَعضِ الطَّرِيقِ عَدَلَ وَ عَدَلْتُ مَعَهُ بالإداوَةِ، فَسَكبْتُ الْمآءَ عَلى يدِهِ فتَوَضَّأ فقُلْتُ: مَنْ

---

[1] آیه ٤، از سوره ٦٦: التّحریم

هُما؟

فَقالَ: عَجَباً يا بْنَ عَبّاسٍ! كأَنَّهُ كرِهَ ما سَأَلْتُهُ عَنْهُ، ثُمَّ قالَ: هُما حَفصَةُ وَ عائِشَةُ.[1]

زمخشری در تفسیر آیه إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ گفته است: «این آیه به فنّ بیان التفات خطاب به حفصه و عائشه است برای آنکه در مؤاخذه و معاتبه آنها بلیغ‌تر و رساتر باشد؛ و از ابن عبّاس مرویست که او می‌گفت: من پیوسته حریص بودم از معنای این آیه درباره آن دو زن، خودم از عُمَر سؤال کنم، تا زمانی که عمر عازم حجّ شد و من هم با او عازم حجّ شدم؛ چون در میان راه میرفتیم عمر از جادّه برای قضاء حاجتی روی گردانید؛ و من هم با او رفتم؛ و ظرف کوچکی از آب که از پوست بود برداشتم و با خود بردم که برای وضو استفاده شود؛ چون من از آن ظرف آب روی دست عمر میریختم و او وضو

---

[1] جلد دوّم از «تفسیر کشّاف» طبع کلکتّه، در سنه ١٢٧٦ هجریّه (که قدیمی‌ترین طبع کشّاف است) در مطبعه لیسی، ص ١٥٠١؛ و در اوّلین طبع مطبعه شرفیّه، در ١٣٠٧ هجریّه ص ٤٧١؛ و طبع دار الکتاب العربیّ، بیروت- لبنان، طبع سنه ١٣٦٦ هجریّه، ج ٤، ص ٥٦٦؛ و در ذیلش ابن حجر عسقلانی در کتاب «الکافی الشّاف فی تخریج أحادیث کشّاف» گفته است: این حدیث متّفقٌ علیه است.

می‌ساخت، موقع را مغتنم شمرده و پرسیدم: آن دو زن کیانند؟

عمر گفت: عجبا ای پسر عبّاس؛ و گویا از آنچه من از او پرسش کردم کراهت داشت و این سخن بر او ناگوار آمد، و سپس گفت: آن دو زن حفصه و عائشه هستند.

## دل‌های اولیاء خدا پیوسته بیدار است

مردم چنین می‌پندارند که پیغمبر میرود در منزلش در رختخوابش مثل ما یک آدم جامد چُدَنی به روی زمین در کناری می‌افتد و تمام حواسّ و ادراکاتش به همین بیداری و ملاقات و از نقطه نظر بدن مادّی و تماسّ پیدا کردن با عالم خارج است؛ نه این‌طور نیست؛ پیغمبر می‌فرماید: «من وقتی میخوابم چشمم به خواب میرود ولی قلبم بیدار است؛ دل

رسول الله در خواب و بیداری بیدار است؛ یعنی برای رسول خدا خواب و بیداری نیست؛ غیب و شهادت نیست؛ برای رسول خدا در منزل و مسجد بودن نیست؛ موت و حیات نیست؛ همه‌اش بیداری و شعور و علم و ادراک و حیات است؛ مَوْتَانَا لَمْ یمُتْ وَ مَقْبُورُنَا لَمْ یقْبَر[1]. «مردگان ما نمی‌میرند و جانهای ما در میان قبرها دفن نمیشود».

امام زنده و مرده ندارد، امام موجود مادّی نیست؛ نه اینکه بشر نیست و ملائکه است، مهمّ

[1] «بحار الانوار» جلد ۲۲، ص ٤١١

اینست که بشر است و به این مقام رسیده، و اگر ملائکه بود خدا به ما میگفت: شما هم حسابتان جداست. و ما هم حجّت را تمام میکردیم بر خدا در روز قیامت که پروردگارا تو

افرادی را عالِم غیب آفریدی! و آنها را ملکوتی خلق کردی! و ما هم بندگانی هستیم گرفتار مادّه و طعام و اهل و عیال و فرزند، و أصلًا نمی‌توانیم کار انبیاء و امامان را انجام دهیم! خدا میگوید: این پیامبران هم مانند شما از بشر بودند! بدن داشتند، حسّ داشتند، آنها هم آزار و اذیت را ادراک میکردند، و ایذاءِ امّت را می‌فهمیدند، آنها هم فشار فقر و فاقه و طعم لذائذ را می‌فهمیدند!

از تمام اینها با نیروی توکّل و صبر و تحمّل گذشتند، و حرکت کردند و رفتند و به مقصود رسیدند، شما نشستید! و بر جای خود درجا زدید! و با لَیتَ و لَعلّ و لِمَ و بمَ و سَوفَ و إنّ و أمثالها روزگار را سپری نمودید! آنها اهل عمل و مجاهده بودند! شما اهل کَسَل و فَشَل و سستی و تکاهل و تنبلی!

خلاصه مطلب اینکه: وَ قُلِ اعْمَلُوا؛ هر کاری میخواهید بکنید، امروز کسی شما را مجبور به ترک آن نمی‌کند! و مختار هستید! ولی بدانید که فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ، علاوه بر اینکه خدا از اعمال شما خبر دارد، پیامبر خدا هم خبر دارد،

مؤمنان هم خبر دارند وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ و شما را بسوی خداوند خبیر و بصیر و آگاه و عالم بر تمامی پنهانی‌ها و آشکارها باز میگردانند؛ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

و خداوند به دقائق اعمالی که به جای آورده‌اید شما را آگاه و متوجّه و متنبّه خواهد نمود!

توجّه کنید! خداوند شما را آگاه میکند به اعمالتان! از چه

نقطه نظر؟ از نقطه نظر اینکه رسول خدا و مؤمنان بر اعمال شما مطّلع میشوند، یعنی از راههای آگاه کردن خدا انسان را به عملش، تحمّل شهادت هائیست که رسول الله و مؤمنین از انسان کرده‌اند، پس علم رسول خدا و علم مؤمنین مندکّ شده است در علم خدا. و در اینجا لطائفی است که واقعاً اعجاز قرآن را در معارف الهیه میرساند که چگونه با جملات کوتاه یک کتاب حکمت و حقیقت را می‌آموزد.

در تابستان گذشته در مشهد مقدّس برای زیارت مشرّف شده بودیم، یک روز با یکی از علماء حوزه علمیه قم که برای زیارت آمده بودند ملاقاتی دست داد و حقیر یک آیه از قرآن مجید را که راجع به تهدید از مودّت و ولایت کفّار بود برای ایشان قرائت کردم، و در آن لطیفه‌ای بود که عرض کردم؛ بسیار تعجّب کردند و گفتند: عجب عجب قرآن معجزه است! ما صد مرتبه بلکه هزار مرتبه و بیشتر این آیه را خوانده‌ایم و ردّ شده‌ایم و أصلًا نفهمیده‌ایم! اتّفاقا همین نکته را خود من هم نمی‌دانستم، در آن مسافرخانه‌هائی که وارد شده

بودیم کتابی جیبی بود که من مطالعه میکردم این آیه قرآن در آن نوشته شده بود، و تا من چشمم به این آیه خورد دیدم عجیب آیه‌ای است، و آن آیه اینست:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً مُبِیناً.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید کفّار را اولیاء خود مگیرید و

[1] آیه ١٤٤، از سوره ٤: النّساء

مؤمنین را رها کنید! آیا دوست دارید که برای خداوند بر خودتان قدرت و سلطه آشکاری قرار دهید»؟!

یعنی اگر شما کفّار را اولیاء خود قرار دهید، آنها بر شما مسلّط میشوند و صاحب قدرت میگردند، و جان و مال و ناموس و عرض شما را دستخوش هلاک و بوار قرار میدهند، و شما را عبد و کنیز و بنده ذلیل خود میکنند، و به دیار عدم و نیستی میفرستند، و نکته جالب اینجاست که میفرماید: این قدرت و سلطه آنها قدرت خداست که بر شما وارد شده است! آیا شما میخواهید برای خدا نسبت به خودتان قدرت آشکاری قرار دهید؟! قدرت کفّار و سلطه‌جوئی آنان عین قدرت و سلطه خداست، و شما آنها را از حول و قوّه خودشان برخوردار نبینید! بلکه حول و قوّه و قدرت اختصاص به خدا دارد، و با مودّت و ولایت کفّار، شما به دست خودتان قدرت و سلطه خدا را از این راه بر خود وارد ساخته، و به اختیار خود تحت ضربات قدرت جلالیه الهیه، به دست کفّار که آلتی بیش نیستند خود را منکوب و مخذول نموده‌اید!

## شهادت رسول الله و مؤمنین شهادت خداست

در آیه مورد بحث نیز شبیه همین لطیفه آمده است، و آن اینکه: رسول خدا و مؤمنان که تحمّل شهادت از مردم میکنند، و سپس که مردم را بسوی خدا می‌برند، و خداوند بوسیله شهادت این گواهان مردم را به اعمالشان آگاه میکند عین آگاه کردن خود خداست تحمّل و اداء شهادت رسول خدا مؤمنین عین شهادت خود خداست.

علیّ بن إبراهیم قمّی در تفسیرش از حضرت صادق علیه السّلام روایت

میکند که:

إنَّ أعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علیه و آله و سلّم كُلَّ صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ أَبْرَارِهَا وَ فُجَّارِها فاحْذَروا وَ لْيسْتَحْيِ أَحَدُكُمْ أَنْ يعْرِضَ عَلَى نَبيهِ الْعَمَلَ الْقَبيح.[1]

علیّ بن إبراهیم قمّی که مقدّم بر محمّد بن یعقوب کلینی است، در «تفسیر» خود که از نفائس تفاسیر است از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: «أعمال بندگان هر صبح و شامی به حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم عرضه داشته میشود، چه اعمال نیکوکاران از مردم و چه اعمال بد کرداران از آنها؛ پس هان ای مردم! در حذر باشید! و باید یکایک از شما از اینکه عمل زشت او را بر پیغمبرش عرضه دارند در شرم و حیا و خجالت فرو رود!»

عیاشی در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که از آن حضرت درباره تفسیر آیه: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۲۷۹.

الْمُؤْمِنُونَ سؤال شد که مراد از مؤمنون چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: هُمُ الأَئِمَّةُ. «ایشان امامانند.[1]

اخبار وارده در این موضوع فوق حدّ استفاضه است و در کتب حدیث و تفسیر همه جا به چشم میخورد.

تصوّر نکنید: هر کسی شهادتین بر زبان جاری کرد و دنبال هر فسق و فجوری هم رفت به همین نام ایمان میتواند از بواطن اعمال خبر

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۲، ص ۱۰۹

دهد، مراد از مؤمنون در اینجا کسانی هستند که به مقام ایمان واقعی رسیدند، به مقام یقین نائل آمده‌اند، معارج و مدارج انسانیت را پیموده‌اند، و به مقام کمال نائل آمده‌اند. آنان از مقرّبین هستند. روایات بسیاری داریم که اعمال را در هر هفته خدمت امام زمان عَجَّل اللهُ تعالی فرجَه عرضه میدارند، و حضرت نسبت به اعمال خوبی که انسان انجام داده است خوشحال میشوند و نسبت به اعمال بد محزون و غمگین میگردند.

البتّه در مؤمنین متّقی و خداشناس نیز کم و بیش از اطلاع بر غیوب و ضمائر و اسرار دیده شده است. البتّه نه به آن درجه‌ای که در امام علیه السّلام موجود است بلکه به مراتب نازل‌تر و پائین‌تر.

## داستان حاج عبد الزهراء گرعاوی

دوستی داشتم به نام حاج عبد الزّهراء گرعاوی نجفی، از اهالی اطراف نجف أشرف، از قبیله گرعاوی و از مُعیدی‌های آنجا، و لیکن از طفولیت در نجف اشرف بوده است، مردی بود بسیار باهوش و سریع الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق حضرت أبا عبد الله الحسین علیه

السّلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریه و مثالیه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه السّلام، و خود نیز دارای ماشین سواری بود، و خودش راننده آن بود. و شبهای جمعه برای زیارت به کربلا مشرّف میشد، و غالباً برای صله أرحام خود و زیارت قبر مطهّر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به نجف اشرف می‌آمد.

سابقه آشنائی و دوستی من با ایشان بیست و سه سال است، و یک

سال است که به رحمت خداوند رفته است، خدایش رحمت کند. در اوائل آشنائی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامرّاء مشرّف شده، و سپس به کاظمین آمدیم، در این وقت آقای حاج عبد الزّهرا، با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود، که حسب العاده به حرم مطهّر کاظمین مشرّف شدیم، و در مراجعت از حرم، طفل أکبر اینجانب که در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتّفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود؛ ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت تا بالاخره من اعتنائی به گریه او ننمودم؛ و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلائی ما به مسافرخانه آمد، و گفت حاج عبد الزّهراء امروز از زیارت نجف أشرف مراجعت کرده است، می‌آئی به دیدنش برویم، و نماز را هم همان‌جا

بخوانیم؟!

من گفتم ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم، و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متّصل به آن و از نواحی جدید الإحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند؛ و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا میکنند؟!

گفت: تلویزیون است؛ تازه در کاظمین آورده‌اند، و مردم برای تماشا جمع شده‌اند، من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورتهای متحرّکی بر روی صفحه میگذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است، که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار میدهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

باری گذشتیم، و به منزل او رسیدیم؛ چون وارد شدیم، دیدیم: سجّاده خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است ما نیز نماز را خواندیم؛ و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی، گفت: حقّ با باطل مخلوط نمیشود و بالاخره حقّ به کناری، و باطل نیز به کناری میرود! گفتم صحیح است!

گفت: حقّ و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستد! گفتم: همینطور است!

گفت: سید محمّد حسین! میدانی که انسان به

تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر میتواند برسد: تاجر شود؛ مال‌دار شود؛ عالم و مرجع شود؛ سلطان و رئیس جمهور شود؛ ولی راه خدا نقشه و حیله بردار نیست!

گفتم: آری همینطور است!

گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم؛ و با سیاره (ماشین) بسوی کاظمین می‌آمدم، ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم

از یک عمارتی باشد و بواسطه مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقه پائین سقوط کند!

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤالها و خطابها به جهت اینست که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار میخواسته است صحیح نیست؛ و طفل را باید با صبر و تحمّل آرام کرد، و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور میکردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حِلّه بسوی بغداد در حرکت است؛ از حال ما، و کیفیت درخواست بچّه، و ضرب ما مطّلع بوده؛ ولی نمی‌خواهد صریحاً بگوید: که تو چنین کرده‌ای! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتم: وَ اللَهِ لَقِصَّتُك أَعْجَبُ. سوگند به خدا که داستان تو، و دیدن تو در بیابان نجف، کاری را که من از فاصله قریب به یکصد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود؛ شگفت انگیزتر است.

وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ

بِما يَفْعَلُونَ.[1]

از این آیه کریمه بدست می‌آید که چون پیامبران و شاهدان را در روز قیامت می‌آورند، و آنها بر أعمال انسان گواهی میدهند؛ بر اثر آن خداوند نفس عمل را جزای عمل قرار میدهد، پس شهادت آنان بر اعمال شهادت زبانی نیست؛ کاری میکنند که نفس عمل انسان بر او مشهود میگردد، این‌طور اداء شهادت میکنند؛ و بنابراین تحمّل شهادت

[1] قسمتی از آیه ٦٩، و آیه ٧٠، از سوره ٣٩: الزّمر

هم باید همینطور باشد، یعنی چنان نیست که آنها مطلبی را در ذهنشان میگیرند و تصوّر و تصدیق میکنند بلکه نفس عمل را نه به صورت و نه به شکل و وصف و کتابت، بلکه حقیقت عمل را در وجودشان نگاه میدارند در مقام تحمّل؛ و همین امر تحمّل شده را در روز قیامت ارائه میدهند و اخراج میکنند و انسان را بر آن مطّلع می‌نمایند. و جزائی هم که به انسان داده میشود نفس عمل اوست؛ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ. منتهی با صورت حقیقیه ملکوتیه خواه آن صورت بهشت باشد، رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ باشد، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ باشد، لقاء الله باشد، و خواه آن صورت دوزخ باشد مار و عقرب و مناظر مَخوفه و مَهْوله و منازل مُدهشه باشد، و ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ باشد؛ خلاصه مطلب: وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

در عالم تکوین به اندازه ذرّه‌ای ظلم نیست؛ هر کس به اعمال خودش میرسد و آنها را با جان و نفس خود خمیر شده و عجین می‌بیند، و آن عمل را در آغوش میگیرد، و یا بسوی بهشت و یا جهنّم رهسپار میشود.

خداوند به مقامات مقرّبین و صدّیقین و بازیافتگان به حریمش ما را بیدار کند و قبل از آنکه وقت منقضی گردد متنبّه و آگاه فرماید، چون انسان همیشه عیب خود را نمی‌بیند بلکه خود را محور کمال میداند و تمام واقعیت‌ها را با خود می‌سنجد و خود را مرکز واقعیت قرار داده، مقدار حقائق و واقعیت‌ها را با این میزان سنجش میکند؛ و این درست نیست. با التجاءِ به خدا و انابه و گریه و راز و نیاز، خدا انسان را به عیوبش واقف میکند و السَّلامُ خیرُ خِتامٍ.

# مجلس چهل و پنجم: شرط شهادت، احاطه علمیه بر پنهانیهاست

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلیِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

## در تفسير آيه: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.

(آيه هشتاد و چهارم، از سوره نحل: شانزدهمين سوره از قرآن كريم)

«و بياد آور روز قيامت را كه ما را از هر گروه و امّتى شاهد و گواهى بر مى‌انگيزيم! و در آن روز به كافران نه اجازه سخن گفتن و عذر آوردن داده ميشود، و نه توبه و عذر آنها مورد قبول واقع ميشود.»

عُتْبَى به معناى رضاست، اسْتَعْتَبَ يعنى طلب

رضا کرد، يسْتَعْتَبُ يعنى طلب رضا گرديده ميشود، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ يعنى طلب رضا از آنها مورد قبول واقع نميشود و اعتذار آنها شنيده نميگردد، و توجّهى و اعتنائى به گفتارشان نميشود؛ اين راجع است به كسانى كه كافرند كه اذن در گفتار را ندارند.

امّا يک گروهى هستند كه آنان شاهد و شهيد بر أعمالند و داراى

مزایا و خصوصیت‌هائی هستند که با آنها تحمّل و اداء شهادت میکنند.

امّت به معنای جماعت است و چون به چیزی اضافه نشود معنایش عام است، ولی وقتی به چیزی اضافه شود چون شخص بزرگی، یا زمانی، و یا مکانی، خصوص جماعت مضاف إلیه مراد می‌باشند، مثل امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم که بر جماعتی که به آن حضرت بستگی دارند دلالت دارد، و مثل امّت آخر الزّمان و امّت حجاز که دلالت بر خصوص این افراد میکند. وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ یعنی از تمام طوائف و جماعت‌ها بدون استثناء در هر زمانی و مکانی و نسبت به امّت هر پیغمبری ما از میان آنها یک گواه برای اعمال آنها بر می‌انگیزیم.

باید دید که آن گواه که از هر امّتی خدا بر می‌انگیزد دارای چه مزایائی است؟

در مجلس سابق بر این، بیان شد که در شهادت علم و اطّلاع لازم است، و اگر کسی بدون علم و آگاهی بر امری شهادت دهد، گواهی او باطل است. این شخص را «شاهد زور» گویند، یعنی شاهد به باطل.

اگر به کسی که از واقعه‌ای خبر ندارد بگویند: شما بیا و در این واقعه گواهی بده! و او بیاید در نزد حاکم گواهی دهد، شهادت به زور یعنی به باطل داده، و گناه کبیره انجام داده است.

وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.[1]

«بندگان خداوند رحمن کسانی هستند که از جمله صفاتشان اینست که شهادت بر باطل نمی‌دهند و در محلّ باطل حضور به هم نمیرسانند و چون از لغوی عبور کنند بزرگوارانه میگذرند».

و اصل شهادت را شهادت میگویند چون مستلزم حضور است و معنای شهادت حضور است. و شهادت بر اعمال در روز قیامت متوقّف بر اینست که شاهد، اعمال افراد را در دنیا تحمّل کرده باشد، رسیدگی کرده باشد علم و اطّلاع پیدا کرده باشد، و پس از آن در روز بازپسین آنچه را که تحمّل کرده است تأدیه کند. خوب بودن و بد بودن عمل محتاج به علم و اطّلاع بر کیفیت عمل از قصد قربت، و قصد

---

[1] آیه ۷۲، از سوره ۲۵: الفرقان

خیانت، قصد خوبی و بدی، برای خدا انجام دادن، برای وصول به لذّت نفسانی به جای آوردن. برای افراد عادی ممکن نیست که بتوانند در امور معلومه مشهوده خود گواهی دهند، تا چه رسد به افراد دور دست و غائب.

پس حتماً باید شخص شاهد کسی باشد که غیبت و حضور و قرب و بعد و زمان و مکان برای او مطرح نباشد، و با نظر واحد بر ماضی و مستقبل و أمکنه مختلف بطور علی السّویه بنگرد و بتواند علاوه بر ظواهر اعمال، بر بواطن و سرائر علم حاصل کند، تا بتواند از عهده شهادت برآید و الّا شهادت از حیطه وجودی و سعه علمی او خارج است.

**در آیه شریفه: وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً**

وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.[1]

«و ما همچنان شما را امّت وسط (گروه میانه رو و معتدل) قرار دادیم تا شما گواه بر مردم باشید و رسول الله نیز گواه بر شما باشد»!

---

[1] صدر آیه ۱۴۳، از سوره ۲: البقرة

مخاطب این آیه مسلمانان هستند، که ما شما را جماعت معتدل و نیکو سیرت که جنبه افراط و تفریط در آنها نیست، تندی و کندی ندارند و کارهایشان همه بر اساس اعتدال و میانه روی و قسط و عدل است قرار دادیم! برای اینکه شما بر مردم مراقبت داشته باشید! و اعمال آنان را در زیر پوشش نظر خود و نظارت خود بگیرید و گواه باشید! و پیغمبر اکرم نیز مراقبت و نظارت بر اعمال شما داشته باشد! و پیوسته در زیر پوشش نظر خود بر اعمال شما راقب و ناظر و گواه باشد. و با اینکه ما مفصّلًا بحث کردیم در اینکه در شهادت مزایا و خصوصیاتی لازم است که از شرائط شهادت است، پس چگونه میشود که خطاب این آیه به تمام امّت اسلام و امّت رسول الله بوده باشد؟ با وجود آنکه میدانیم در میان امّت اسلام و امّت رسول الله بوده باشد؟ با وجود آنکه میدانیم در میان این امّت افرادی که علم و اطّلاع بر حقائق اعمال و سرائر و ضمائر داشته باشند بسیار اندک‌اند، و غالب امّت از این‌گونه امور مطّلع نیستند، و علاوه در میان این امّت افراد فاجر و فاسق هستند

چگونه خداوند به آنها میگوید: ما شما را امّت معتدل و میانه رو و نیک سیرت و نیکو روش قرار دادیم و شما را رقیب و حسیب اعمال مردم گرفتیم؟

در میان این امّت مردم ضالّ و مُضلّ و منافق بوده‌اند، یزید بن معاویه و پدرش معاویه بن أبی سفیان خودشان را جزء این امّت میدانند آیا خداوند به امّتی که در میان آنها چنین افرادی بوده‌اند خطاب نموده

و آنان را به عنوان امّت وسط ستوده است؟ آنها را گواه و شهید بر اعمال مردم و رقیب و حسیب نهاده است؟ آیا چنین مطلبی را می‌توان پذیرفت؟ أبداً قابل قبول نیست.

عنوان ظاهر خطاب گرچه عامّ است؛ ولی ملاک خطاب که بر آن اصل حکم و انشاء صورت تحقّق میگیرد خاصّ است. بدان ملاک و بواسطه آن خصوصیت و به مناط خصوص آن افرادی که واجد شرائط شهادت هستند و آنان در میان امّت واقع و با آنها محشور و مجتمعند، خطاب عمومی تعلّق گرفته است.

و نظیر این‌گونه خطاب‌ها در قرآن کریم بسیار است؛ و در عرف أدب و محاورات اجتماعیه نزد بلغاء و فصحاء رائج است. مثلًا فرض کنید: حاکمی از بعضی از افراد رعیت خود دلگیر و متأثّر میشود؛ او در خطابه خود میگوید: رعیت من به من اعتنا نمی‌کنند و سخن مرا وقعی نمی‌نهند؛ با اینکه تک تک از افراد رعیت که نافرمانی نکرده‌اند، بعضی نافرمانی کرده‌اند، امّا خطاب را به عنوان عموم آورده

و همه را مورد سؤال و مؤاخذه قرار میدهد. و یا مثلًا در حزبی و مکتبی و جمعیتی که دارای عنوان خاصّی هستند به جهت بعضی از افرادی که دارای خصوصیتی هستند خطاب را به تمام آن عنوان متوجّه میکنند و همه را مورد تحسین و تحمید و تمجید و یا مؤاخذه و سؤال قرار میدهند، در حالی که ملاک خطاب اختصاص به همان افراد خاصّ دارد.

این مطلب در فنّ بلاغت و فصاحت در ادبیات عنوان دارد، و بلغاء و فصحاء در تمام زبان‌ها در هر مرز و بوم با این‌گونه خطاب‌ها سر و کار دارند؛

مثلًا در قرآن کریم داریم:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.[1]

«محمّد فرستاده خداست، و کسانی که با اوست هستند نسبت به کافران بسیار سخت دل و در میان خود نسبت به یکدیگر بسیار مُشفق و مهربانند؛ آنها را می‌بینی که بسیار رکوع و سجود به جا می‌آورند؛ و پیوسته از فضل و رضوان خدا میجویند.

در سیمای چهره آنان از آثار سجده علامت هائیست؛ اینست مثال حال و اوصاف آنها در تورات و انجیل که چون دانه‌های زراعت و کشت می‌باشند که وقتی که سر از خاک بیرون آرند ضعیف و ناتواند، پس کم کم قوّت گیرند و محکم و سطبر میگردند، و بر ساقه‌های خود استوار و متین می‌ایستند؛ بطوری که دهقانان را به شگفت در آورد تا به سرحدّی که

---

[1] آیه ۲۹، از سوره ٤٨: الفتح

کافران را از صولت و قدرت خود به خشم و غیظ و غضب در آورد؛ خداوند به کسانی از آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال نیکو انجام میدهند وعده مغفرت و پاداش بزرگی را داده است.»

## در خطابات عامه که ملاک خاص دارند

همان طوری که ملاحظه میشود در این آیه شریفه، قرآن کریم

اصحاب پیغمبر را بسیار ستوده است، که اینها آن‌قدر مردمان صادق و صحیح و متینی هستند که از حدود مأموریت خود هیچ تجاوز ندارند و در مقابل امر خدا کوتاهی نمی‌ورزند؛ با دشمنان خدا سخت خود هیچ تجاوز ندارند و در مقابل امر خدا کوتاهی نمی‌ورزند، با دشمنان خدا سخت و با دوستان خدا شفیق و مهربانند، دائماً در حال رکوع و سجود، و نماز خدا را به جا می‌آورند. و به دنبال گمشده خود: لقاء خدا و فضل و رضوان خدا میگردند، بطوری که حتّی داستان اوصاف آنان را حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام در تورات و انجیل ذکر کرده‌اند.

آیا تمام اصحاب پیغمبر چنین بوده اند؟ و یکایک آنها دارای این ستایش و تمجید و قابل این تحسین و تحمید هستند؟ این سوره در مدینه نازل شده و بعد از واقعه حُنَین یعنی بعد از سال ششم از هجرت نازل شده است، و در آن وقت در مدینه در میان اصحاب رسول الله منافقین بوده‌اند که صفّ مُعظمی از اصحاب را تشکیل میداده‌اند و در قرآن

مجید بسیاری از آیات درباره آنها فرود آمده است.

منافقین به حسب ظاهر از مسلمانان بوده‌اند و خطابات عامّه قرآن به مسلمانان شامل آنها میشده است، نماز می‌خوانده‌اند، روزه میگرفته‌اند، ولی کارشکنی میکردند، و جلوی نفوذ اسلام را میگرفتند، در جنگی که پیش می‌آمد با کفّار در باطن همدست میشدند؛ و برای تضعیف اسلام میکوشیدند، و مسلمانان را از مقابله دشمنان در ترس و دهشت می‌انداختند، در قرآن سوره‌ای به نام منافقین داریم، و آن‌قدر که رسول خدا از منافقان امّت آزار دید و مصیبت‌ها را تحمّل کرد، از کفار و مشرکین آزار و اذیت ندید، با آنکه در بسیاری از غزوات

مانند غزوه أحزاب تمام مشرکین و کفّار بر علیه رسول خدا و مسلمانان متعهّد شده بودند، و جنگ بین المللی راه انداخته بودند و تمام طوائف و گروه‌ها برای شکست صولت اسلام در پای میز گرد مجتمع شده، و برای قلع و قمع ریشه اسلام تشریک مساعی نموده بودند، ولی مع‌ذلک ضرر منافقان و آزار آنان برای اسلام و پیامبر اسلام بیشتر از آنها بود، شواهد تاریخی و آنچه را از أخبار و روایات در این باب آمده است بسیار است، و لحن آیات قرآن نسبت به منافقین بسیار شدید است، و داستان منافقین و قصّه آنها فصل بزرگی را در تاریخ زندگانی رسول الله باز کرده است.

باری منافقین جزء اصحاب شمرده میشدند، آیا قرآن مجید آنان را تعریف میکند؟ نه، أبداً چنین نیست، زیرا گذشته از آنچه ذکر شد، در همین آیه شواهد و قرائنی است که دلالت میکند بر آنکه مراد همه اصحاب رسول الله نیستند.

قرآن میفرماید: وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ

معلوم است که این صفات در منافقان نبود،

آنان أشِدّاءُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ رُحَمَآءُ بَينَ الْكُفّارِ بودند.

قرآن میگوید: تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً. پیوسته آنها در رکوع و سجودند، و دنبال رحمت خدا و پی‌جوئی از رضوان و فضل خدا؛ منافقان چنین نبودند، در تورات و انجیل هم نامی از منافقان و صفات آنها برده نشده، از أبو سفیان و عبد الله بن

سلام و نظائرهما سخنی به میان نیامده است.

و شاهد بر این در آخر آیه دارد که خداوند به آن کسانی که از اصحاب پیغمبر ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند (نه همه آنها) وعده مغفرت و مزد بزرگ را داده است.

باری، آیه وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ با این بیان که ذکر شد نتیجه میدهد که مراد از امّت وسط در ملاك و معیار خصوص کسانی هستند که دارای آن خواصّ بوده باشند یعنی أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، مانند حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و مانند عُثمان بن مَظعون و سلمان و عمّار بن یاسر و أبو ذرّ غِفاری و مقداد و یاران دیگر رسول اللَه که در جنگ بدر شهید شدند چون عُبَیدَة بن حارث بن المطّلب پسر عموی رسول خدا، یا در جنگ احد چون حمزه سید الشّهداء عموی رسول خدا و أمثال و نظائر این ارواح مقدّسه و طائران بلند پروازِ سِدرة المُنتهی.

اینها اصحاب پیغمبر بوده‌اند، و به ملاحظه

شرافت آنها خطاب عمومی به امّت و مسلمین تعلّق میگیرد و به وَ الَّذِينَ مَعَهُ مورد تمجید واقع میشوند، این راجع به آیه وارده در سوره فتح، حال بیائیم سر بحث آیه مورد نظر:

وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً. «ما شما را امّت وسط قرار دادیم برای اینکه شما گواه باشید بر أعمال مردم، و این‌قدر به شما شرافت دادیم که خود رسول الله را بلا واسطه مراقب و گواه بر شما داشتیم! شما گواه بر مردم، و رسول خدا گواه بر شما! پس بسیار درجه و مقام شریفی است

که انسان را گواه بر عامّه مردم قرار دهند و رسول الله را گواه بر انسان و کسی که دارای این درجه نباشد از عهده تحمّل و أداء شهادت بر نمی‌آید. و بنابراین مراد از امّت وسط تمام افراد امّت نیستند که گواه بر اعمال مردم باشند، بلکه افراد خاصّی هستند که واجد همان مزایا و خصوصیاتی هستند که در معنای شهادت ذکر شد.

### در تفسیر آیه شریفه: هُوَ اجْتَباكُمْ

حالا باید دید که آن افراد چه کسانی هستند؟ آیه‌ای دیگر در قرآن کریم داریم که شبیه این آیه است:

هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ.[1]

«خداوند تبارک و تعالی، اوست که شما را اختیار و انتخاب نموده است و برای شما در دین سختی و مشکلی قرار نداده است، این همان آئین و ملّت پدر شما إبراهیم است که از زمان پیشین شما را

---

[1] قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

مسلمان نام نهاد و این امر به جهت اینست که رسول خدا حاضر و رقیب و گواه بر شما باشد، و شما نیز حاضر و رقیب و گواه بر مردم باشید.»

و شاید مفاد این آیه از آیه قبل هم روشن‌تر بوده باشد، چون در اینجا میفرماید: هُوَ اجْتَباکُمْ، در آنجا داشت: وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً ما شما را قرار دادیم! امّا در اینجا میفرماید: برگزیدیم، و سوا کردیم و انتخاب نمودیم؛ چون چیزی را بخواهند از چیزهای دیگر سوا کنند مثل دانه‌های سیب را از درخت سیب و یا از صندوق

سیب، آن را در لغت عرب اجتباء گویند: و استنقاء نیز گویند. یعنی برگزیدن و سوا کردن و پاك و طاهر نمودن.

و این لفظ اجتباء بسیار دلالت بر شرافت میکند، چون خدا سوا کرده و انتخاب کرده است پس این افراد مُجتبی و مُنتخب خدا هستند.

و دیگر آنکه در این آیه وارد است: مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ.

«این آئین، آئین پدر شما إبراهیم است، آنکه شما را از قبل مسلمان نامید! و این عنوان اسلام را او به شما داد! و شما دارای چنین شخصیت و مزیتی شدید. این کارها را برای چه کرد، برای اینکه پیغمبر شاهد بر شما باشد، شما هم شاهد بر مردم. حال باید دید این گواهان که خدا آنان را برگزیده و حضرت إبراهیم هم که پدر آنان است آنها را مسلمان نامیده است و دارای چنین خصوصیاتی هستند برای تحمّل و أداء شهادت، چه کسانی هستند؟ و کجا آنها را مسلمان نامیده است؟ حضرت إبراهیم در هنگام بنای کعبه بیت الله الحرام دعا میفرماید که:

## مفاد دعای حضرت ابراهیم درباره ذریه‌اش

رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ* رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[1]

«بار پروردگار ما! ما دو نفر را، دو نفر مسلمان

(از اسلام و تسلیم‌آورندگان) برای خودت قرار ده!

و از ذرّیه ما امّتی را نسبت به خودت

[1] آیه ۱۲۸ و ۱۲۹، از سوره ۲: البقرة

مسلمان قرار ده! و دستورات دینی را برای عبادت و مقام تسلیم به ما نشان بده! و توبه و عطف رحمت خود را شامل حال ما بگردان؛ زیرا که تو البتّه دارای مقام رحمت و عطوفت و گذشت می‌باشی! بار پروردگار ما! برانگیز در میان ذرّیه ما پیامبری را از خود ایشان که آیات ترا بر آنها تلاوت کند؛ و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، و آنان را رشد و نموّ دهد، و بارور و پر بهره گرداند؛ بدرستی که حقّاً تو تنها دارای مقام عزّت و حکمت می‌باشی!»

یعنی عزیزی و استقلال داری و بر ذات خودت تکیه داری، و همه کارهایت از روی استحکام و متانت و إتقان است! تقاضا داریم این دعاهای ما را اجابت کنی! این دعای حضرت إبراهیم است که عرض میکند: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ «و از ذرّیه ما جماعتی را مسلم قرار بده!» که دعایش مستجاب شد، و حاجتش روا گشت و خداوند از ذرّیه او جماعتی را مسلم قرار داد، چنانکه در آیه سابق: هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ (پدر شما إبراهیم از زمان پیشین

شما را مسلم نامید) إبراهیم حکایت از إسلام ذرّیه میکند؛ یعنی همین ذرّیه‌ای که از او بوجود آمدند، و در آن دعا از خدا خواست که آنها را مسلم قرار دهد.

دعای حضرت إبراهیم راجع به کیست که وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ. این دعا را حضرت إبراهیم در هنگامی کرد که با حضرت إسمعیل مشغول بنای کعبه بود، سنگ می‌آوردند و می‌چیدند، و به روی هم قرار داده و خانه کعبه را که اسم او را بیت الله گذارد، در همین محلّی

که فعلًا ملاحظه می‌کنید، بنا میکردند؛ حقّاً این دعا درباره ذرّیه حضرت إبراهیم و إسمعیل که در مکّه بودند می‌باشد، زیرا سیاق آیات قبل از این آیه:

وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ. (آیه ۱۲۵)

«و ما به ابراهیم و إسمعیل عهد نموده و پیمان بستیم که شما دو نفر باید خانه مرا برای طواف کنندگان و اقامت گزیدگان و رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه کنید!»

و بعد میفرماید: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. (آیه ۱۲۶)

«و یاد بیاور آن زمانی را که إبراهیم در دعای خود میگفت: بار پروردگار من! این مکان را شهر امن و امانی قرار بده! و ساکنان آن را از ثمرات و فوائد بهرمند ساز! آن ساکنانی که به خدا و روز قیامت ایمان آوردند» و سپس پروردگار شرحی بیان میکند تا میرسد به این آیه:

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (آیه ۱۲۷)

«و یاد بیاور آن زمانی را که إبراهیم پایه‌های بیت الله را می‌چید، و دیوارها را بالا می‌آورد، و إسمعیل با او همکار بود؛ چنین می‌گفتند: ای پروردگار ما! از ما بپذیر و قبول فرما، بدرستی که حقّاً تو شنوا و دانا هستی!»

## دعای حضرت ابراهیم دربارهٔ اسلام ذریّه اش

و در این بین که این پدر و پسر مشغول ساختن کعبه بودند، و پایه‌ها را بالا می‌آوردند و با یکدیگر دعا میکردند، و چه حالات مناجات و ربط با خدای خود داشتند، و چه التذاذاتی در گفت و شنود داشتند، خدا میداند، لیکن قرآن آن مقداری که از آنان بیان میکند همین جملات است، تا میرسد به این آیه:

رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ. (آیه ۱۲۸)

«خدایا ما دو نفر را، دو نفر مسلم برای خودت قرار بده! دو نفری که همه چیز خود را تسلیم تو کرده باشند، و از ذرّیه ما جماعتی را مسلم قرار بده.»

أوّلًا باید دانست که اسلامی را که حضرت إبراهیم در اینجا تقاضا میکند کدام اسلام است؟ همین اسلامی است که مردم عادی دارند و به مجرّد به زبان آوردن شهادتین مسلمان میشوند؟ آیا حضرت إبراهیم این اسلام را میخواهد و تمنّی میکند؟ درحالی‌که پیغمبر أُولوا العزم است، و صاحب شریعت و کتاب است؟ و این تقاضا را در

زمان صباوت و طفولیت یا اوّل بلوغ و یا اوّل رسالتش نکرده، بلکه در زمانی این تمنّی را از خدا کرده است که پیر شده است و صد سال و یا صد و هفده سال از عمرش میگذرد، بیست و چهار امتحان داده و به درجه امامت رسیده است که بالاتر از درجه نبوّت است و از جمله بیست و چهار امتحان ذبحِ فرزندش إسمعیل است، و امتحاناتی که در ارض بابِل داده و بت‌ها شکسته، و با منجنیق در آتش افتاده است، و سپس

تبعید شده است به سرزمین اردُن و فلسطین و در آنجا سالیان دراز تبلیغ توحید کرده است، و برادرزاده یا خواهر زاده خود حضرت لوط را به مأموریت فرستاده؛ و بعد تحمّل شدائدی که از طرف حضرت ساره مینمود چون ساره اولادش نمی‌شد و هاجر دختری بود زیبا که مَلِک بابِل به حضرت ساره بخشیده بود به عنوان کنیزی در بین مسافرت، و حضرت ساره این کنیز را به شوهرش بخشید، ولی حضرت إبراهیم به احترام ساره که دختر خاله او نیز بود با آن کنیز آمیزش نمی‌نمود تا اولادی بیاورد؛ إبراهیم پیر شده بود و اولاد نداشت.

حضرت ساره که دید شوهرش پیر شده و از او اولادی به هم نرسیده است، به حضرت إبراهیم اجازه داد که از هاجر اولادی بهم برساند، خداوند به إبراهیم از هاجر پسری عنایت کرد بنام إسمعیل که جدّ أعلای ماست.

چون این پسر به دنیا آمد ساره ناراحت شد، و پیرزن هم بود، موها سپید شده، قدّ خم شده آنچه بین حضرت ساره و إبراهیم اتّفاق افتاد همین قدر

اثرش این بود که إبراهیم این مادر و طفل را برداشت و از فلسطین حرکت داد و در وسط بیابان‌های حجاز گذاشت و مراجعت کرد، یک زن و بچّه کوچک از فلسطین تا مکّه؛ سالی یک بار و یا دو بار می‌آمد و به آنها رسیدگی میکرد و بر می‌گشت تا حضرت إسمعیل بزرگ شد و با یکدیگر شروع کردند به ساختن کعبه خانه خدا.

خدا هم تفضّل کرد و به حضرت ساره با همان حال پیری پسری عنایت

فرمود؛ و جبرائیل با فرشتگان در وقتی که برای عذاب قوم لوط میرفتند به خیمه إبراهیم آمدند و او را بشارت دادند به پسری که از ساره بهم میرسد.

ساره چون قضیه را فهمید فریاد برداشت: ای وای! چگونه من اولادی بهم میرسانم، من که عقیم هستم؟ پشتم خمیده، مویم سپید شده، شوهر من هم که پیر شده است و اجاق کور است، دیگر از او کاری ساخته نیست، فرشتگان گفتند: کار به دست خداست و بس، شما مشغول باشید، خداوند کریم و رحیم است. خداوند حضرت إسحق را از ساره به حضرت إبراهیم عنایت کرد.

همه این امتحانات و نظائرش مال حضرت إبراهیم بود و تا آمد مکّه و قضیه حجّ و قضیه منی و ذبح حضرت و ساختمان خانه خدا، در این موقع این پیامبر بزرگ دعا میکند: بار پروردگارا! ما را مسلمان قرار بده! این چه اسلامی است؟ این اسلام أعظم است؛ یعنی تمام شراشر وجود ما و هستی ما، همه تسلیم مقام جلال و عظمت و کبریائیت باشد یعنی نه تنها افعال ما بلکه روحیات ما، اخلاق ما، دین ما،

ایمان ما، عمرِ ما، وجود ما، مرگ و حیات ما، فقط و فقط از آنِ تو باشد!

قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ* لا شَرِيكَ لَهُ.[1]

«همه چیز را إبراهیم به خدا سپرد بعد میگوید: خداوندا یک چیز مانده و آن اصل وجود است؛ آن را هم باید بگیری و ما به تو تفویض کنیم؛ که در مقابل تو هیچ نباشد، هیچ!»

[1] ! آیه ١٦٢ و صدر آیه ١٦٣، از سوره ٦: الانعام

این معنای اسلام است که إبراهیم از خدا تمنّی دارد و از خداوند خواسته که پیغمبر ما را هم که از ذرّیه اوست، او و ذرّیه‌اش را به این اسلام مشرّف گرداند.

پس معلوم شد که مراد از ذرّیه و اسلام ذرّیه در آیه شریفه وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ چیست. دعای حضرت إبراهیم که میفرماید: هُوَ اجْتَباكُمْ «خدا شما را برگزید و انتخاب کرد» مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ، یعنی چنین درجه و مرتبه از اسلام را برای شما درخواست نمود و چنین مُهری را بر شما زد، و به صبغه و رنگِ چنین اسلامی شما را مصبوغ کرد و نام نهاد، و درباره شما دعا نمود. حال باید پیدا کرد که این افراد از ذرّیه حضرت إبراهیم چه کسانی هستند، که این درجه از اسلام را دارند؛ و آن مقدار از طهارت باطن را حائز می‌باشند؟

و علاوه بر طهارت باطنی و اسلام واقعی که أعظم است، وَ أَرِنا مَناسِكَنا محال عبادت و کیفیت نُسك و نیایش و طریق عبودیت را به ما نشان بده!

علاوه بر آن طهارت باطنی و تسلیم حقیقی در برابر ذات با عزّت و جلال و جمال کبریائیت و عظمتی که داری، مناسك و آداب بندگی و نیایش را به ما بنما، و ذرّیه ما را به اسلام واقعی و طریق عبودیت رهبری فرما و در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز که کتاب و حکمت بدانها بیاموزد و آیات ترا بر آنها تلاوت نماید و آنان را رشد و ترقّی و تکامل دهد؛ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، و البتّه مقام عزّت و حکمت خدا اقتضا دارد که این دعاها را مستجاب گرداند.

## برگزیدگی ذریه ابراهیم برای شهادت بر اعمال مردم است

و جمیع مطالب فوق را می‌توان بدین گونه در چند جمله خلاصه نمود که نتیجه بحث است:

چون آن حضرت أوّلًا برای اسلام ذرّیه دعا نموده و سپس دعا برای ارائه مناسک و دعا برای قبولی توبه آنها نموده است و پس از آن دعا برای بعثت پیغمبری در میان آنها نموده که آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و تعلیم کتاب و حکمت نماید و رشد و نموّ دهد، معلوم میشود که دعا برای جماعتی از قریش بوده که جمع بین طهارت ذاتی خود به اسلام واقعی و تسلیم محض بودن در مقابل خدا را داشته باشند؛ چون اسلام در اینجا همان معنای اسلام در رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ را دارد، و این دعا در زمانی بود که آن حضرت به مقام پیغمبری رسیده و امتحانات را داده بود، و با فرزندش إسمعیل به ساختمان کعبه مشغول بود، پس طلب اسلام او در این حال معنای بسیار راقی و لطیف و دقیق خواهد بود که همان مقام تسلیم و فنا در ذات خدا و سپردن

جمیع امور و شراشر وجود به دست اوست.

و جمع بین طهارت مکتسبه صفاتیه از ارائه مناسک، و قبولی توبه در تمام مراحل و وفای به عهد نموده و علاوه مورد لطف خدا به بعثت رسول الله قرار گرفته و از تلاوت آیات خدا بر آنها و تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه به حدّ اعلا تا رسیدن به مقام کمال انسانی برخوردارند.

و میدانیم که جمله لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ و جمله تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ تعلیل برای هُوَ اجْتَباكُمْ است یعنی علّت برگزیدگی و انتخاب شما برای آن بوده که شما گواه و شاهد بر اعمال مردم باشید!

و رسول الله شاهد بر أعمال شما باشد!

حال که این نتیجه بدست آمد که از قرار کلّی و عنوان عامّ این ذرّیه دارای چه خصوصیاتی هستند وقت آن رسیده که از سنّت صحیحه و روایات وارده، مصداق آن را روشن کنیم، و چنین مستفاد میشود که این گواهان در میان قریش که دارای چنین خصائصی باشند غیر از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام افراد دیگری نخواهند بود.

## ائمه علیهم السلام شاهدان قیامت هستند

در «کافی» و «تفسیر عیاشی» از حضرت باقر علیه السّلام روایت است که فرموده‌اند:

نَحْنُ الامَّةُ الْوَسَطُ وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَجُهُ فِي أَرْضِهِ وَ سَمَائِه.[1]

«آن امّت وسط ما هستیم، و ما هستیم که گواهان خدا بر مخلوقاتش می‌باشیم و حجّت‌های خدا هستیم در زمین خدا و در آسمان خدا»!

یعنی در عالم ظاهر و باطن، در عالم غیب و

---

[1] این حدیث از معاویة بن برید عجلی روایت است و در «کافی» اصول ج ۱ ص ۱۹۰ حدیث دوم و در «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ٦٢ می‌باشد.

شهادت، در عالم تحمّل و أداء، فقط ما هستيم كه دارای اين خصائص می‌باشيم.

در «شواهد التّنزيل» حاكم حَسْكانیّ با سلسله سند متّصل خود روايت كرده است از سُلَيم بن قَيس از أمير المؤمنين عليه السّلام قَالَ:

إِنَّ اللهَ إِيانَا عَنَى بِقَوْلِهِ تَعَالَى: لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ؛ فَرَسُولُ اللهِ شَاهِدٌ عَلَينَا وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ عَلَى النَّاسِ (عَلَى خَلْقِهِ ـ خ ل) وَ حُجَّتُهُ فِى أَرْضِهِ، وَ نَحْنُ الَّذِينَ قَالَ اللهُ جَلَ

اسْمُهُ (فِيهِم): وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً.[1]

حضرت فرمودند: «خداوند تعالی در گفتار خود که فرموده است: باید شما گواه بر مردم باشید؛ پس رسول خدا گواه بر ماست؛ و ما گواهان بر مردم هستیم (بر خلائق خدا) و حجّت خدا بر روی زمین خدا و ما هستیم که خداوند جلّ اسمُه درباره آنها فرموده است: و اینچنین ما شما را امّت وسط قرار دادیم!

و در «مناقب» ابن شهرآشوب ضمن حدیث طویلی روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام که فرمودند:

وَ لَا یکُونُ شُهَدَاءُ عَلی النَّاسِ إلَّا الأئِمَّةَ وَ الرُّسُلَ، فَأَمَّا الأُمَّةُ فَإنَّهُ غَیرُ جَائِزٍ أَنْ یسْتَشْهِدَ هَا اللهُ وَ فِیهِمْ مَنْ لَا تَجُوزُ شَهَادَتُهُ فِی الدُّنْیا عَلَی حُزْمَةِ بَقْل.[2]

«گواهان بر مردم منحصرند در ائمّه و پیامبران، و امّا امّت پس جائز نیست که خداوند آنان را گواه بر أعمال مردم قرار دهد، درحالی‌که می‌بینم

---

[1] «شواهد التّنزیل» ج ۱، ص ۹۲

[2] «معاد» (رسالة الإنسان بعدُ الدّنیا) علّامه طباطبائی مُدّ ظلّه، خطّی ص ٤١.

در بین آنها کسانی هستند که شهادت و گواهی آنها درباره یک دسته سبزی پذیرفته نمی‌شود.

مگر در بین امّت افراد فاسق نیستند؟ اگر یکی از آنها نزد قاضی شرع آید و شهادت دهد بر اینکه من دیدم یک دسته سبزی را زید از عمرو دزدید و بُرد، آیا شهادت او قبول است؟

چون فاسق است قبول نیست؛ این شهادت بر یک دسته تره، بر یک دسته پیازچه، بر یک دسته برگ چغندر قبول نیست، آن وقت در روز قیامت خداوند چگونه او را گواه بر اعمال مردم قرار میدهد؟

در «تفسیر عیاشی» از أبی عمرو الزُّبَیریّ از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

قَالَ: قَالَ اللهُ وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيكُمْ شَهِيداً؛ فَإِنْ ظَنَنْتَ أَنَّ اللهَ عَنَى بِهَذِهِ الآيةِ جَمِيعَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ مِنَ الْمُوَحِّدِينَ، أَ فَتَرَى أَنَّ مَنْ لَا يجُوزُ شَهَادَتُهُ فِي الدُّنْيا عَلَى صَاعٍ مِنْ تَمْرٍ يطْلُبُ اللهُ شَهَادَتَهُ يوْمَ الْقِيمَةِ وَ يقْبَلُهَا مِنْهُ بِحَضْرَةِ جَمِيعِ الأُمَمِ الْمَاضِيةَ؟ كَلَّا لَمْ يعْنِ اللهُ مِثْلَ هَذَا مِنْ خَلْقِهِ، يعْنِي الأُمَّةَ الَّتِي وَجَبَتْ لَهَا دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، وَ هُمُ الامَّةُ الْوُسْطَى، وَ هُمْ خَيرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ.[1]

«در تفسیر آیه وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

پس اگر چنین پنداری که از این آیه، جمیع

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۶۳

اهل قبله را از اهل توحید خداوند اراده کرده است، گمان خطائی نموده‌ای! چگونه حکم میکنی و می‌پنداری که کسی که شهادت او در دنیا بر یک مَن از خرما قبول نمی‌شود، خداوند شهادت او را در روز قیامت می‌طلبد و

می‌پذیرد در حضور تمام امّت‌های گذشته؟ أبداً چنین نیست، این معنی را خداوند از مخلوقاتش قصد نکرده است. مراد از امّت وسط که گواهی آنان مورد قبول است همان امّتی است که دعای إبراهیم درباره آنان لازم شد؛ و آنان بودند که بهترین مردمی هستند که برای مردم، خداوند برانگیخته است؛ و آنان هستند امّت وسط، و آنان بهترین جماعت‌هائی می‌باشند که برای مردم برانگیخته شده‌اند.

حقّاً مطلب همینطور است که فرموده‌اند، چطور میشود خداوند در روز قیامت أفراد فاسقی را از این امّت بیاورد، و در مقابل حضرت لوط و حضرت شُعیب و حضرت یونس و حضرت دانیال و همه امّت‌ها، و بگوید: اینها گواهان امّت پیغمبر آخرالزّمانند؟

مراد از امّت در اینجا ائمّه هستند، امّا نه اینکه لفظ امّت در ائمّه استعمال شده باشد، امّت به معنای امّت است، ولی مصداق و مراد واقعی از آن منطبق بر خصوص ائمّه می‌باشد، و به ملاک این مصداق، خطاب به صورت عامّ آمده است؛ و لیکن حقّ ورود

خطاب که دارای این خصوصیات هست اختصاص به آن افرادی دارد که دارای این مزایا باشند؛ و آن عبارت است از ائمّه أهل البیت سلام الله علیهم أجمعین.

أخبار وارده در این موضوع فوق حدّ استفاضه است؛ و روی این بیانی که نمودیم معنای این آیه شریفه نیز روشن میشود:

فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً* يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً.[1]

«پس چگونه است در آن وقتی که ما از هر امّتی گواهی بر اعمال آنها می‌آوریم؛ و سپس تو را ای پیغمبر گواه بر اعمال آن گواهان می‌آوریم! در آن روز کافران از شدّت خجلت و سرافکندگی و ذلّت و شدّت عذاب دوست دارند که در زمین فرو روند و با زمین یکسان شوند، و در آن روز هیچ گفتاری را نمی‌توانند از خدا پنهان دارند».

## رسول خدا گواه بر پیامبران و پیامبران گواهان بر امت‌های خود هستند

---

[1] آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤: النّسآء

و از این آیه روشن‌تر آیه ذیل است:

وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِي کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ.[1]

«و روزی که از هر امّتی یک گواه از خود آنان بر می‌انگیزیم، و ای پیغمبر! تو را گواه بر اعمال آن گواهان می‌آوریم.»

این آیه صراحتش از آیه قبل بیشتر است، زیرا میفرماید: یَوْمَ نَبْعَثُ «ما بر می‌انگیزیم» و دیگر میفرماید: مِنْ أَنْفُسِهِمْ «از میان خود مردمان»؛ و آن افراد امامان هستند که برگزیدگان خداوند می‌باشند که خدا آنها را برانگیخته از میان خود مردم به جهت گواهی بر اعمال آنان.

علیّ بن ابراهیم قمّی در تفسیر خود میگوید:

یعْنی عَلَی الأئِمَّة، فَرَسولَ اللهِ شَهیدٌ عَلَی الائِمَّةِ وَ هُمْ شُهَدَاءُ عَلَی النّاسِ.[2]

«مراد از کلمه شهیداً علی هؤلاء ائمّه هستند، پس رسول الله گواه بر ائمّه می‌باشد و ائمّه گواهان بر

---

[1] ». قسمتی از آیه ۸۹، از سوره ١٦، النّحل

[2] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۱۲۷

مردم می‌باشند.

و در «احتجاج» شیخ طبرسی (ره) از أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثی که احوال اهل موقف را بیان میکند وارد است که:

قَالَ: فَيقَامُ الرُّسُلُ فَيسْأَلُونَ عَنْ تَأْدِيةِ الرِّسَالَةِ الَّتِی حَمَلُوهَا إِلَی أُمَمِهِمْ وَ تُسْأَلُ الامَمُ فَتَحجَدُ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ فَيقُولُونَ: ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ؛ فَتُشْهِدُ الرُّسُلُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَيشْهَدُ بِصِدْقِ الرُّسُلِ وَ تَكْذِيبِ مَنْ جَحَدَهَا مِنَ الامَمِ فَيقُولُ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ ـ: بَلَی فَقَدْ جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَ لَا نَذِيرٌ وَ اللهُ عَلَی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ؛ أَیْ مُقْتَدِر عَلَی شَهَادَةِ جَوَارِحِكُمْ عَلَيكُمْ بِتَبْلِيغِ الرُّسُلِ إِلَيكُمْ رِسَالاتِهِمْ، كَذَلِكَ قَالَ اللهُ لِنَبِيهِ: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلی هؤُلاءِ شَهِيداً.[1]

أمیر المؤمنین علیه السلام در ضمن گفتار طویل خود که در جواب زندیقی که می‌گفت: اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود من در دین شما

[1] «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۶۰ و ۳۶۱، در احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام با زندیقی که ادعا میکرد در قرآن آیات متناقضه وجود دارد.

داخل میشدم، حضرت فرمودند: پس در محشر پیغمبران بر پا میشود و از آنها راجع به تأدیه و تبلیغ رسالتی که آنها به امت‌هایشان داشتند پرسش میشود؛

و از خود امت‌ها نیز پرسش میشود لیکن آنان انکار میکنند؛ همچنان که خداوند تعالی فرموده است:

هر آینه حقا ما از امت‌هائی که پیامبران رای بسوی آنها فرستادیم پرسش میکنیم، و حقا از خود پیغمبران نیز پرسش خواهیم کرد؛ امت‌ها میگویند: أبدا بسوی ما پیامبری که بترساند و بشارت دهد نیامده است.

در این حال آن پیامبران، از حضرت رسول الله، گواهی بر أعمال خود نسبت به تبلیغ امت‌هایشان میخواهند.

رسول الله گواهی میدهد، که خداوندا این رسولان راست میگویند! و این امت‌های منکر دروغ میگویند. و رسول الله به یکایک از این امت‌ها میگوید: آری بسوی شما پیامبرتان با بشارت و انذار آمد، و تبلیغ رسالت خود رای نمود؛ و خداوند بر هر کاری تواناست؛ یعنی مقتدر است که جوارح و اعضاء شما رای به سخن در آورد؛ و آنان گواهی دهند که پیامبرانتان بسوی شما آمدند؛ و ابلاغ مراتب

رسالت خود را نمودند.

و همچنین خداوند خطاب به رسول الله نموده و میفرماید: ای رسول اکرم! پس چگونه است در آن زمانی که ما از هر امت و جماعت پیامبری رای به عنوان گواهی و شهادت می‌آوریم؛ و تو را نیز برای گواهی و شهادت عمل آن پیامبران می‌آوریم!

در «تفسیر عیاشی» از أبی معمر سعدی آورده است که:

قالَ: قَالَ عَلیٌّ بنُ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام فِی صِفَةِ یومِ القِیامَةِ

يجْتَمِعُونَ فِی مَوْطِنٍ یسْتَنْطَقُ فِیهِ جَمِیعُ الْخَلْقِ، فَلَا یتَکَلَّمُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً. فَیقَامُ الرُّسُلُ فَیسْأَلُ فَذَلِکَ قَوْلُهُ لِمُحَمَّدٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: فَکَیفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنَا بِکَ عَلَی هَؤُلَاءِ شَهِیدًا. وَ هُوَ الشَّهِیدُ عَلَی الشُّهَدَاءِ وَ الشُّهَدَاءُ هُمُ الرُّسُلُ.[1]

«حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در وصف روز قیامت چنین فرموده‌اند که: تمام خلائق جمع میشوند در محلّی که باید در آنجا جمیع افراد بشر بازپرسی شوند، و هیچکس حقّ سخن گفتن را ندارد مگر کسانی که خداوند به آنها اجازه دهد و سخن به راستی گویند؛ در آن موطن و محلّ، پیامبران بر پا میشوند و مورد سؤال و بازپرسی قرار میگیرند؛ و این مفاد همان گفتاری است که خدا در قرآن به محمّد علیه السّلام دارد:

پس چگونه است در وقتی که از هر امّت و جماعتی، ما گواهی از خود آنان بیاوریم! و ای محمّد ما تو را گواه بر أعمال آن گواهان بیاوریم! پس

---

[1] «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۲۴۲

بنابراین رسول الله گواه بر پیامبران است؛ و پیامبران گواهان بر امّت‌های خود می‌باشند.

و در کتاب «فضائل الشّیعة» شیخ صدوق رضوان الله علیه وارد است که: با سند متّصل خود از ثُمالی روایت میکند که:

قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: نَحْنُ الشُّهَدَاءُ عَلَی شِیعَتِنَا

وَ شِيعَتُنَا شُهَدَاءُ عَلَى النَّاسِ، وَ بِشَهَادَةِ شِيعَتِنَا يجْزَوْنَ وَ يعَاقَبُونَ.[1]

«ثُمالی گوید: که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: «ما گواهان بر شیعیان خود هستیم و شیعیان ما گواهان بر مردم هستند و بواسطه گواهی شیعیان ما، سائر افراد مردم مورد رحمت و جزای خوب و یا مورد پاداش سخت و عذاب خدا قرار میگیرند».

## شهادت رسول الله و امامان به اختلاف مراتب

باری، شهادتی که رسول الله برای انبیاء و ائمّه علیهم السّلام میدهد بر اساس درجات و مقاماتی است که باید مراعات شود؛ چون درجه و مقام رسول الله بسیار درخشان و عالی است و مقامات پیامبران و امامان پائین‌تر است و امامان از امّت شفاعت میکنند و به أعمال آنها شهادت میدهند؛ چون مردم عادی تاب مقاومت و ایستادگی در برابر آن نور جلال را بدون واسطه و حجاب ندارند؛ و بنابراین با لحاظ مراتب و درجات و مقامات آن نور تنازل میکند؛ و

---

[1] جلد «معاد» علّامه مجلسی (ره) ص ۳۲۵ از «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۷.

هر کس بهره خود را از آن می‌برد؛ و لذا از راه توسّل به امام انسان میتواند به درجات و مقامات رضا و تسلیم در ذات حقّ برسد؛ و گرنه تا آخر عمر حَیارَی و سرگردان می‌ماند.

۱ ـ پس ای پروردگار من به حقّ پیامبرِ ما که خلیل و حبیب توست و فرستاده از جانب توست و او آقائی و سیدی بزرگوار و متواضع است.

۲ ـ به ما روزی کن که با احباب به زیارت و لقاء و دیدار تو نائل آئیم! آن چنان دیداری که دلهای اولیاء و مشتاقان تو بسوی آن مسارعت میگیرد و شتاب میورزد.

۳ ـ چون درِ رحمت تو مقصود ماست و فضل تو ریزش دارد؛ وجود و کرم تو موجود است و عفو تو واسع.

# مجلس چهل و ششم: شهادت ملائکه بر انسان در روز قیامت

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلِيِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

## در تفسير آيه: كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ.

(آيه شصت و يكم، از سوره يونس: دهمين سوره از قرآن كريم)

يک دسته از كسانى كه بر اعمال انسان گواهند و در روز قيامت براى أداء شهادت حاضر ميشوند، ملائكه هستند. در مجلس قبل پيرامون كيفيت شهادت رسول خدا و ائمّه طاهرين عليهم السّلام

بحث شد؛ و این مجلس در کیفیت شهادت ملائکه است؛ این آیه مبارکه قرآن میفرماید:

«در هیچ شأنی و حالی نمی‌باشی و هیچ آیه‌ای را از قرآن تلاوت

نمی‌کنی و هیچ عملی را انجام نمیدهید مگر آنکه در آن هنگامی که وارد آن عمل میشوید، ما بر شما و فعل شما حضور داریم و مشاهده آن فعل را می‌نمائیم! و به اندازه سنگینی و وزن یک ذرّه، از پروردگار تو در زمین و در آسمان پنهان نیست؛ و نه کوچکتر از وزن ذرّه و نه بزرگتر از آن مگر آنکه همه در کتاب آشکار پروردگار که لوح محفوظ و علم خداست می‌باشند.»

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ* وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ* وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ* وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[1]

«ما به تحقیق که انسان را آفریدیم؛ و بر تمام خاطرات و افکاری که بر او وارد میشود؛ و وساوسی که نفس او میکند، و خواطری که بر ذهن او خطور میکند اطّلاع داریم؛ و ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیکتر هستیم؛ در آن وقتی که آن دو مَلک

---

[1] آیات ١٦ تا ٢٢، از سوره ٥٠: ق

گیرنده و متلقّی که از یمین و شمال او نشسته‌اند؛ آن اعمال و الفاظ و افکار را که از او صادر میشود و از خود خارج میکند، میگیرند و حفظ می‌نمایند آن دو فرشته‌ای که در طرف راست و چپ، در طرف سعادت و شقاوت،

که کنایه از اعمال و رفتار خیر و از اعمال و رفتار شرّ است که انسان را به أصحاب الیمین میرساند و یا به أصحاب الشّمال میرساند، نشسته و هر کرداری که انجام دهد و هر گفتاری که پرتاب کند، گرچه یک کلمه خوب و یا زشت بوده باشد، آن را میگیرند؛ و فرشتگان عتید و رقیب آن را ضبط و ثبت می‌نمایند. و سکرات مرگ و حالات بی خودی و مدهوشی و اضطراب و پریشانی موت به حقّ میرسد؛ و این همانست که تو از آن فرار میکردی و دور میشدی! و در صُور دمیده میشود؛ و این همان وعده روز میعاد است که به لقاء پروردگار و زیارت حقّ می‌شتابی و سرعت میکنی؛ و تمام نفوس و جان‌ها در حالی که با آنها سوق دهنده و شهادت دهنده ایست به پیشگاه خدا و مقام و موقف عدلِ او رهسپار میشوند؛ برای هر نفس یک سائقی است؛ یعنی راننده و سوق دهنده که بر اساس حرکت و هدایت او نفوس به آن سمت میروند؛ و برای هر نفس یک شهید و گواهی است که بر تمام اعمال و افکار او نه تنها اطّلاع دارد، بلکه اعمال و رفتار او را گرفته و ضبط کرده و صورت و حقیقت عمل را به نحو تامّ و تمام در خود نگاه داشته

و حفظ کرده که برای چنین موقف و موقعیتی بیاید و ادا کند و شهادت خود را در این معرض نشان دهد.»

ای پیغمبر ما! تو از این مطلب و حقیقتِ امر در غفلت بودی! و ما پرده و حجاب معنی را از برابر دیدگان تو برداشتیم! و بنابراین چشمان تو امروز تیز بین و حادّ شده، و حقائق ماورای حجاب مادّه و طبع را می‌بیند! بطوری که نه تنها به ظواهر اعمال و رفتار و وقایع امور و حوادث مینگری، بلکه بر حقائق و بواطن و نیات و ملکات و اخلاقیات و وجهه آنها از نقطه نظر خیر و شرّ، و سعادت و شقاوت، و حقّ و باطل، با خبر

میگردی و مطّلع میشوی!

## اصناف مختلف فرشتگان شهادت

این آیات دلالت دارد بر اینکه انسان ملَکی دارد موکّل بر خود او و هر شخص ملائکه خاصّی برای ثبت و ضبط اعمال خود دارد؛ البتّه فرشتگانی که پروردگار خلق فرموده دارای مأموریت‌های مختلف هستند؛ بعضی برای علمند بعضی برای حیات؛ این دسته از ملائکه‌ای که خداوند در این آیات یاد میکند، برای روزی که در قیامت ادای شهادت کنند در این دنیا تحمّل میکنند؛ یعنی اعمال را میگیرند و در خود ضبط میکنند: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ، چه اعمال خوب و چه اعمال بد را، این متلقّیان همیشه با انسان ملازمند، و جدا نیستند؛ در خواب و بیداری، در سکون و حرکت همیشه با انسان هستند و حتّی اگر یک جمله از دهان انسان بیرون پَرَد فوراً آن را میگیرند و هیچ برای آنها غفلت و فراموشی و فتور و سُستی و تکاهل در انجام مأموریت نیست.

ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. بعضی از بزرگان چون صاحب «مجمع البیان» و علّامه طباطبائی

مدّ ظلّه السّامی فرموده‌اند که: رقیب و عتید دو ملك نیستند که عنوان رقیب و عتید علَم برای آنها باشد؛ بلکه دو صفت هستند که به معنای مراقبت و حفظ و سرپرستی است؛ و به معنای حاضر و شاهد و مهیا و آماده می‌باشند.

و هر جمله‌ای که از دهان بیرون آید و صادر گردد؛ هر لفظی که خارج شود، خیر باشد یا شرّ، آن فرشتگان مراقب و مهیا فوراً میگیرند؛ و در خودشان اخذ میکنند؛ کما اینکه بر این مفاد داریم:

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ* كِراماً كاتِبِينَ* يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ.[1]

«بدرستی که مُسیطر و مُهیمن بر شما فرشتگانی هستند بزرگوار که شما را محافظت میکنند و تمام حرکات و سکنات شما را می‌نویسند و آنچه را که به جای آورید میدانند.»

ولی از آنجائی که سابقاً در بعضی از مباحث گفتیم که هر صنف از فرشتگان مأموریت خاصّی دارند؛ فرشته علم و فرشته حیات و فرشته روزی و حکمت و حفظ و قوّت و ضبطِ اعمال و غیرها؛ و هر صنف از آنها برای آن مأموریت آفریده شده‌اند و به هیچ وجه از مأموریت خود که همان خلقت آنهاست نمی‌توانند تجاوز کنند؛ اگر رقیب و عتید دو صفت مختلف باشد که به معنای مراقب و آماده می‌باشد؛ بنابراین این دو صفت دلالت بر دو ذات مختلف نموده و با علَمیت نیز منطبق خواهند بود.

باری ما دیگر در امروزه با وجود همین آلاتی که اختراع شده است با آنکه مادّی است نه معنوی و

---

[1] آیه ۱۰ تا ۱۲، از سوره ۸۲: الإنفطار

روحانی، می‌بینم چگونه کلمات و صورت انسان را ضبط میکنند؛ و قرن‌ها میتوانند در خود نگاهداری کنند؛ نباید شکّی و تردیدی به خود راه دهیم در اینکه فرشتگان زنده الهی اعمال را و صُورَ را ضبط میکنند.

در این عالم مادّه که در مشت عالم ملکوت و معناست، این صُوَر و الفاظ دیده میشود تا چه رسد به موجودات ملکوتیه و روحانیه که بر انسان و اعمال او مسیطر و مطّلع هستند.

## اختلاف ملائکه شهادت بر حسب اختلاف درجه بندگان است

ولی این نکته قابل دقّت است که آیا همان طور که انسان

دارای درجات و مراتب متفاوتی است آن فرشتگان هم دارای درجات و مراتب مختلفی هستند، یا نه؟

آری، آنها نیز دارای درجات مختلف می‌باشند، بعضی از اصناف آنها از ملائکه مقربند، مانند جبرائیل و میکائیل و إسرافیل و عزرائیل. و بعضی زیر دست آنها هستند؛ و جنود و لشگریان آنها به شمار می‌آیند؛ تا برسد به ملائکه جزئیه که هر شخص یک ملک مخصوص به خود دارد؛ فرشتگان رقیب و عتید موکّل بر اعمال انسان هستند، ولی اعمال و کیفیت و درجه آنها تفاوت دارد؛ از نقطه نظر صحّت و مقدار تقرّب و خلوص در نیت متفاوت هستند؛

## اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه

افراد عادی گناهشان همین معاصی است که انجام میدهند؛ زنا، دروغ، قمار، شرب خمر، تعدّی به نوامیس و حقوق و اعراض مردم، عامّه افراد مردم از این قبیل گناهان انجام میدهند و امّا مؤمنین چنین نیستند یعنی ملکه عدالت در آنها پدید آمده است و

آن ملکه نفس آنها را از ارتکاب این‌گونه معاصی کبیره منع میکند. اینان از خواصّ مردمان می‌باشند، ولی گناهانی که برای آنها است یک شکل دیگر است، اشتغال بغیر الله است. توجّه به غیر خدا برای آنان گناهست؛ یعنی خواصّ در مرتبه و مقامی هستند که اگر در شبانه روز ساعتی از خدا غفلت کنند باید توبه کنند؛ چون آن توجّه به غیر برای آنها گناه است.

وقتی که این صفت را در خود ملکه کردند؛ و غرق در اسماء و صفات حقّ شدند؛ و غفلت از حقّ پیدا نکردند خداوند انان را به درجه بالاتر و والاتری ترقّی میدهد؛ و از أصفیاء خود میگرداند.

و در این مرحله از آنان امتحاناتی به عمل می‌آورد و ابتلائاتی پیش می‌آورد تا آنکه از این درجه هم صعود دهد؛ و باید از عهده این آزمایش‌ها برآیند؛ بعضی از آن امتحان‌ها بسیار مشکل است. و چه بسا در کشاکش و گیر و قوس شدائد و مصائب دعا میکنند: خدایا این مشکلات را از ما بردار خدایا ما خسته شدیم! و پیوسته در دل راه فرای میجویند؛ این برای آنها گناه است؛ یعنی چون وظیفه فعلیه ایشان اینست که وارده‌ای که بر آنها پیدا میشود، چون از طرف حقّ است باید با کمال تحمّل و صبر و شکیبائی و استقامت آن مرحله را بگذرانند و تقاضای رفع آن را ننمایند، که از آن رنج و شدّت رهائی پیدا کنند، و لذا اگر بگویند: خدایا ما را از این مرحله خارج کن، ما خسته شدیم! این برای آنان گناه است. و بر همین اساس میگویند: توبه اصفیاء از تَنفیس است یعنی غم زدائی، یعنی غم و غصّه را از ما بردار!

و چون در این مرحله نیز موفّق شدند و مظفّرانه و کامیاب بیرون آمدند خداوند آنها را به درجه أولیاء میرساند. و افرادی که بدین درجه فائز میگردند دیگر

برای آنها گناه عامّ و گناه خاصّ و نه گناه اصفیاء معنی ندارد؛ و از همه این مراحل پاك شده و عبور کرده‌اند؛ و در این موقف و منزل گناه آنان تلویث خاطر است.

یعنی چه؟

یعنی ذهن آنها، خاطرات آنها، صفحه تفکّر و تذکّر آنها پیوسته باید پاک باشد؛ و هیچ خاطره‌ای در ذهن خطور نکند و پیوسته آن ذهن در پیشگاه و برابر حقّ چون آئینه درخشان، و هیچ چیز در او جز جمال حضرت حقّ ندرخشد؛ و اگر خاطره‌ای در ذهن خطور کند

برای آنها گناه است.

میدانیم که انسان در موقع نماز باید حضور قلب داشته باشد؛ یعنی کاری کند تا توجّهی به ذات پروردگار به هم رساند که برایش در حال نماز فکری و خاطره‌ای پیدا نشود؛ و ذهن او مُلوَّث نگردد و پاک باشد.

اولیای خدا کسانی هستند که نه تنها در حال نماز، بلکه در تمام شبانه روز یک لحظه نباید خاطره برای آنها پیدا شود؛ و نه فکری و خیالی، مگر آن فکری که به امر خدا باشد و صالح باشد و در این صورت ورود چنین خاطره‌ای به اذن قلب آنها پیدا میشود؛ و اگر برای آنان در بعضی از اوقات تشویشی پیدا شود و ذهن ملوث گردد، این برای آنان گناه است و باید از این گناه توبه کنند.

وَ تَوْبَةُ الأولیآء مِنَ التَّلویثِ. و از این به درجه بالاتر ارتقاء می‌یابند و به مقامی میرسند که دیگر هیچ خاطره‌ای نمی‌تواند در ذهن آنها خطور کند؛ و طائر و پرنده خاطرات أبداً در حول و حوش ذهن آنها اجازه ورود و نشستن را ندارد.

إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ

تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.[1]

«مردمان با تقوی کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید؛ و طوافی کند؛ و به قول عامّه چرخی بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند؛ و خاطره‌ای ایجاد نماید؛ آنان به حربه ذکر و یاد حضرت

[1] آیه ۲۰۱، از سوره ۷: الاعراف

حقّ جلّ و عزّ متذكّر ميشوند و با ياد خدا و ذكر حقّ شيطان را دفع ميكنند.»

هنگامى كه ذهن در اينجا پاک شد؛ اين درجه قوّت پيدا ميكند كه ديگر هيچ خاطره‌اى از شيطان نمى‌تواند در آن راه يابد؛ ولى اگر در بعضى از احيان، وجود او و حقيقت او اضطرابى پيدا كند اين براى آنها گناه است؛ اين را اضطراب سرّ گويند، و آن از قبيل گناهان خارجى نيست، از گناهان فكرى و ذهنى نيست، از گناهان نيست، تنفيس و اشتغال به غير خدا نيست؛ اينها هيچكدام نيست؛ و امّا در شدائد و امتحانات سخت و عجيب، بايد نفوس آنان، چون آب دريای صاف و لطيف و آرام به هيچوجه موجى در آن پيدا نشود؛ و مضطرب و مشوّش نگردد.

اگر أحياناً در اثر امتحانى، در اثر حادثه‌اى، اين نفوس اضطراب و تشويشى پيدا كند، و مانند آب ساكن دريا تكانى بخورد، بادى بوزد؛ و جنبش و اضطرابى در آن ايجاد كند؛ اين براى آنان گناه است؛ و بايد از اين گناه توبه نمايند؛ و اين توبه از اضطراب سرّ است.

در «مصباح الشّريعة» وارد است كه: تَوْبَةُ الأَنْبِيآءِ

مِنِ اضْطِرَابِ السِّرِّ، وَ تَوْبَةُ الأَوْلِيآءِ مِنْ تَلَوُّثِ الْخَطَرَاتِ؛ وَ تَوْبَةُ الأَصْفِيآءِ مِنَ التَّنْفِيسِ؛ وَ تَوْبَةُ الْخاصِّ مِنَ الإِشْتِغَال بغَيرِ اللهِ، وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ.[1]

در ضمن روایتی که در این کتاب به حضرت صادق علیه السّلام منسوب

[1] «رساله لقاء الله» طبع انتشارات هجرت، ص ٤١، به نقل از «مصباح الشّريفة»

است چنین وارد است که: «توبه پیامبران از اضطراب سرّ آنهاست؛ و توبه اولیاء از آلودگی نفس بواسطه خواطر، و توبه اصفیاء از غم و غصّه زدائی، و طلب راحتی کردن است؛ و توبه خواصّ از اشتغال به غیر خدا، و توبه عوامّ از گناهان است.»

باری، از مرحله اضطراب سرّ هم که میگذرد، درجه خاصّی است که اختصاص به مُخلَصین دارد؛ در آن مرحله اضطراب سرّ هم نیست آنجا آرامش محض و سکون مطلق است.

و از اینجا به دست می‌آید که آن فرشتگانی که گماشته بر انسان هستند، آنان نیز دارای درجات و مقامات مختلفی هستند: یک عدّه از فرشتگان جزئیه فقط می‌توانند اعمال را ثبت کنند؛ یک عدّه بایستی که درجه شان کامل‌تر باشد و بفهمند که انسان چه موقع اشتغال به خدا دارد؛ و چه موقع اشتغال به غیر خدا. و در آن مرحله خصوصیات مُدرکات ذهنی انسان را ثبت و ضبط می‌نمایند؛ و یک عدّه مقامشان از این رفیع‌تر و آنان موکّل بر اصفیاء هستند و تنفیس آنها را در مواقع گرفتاری و امتحان ثبت می‌کنند و حالات آنان را در امتحانات و ابتلائات و سایر شئون

ثبت می کنند؛ و یک عدّه مقامشان نیز عالی‌تر از اینست، و فرشتگانی هستند که موکّل بر اولیاء می‌باشند؛ و مراتب شئون و حالات و تلویث خاطری اگر برایشان پیدا گردد، در هر حال ضبط می‌کنند؛ و بنابر آنچه گفته شد جمیع فرشتگان در یک درجه و یک مقام نیستند.

و لیکن انسان دارای مقامی است که در آن مقام هیچیک از ملائکه قدرت ندارند که آن حال دقیق و مقام و موقف لطیف او را ضبط

کنند. چرا؟

برای اینکه انسان در مرحله صعود و در مقام قرب به جائی میرسد که هیچ موجودی از انسان بالاتر نمی‌تواند باشد، حتّی ملائکه مقرّب. گویند انسان اشرف مخلوقات است. آن انسانی که در مقام تذکیه و تزکیه و تهذیب به جائی رسیده است که دیگر از حیطه علم و قدرت ملائکه مقرّب بالاتر آمده، و بین او و ذات اقدس پروردگار هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست، در آنجا فرشته‌ای توان ورود را ندارد، اندیشه و خاطره، علم و سعه قدرت مَلَکی راه ندارد که ثبت و ضبط آن دقائق خلوت مؤمن را با حضرت حقّ بکند.

در روایات داریم که معصومین علیهم السّلام فرموده‌اند: لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یسَعُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ. «برای هر یک از ما حالاتیست که آن حالت در سعه و گنجایش هیچ فرشته مقرّبی نیست. و ادراک عالی و فکر بلند پرواز هیچ ملکی قدرت ندارد آن حالت را ادراک کند و دستش بدان برسد؛ أمیر المؤمنین علیه السّلام در دعائی که به کمیل بن زیاد نخعی تعلیم فرمودند، به پروردگار عرض میکند:

وَ كلَّ سَيئَةٍ أَمَرتَ بِإِثبَاتِهَا الكرَامَ الكاتِبِينَ الَّذِينَ وَكلتَهُم بحفظِ مَا يكوُن مِنِّى وَ جَعَلتَهُم شُهُوداً عَلىَّ مَعَ جَوَارِحِى وَ كنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَىَّ مِن وَرَائِهِم وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِىَ عَنهُم.[1]

«بیامرز ای خدای من بر من هر کار زشتی را که انجام داده‌ام! آن کاری که فرشتگان بزرگوار و نویسنده خود را که برای حفظ و ثبت

[1] «بحار الانوار» جلد ۱۸، ص ۳٦۰

و ضبط آنچه در من است گماشتی! و آنان را با اعضاء و جوارح من، گواهانی بر عمل من قرار دادی! و خودت بر فراز آنها رقیب و محافظ و محاسب من بودی و شاهد بر آنچه از آنها پنهان می‌مانده است».

این فرموده حضرت اشاره به گناهانی است که راجع به انبیاء و اولیاء است که اطّلاع بر آن گناهان برای ملائکه غیر مقدور است؛ و جز ذات اقدس حقّ تعالی شأنُه کسی بر خصوص آن گناهان علم ندارد، و آمرزشش رفع اضطراب سرّ است؛ یعنی خداوند باید عنایت کند و بنده مؤمن را که به آن درجه رسیده است او را آن چنان در حرم خود نگاهداری کند؛ و پذیرائی کند، تا بطوری که در یک لحظه در تمام مدّت عمرش از آن هنگام تا وقت مرگ برای او اضطراب سرّ حاصل نشود.

این هم راجع به آن افرادی که چنین گناهانی دارند؛ و ملائکه اعمال آنان را بدین طریق ثبت و ضبط میکنند؛ و امّا راجع به آن افرادی که اهل معصیتند، ملائکه به همه کارهای آنها اطّلاع دارند، بر گناهان خاصّه و عامّه، ملائکه اطّلاع دارند و بر سائر کارهای آن مردم؛ ولی در اضطراب سرّ یا

تلویث خاطر و یا تنفیس که اختصاص به متّقیان دارد ملائکه بر بعضی از خصوصیات آنان اطّلاع حاصل نمی‌کنند.

## ملائکه روز و ملائکه شب

در روایات داریم که انسان در روز دو ملک دارد؛ و در شب نیز دو ملک دیگر دارد.

ملائکه روز از اوّل طلوع فجر صادق می‌آیند، و ملازم انسان هستند

و در شانه راست و شانه چپ قرار میگیرند، ملک موجودِ مادّی نیست که محلّ بخواهد؛ ولی چون تعلّق به مادّه میگیرد نسبت و اضافه ای با مادّه پیدا میکند، مثل روح ما که مادّی نیست ولی بواسطه تعلّق به بدن اضافه و نسبت خاصّی با بدن حاصل میکند؛ آمدن دو فرشته آسمانی و قرار گرفتن بر دو شانه هم نظیر تعلّق نفس به بدن است؛ و راست و چپ کنایه از سعادت و شقاوت است؛ یعنی آن فرشتگان یکی أعمال خوب را ثبت میکند و انسان را به کارهای نیک دعوت میکند و الهام می‌بخشد؛ و دیگری اعمال بد را ضبط می‌نماید و انسان را از اعمال زشت باز میدارد و نهی میکند،

و ملائکه شب از اوّل غروب آفتاب می‌آیند و با انسان ملازمند تا سپیده صبح؛ هر وقت اینها می‌آیند آنها میروند و هر وقت آنها می‌آیند اینها میروند.

این فرشتگان را ملائکه لیلیه و نهاریه گویند.

مرحوم آیة الله الاعظم آقای حاج میرزا جواد آقا مَلِکیّ تبریزیّ أعلی الله تعالی مقامَه الشّریف که از اکابر علماء اتقیاء و افاضل اولیاء و اصفیاء بوده‌اند و

دارای مقامات و درجات و کرامات‌اند در دو کتاب خود که بنام «أسرار الصّلاة» و «أعمال السّنة» یا «مراقبات» است میفرماید:

شب که انسان میخوابد ملائکه موکّل بر انسان، انسان را بیدار می‌کنند برای نماز شب، و بعد چون انسان اعتنا نمی‌کند و دوباره میخوابد باز او را بیدار می‌کنند، دوباره میخوابد باز او را بیدار

می‌کنند؛ این بیداری‌ها از روی مصادفه و اتّفاق نیست، بلکه بیداری‌ها ملکوتی است که بوسیله فرشتگان انجام میگیرد؛ اگر انسان استفاده کرد و برخاست آنها تقویت و تأیید می‌کنند و روحانیت میدهند؛ و اگر نه متأثّر میشوند و کسل میگردند؛ آن مرحوم میفرماید: اگر از خواب برخاستید، آن ملائکه را که نمی‌بینید، أقلّا به آنها سلام کنید و دعا کنید و تحیت و تکریم بگوئید و تشکّر نمائید!

و دعائی در آن کتاب به عنوان سلام و تحیت برای آن فرشتگان نقل میکند که چون انسان از خواب بیدار میشود آن دعا را بخواند؛ و حمد خدا را بجا آورد که چنین موجودات ملکوتی را ملازم با او قرار داده، تا او را برای انس و خلوت و مناجات با پروردگار تأیید کنند؛ و از تعلّقات عالم مادّه و رذائل اخلاق و شهوات پاک کنند و توجّه به خدا دهند.

یکی از برادران ایمانی نقل میکرد؛ شبی نزدیک اذان صبح در حرم حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بودم و همه مردم به عبادت مشغول و هر کس به کار خود بود: خود یکی از ارباب مکاشفه و صاحب حال که او را می‌شناختم او هم در بالای سر

مطهّر به تفکّر و تعمّق فرو رفته بود مردم منتظر بودند که اذان بشود و نماز صبح را بخوانند؛ من آمدم نزد آن مرد و گفتم: آقا نماز صبح شده است!؟ یک نگاه به من کرد و گفت: مگر تو کوری؟ ندیدی که ملائکه شب رفتند و ملائکه صبح آمدند!؟

آن شخص مراقب و متفکّر راست میگوید؛ او می‌بیند؛ چون چشم ملکوتیش باز شده است امّا دیگران نمی‌بینند؛ چشم منحصر به این دو

چشمی که در کاسه سرِ انسان است نیست، این چشم مُلکی است که انسان بواسطه آن میتواند با موجودات عالم طبع و مادّه ارتباط پیدا کند؛ انسان چشم ملکوتی هم دارد که بواسطه آن میتواند با موجودات عالم معنی و فرشتگان ارتباط پیدا کند.

## شهادت فرشتگان عین شهادت خداست

و علَی کُلّ تقدیر، این ملائکه‌ای که اعمال انسان را ثبت و ضبط می‌کنند علمشان جدا از علم خدا نیست و شهادتشان جدا از شهادت خدا نیست؛ در کتاب آسمانی ما قرآن مجید فلسفه توحیدی الهی بر این اساس پایه گذاری و بیان شده است که تمام موجوداتی که مصدر أعمال هستند کارشان عین کار خداست، نه جدای از کار خدا؛ مثلًا همین فرشتگانی که اعمال را ثبت و ضبط می‌نمایند کارشان عین کار خداست نه آنکه خدا یک اطّلاع و علمی دارد و اینها یک اطّلاع و علمی جدای از علم خدا.

نه این‌طور نیست که خدا گواه بر اعمال انسان است و اینها هم جدا از حکومت و سیطره پروردگار شهادت بر اعمال دهند؛ علم خدا بر موجودات علم حضوری است نه حصولی؛ و بنابراین نفس فرشتگان

و عمل آنها در نزد خدای متعال حاضر است و این حضور همان علم خداست، پس علم فرشتگان عین علم خداست شهادت فرشتگان چه از نقطه نظر تحمّل و چه از نقطه نظر أداء، عین حضور در محضر حقّ متعال و عین احاطه و سیطره الهیه وجودیه و حضوریه به آنهاست؛ پس عین علم و شهادت حضرت حقّ است.

و به عبارت ساده‌تر: فرشتگان از خود استقلال ندارند؛ اینها آلت

محض هستند؛ آئینه و آیت محض هستند؛ و علم پروردگار در آنها تجلّی کرده و ظهور نموده؛ و اینها بواسطه علم حقّ تعالی می‌بینند و تحمّل می‌نمایند و سپس اداء می‌کنند؛ پس به نظر مقام کثرت انتساب این امور برای فرشتگان است؛ و به نظر مقام وحدت برای حقّ تبارک و تعالی؛ و به نظر مقام وحدت در کثرت برای حقّ است که در این آئینه‌ها ظهور نموده و متجلّی شده است؛ و به نظر مقام کثرت در وحدت برای فرشتگان است که به علّت تحقّق به حقّ پدید آمده است.

و به عبارت ساده‌تر از این: علم و اطلاع ملائکه و شهادت آنها عین علم و اطّلاع خدا و شهادت خداست؛ و وسائط بطور کلّی از خود استقلال ندارند؛ بلکه طلوع و ظهور علم خدا از آئینه وجود این وسائط است، بدون آنکه وسائط مختصر دخالتی از خود در آن داشته باشند.

## عالم تکوین بیدار است و مراقب و حفیظ است

و اینست معنای حقیقی توحید؛ خداوند میفرماید:

وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ

وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ.[1]

«ای پیغمبر! از پروردگار تو به قدر سنگینی یک ذرّه در زمین و در آسمان‌ها؛ و نه کوچکتر از یک ذرّه و نه بزرگتر از آن پنهان نمی‌شود! بلکه همه آنها در کتاب آشکار خدا موجود است».

یعنی چه؟ کتاب آشکار خدا که عالم تکوین و آفرینش است عین علم خداست؛ پس علم خدا جدای از علم آفرینش و کتاب تکوین

[1] ذیل آیه ٦١، از سوره ١٠: یونس

و نفس عالم آفرینش نیست؛ و عالم تکوین و شهادت نیز جدا از علم خدا نیست.

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ.[1]

«آیا این مردم چنین می‌پندارند که ما رازها و پنهانی‌ها و آهسته سخن گفتن‌های آنان را نمی‌شنویم؟ آری! و فرستادگان ما که نزد آنان هستند همه را مینویسند.»

در این آیه کریمه ملاحظه میشود که با آنکه ملائکه را نویسنده اعمال قلمداد میکند، میفرماید: ما از سرّ و راز آنان اطّلاع داریم. و نیز میفرماید:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ.[2]

«ما انسان را آفریدیم و از وساوس و خواطر نفس او آگاهیم؛ و از حبل الورید او به او نزدیکتر هستیم!» در اینجا ملاحظه میشود که با آنکه این علم و اطّلاع را حضرت حقّ به خود نسبت میدهد و بلکه از حبل الورید انسان خودش را به انسان نزدیکتر

---

[1] آیه ۸۰، از سوره ٤٣: الزّخرف

[2] آیه ١٦ و ١٧، از سوره ٥٠: ق

می‌بیند؛ بلافاصله میفرماید: «در آن وقتی که آن دو فرشته، اعمال او را تلّقی نموده میگیرند و ثبت می‌کنند؛ و از راست و چپ هر سخنی را که بیفکند، بلادرنگ رقیب و عتید آن را میگیرند و نگاهداری می‌نمایند؛» یعنی کار فرشتگان کار ماست؛ و اخذ و نگاهداری آنها علم ماست.»

علم کلّی احاطی ما در این شبکه‌ها و قالب‌ها و آلات و آئینه‌ها تجلّی کرده و ظهور نموده است؛ در هر فرشته‌ای به اندازه سعه خود از علم ما پیدا شده است؛ پس علم آنها عین علم ماست.

و جالب اینست که جمله إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ در محلّ تعلیل آمده است؛ یعنی چرا ما از حبل الورید به انسان نزدیکتریم؟ و چرا علم و آگاهی به وساوس و افکار و نیات و خاطرات القاء شده از نفس او داریم؟ چون متلقّیان ما از راست و چپ نشسته و تمام اقوال و افعال او را نگاهداری و حراست می‌کنند.

پس نفسِ حراست و نگاهداری آنها عین علم و اطّلاع ماست.

و از همین قبیل است جمله: وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

پس از آنکه فرموده است: خدا و رسول خدا و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند؛ در اینجا میفرماید: سپس بسوی خدا بازگشت می‌کنید و شما را به آنچه

---

[1] ذیل آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبه

عمل کرده‌اید آگاه میسازد؛ یعنی دیدنِ رسول خدا و مؤمنان عین آگاهی حضرت حقّ است جلّ و عزّ.

نظیر این آیات کریمه که عمل موجودات و فرشتگان را خداوند تبارک و تعالی به خود نسبت میدهد در قرآن کریم بسیار است؛ و حقیقت توحید همین است و بس.

انسان باید ملاحظه کند در هر آن از ساعات شبانه روز متوجّه باشد که در عالم تکوین مُهمَل خلق نشده.

قرآن مجید میفرماید: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً.[1]

«آیا آدمی چنین می‌پندارد که مهمل آفریده شده است»؟

انسان می‌پندارد که رها شده و یله و واگذار شده است؟ نه این‌طور نیست؛ انسان رها نشده انسان موجودیست از موجوداتی که پروردگار تبارک و تعالی او را از روی علم و حکمت ایجاد کرده؛ و هر ذرّه از موجوداتی که بدن انسان را تشکیل داده؛ روح انسان را ایجاد کرده؛ سرّ انسان را تحقّق بخشیده است، ظاهر و باطن انسان را کامل نموده است؛ روی حساب و حکمت بوده و انسان مسؤول در پیشگاه حقّ متعال است.

اگر بر صراط حقّ، و بر مسیر عدالت، و صراط مستقیمی که باید طیّ کند طیّ کند بر طبق همان نظریه تشریعیه آفرینش راه را پیموده است.

انسان نباید چنین تصوّر کند که مهمل و رها بوده، یک ساعت به طریق راست حرکت کند و

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٧٥: القیامة

ساعت دیگر منحرف شود؛ در یک شب رو به خدا آرد؛ و در شب دیگر غفلت ورزد، ماه رمضان دروغ نگوید و بعد از ماه رمضان دست به معصیت بیالاید.

## اشعار شیخ بهاء الدین عاملی درباره ابتهال به خدا

حقّاً اگر انسان با خدا باشد و برای رضای خدا عملی انجام دهد؛ به خوبی خواهد یافت که خداوند او را یله نگذارده؛ و در مواقع ضرورت به فریادش میرسد؛ و ارواح طیبه حیه، و جنود ملائکه برای

کمک و صیانت او بسیج میشوند؛ چون عالم کون زنده و بیدار است.

وَ عِنْدَنا کِتابٌ حَفِیظٌ.[1]

## ملاقات صبیه آیة الله اراکی با امام زمان

قضیه‌ای در همین یکی دو ساله اخیر در ایام حجّ اتّفاق افتاد که شایان دقّت است، این قضیه متعلّق به صبیه شیخ الطّائفة الاعلام آیة الله آقای آقا میرزا محمّد علی اراکی دام ظلّه العالی است که از علماء برجسته و طراز اوّل حوزه مقدّسه علمیه قم و از زهّاد و عبّاد و عُدولی است که در متانت و شخصیت و تقوای ایشان در نزد خاصه و عامّه جای تردید و گفتگو نیست.

ایشان میفرمودند: این صبیه من از زنان صالحه و متدینه است؛ و من خودم مستقیماً از زمان صباوت متکفّل امور شرعیه و تعلیم و آداب و تربیت او شده‌ام و همه کارهای او زیر نظر من بوده است و در صدق گفتار او هیچ تردیدی نیست. در موسم حجّ عازم بیت الله الحرام

---

[1] کتاب «نان وحلوا» شیخ بهائی

شد تنها؛ و شوهرش با او نبود. و آن‌قدر عفیف و با حیا، و از برخورد با مردان تجنّب دارد که این سفر به تنهائی برای او ایجاد نگرانی نموده بود، و پیوسته در تفکّر بود که خدایا چگونه من تنها بروم؟ من که تا به حال به زیارت بیت الله مشرّف نشده‌ام؟ و از مناسک و آداب حجّ عملًا چیزی نمی‌دانم؛ من چگونه طواف کنم و سعی کنم؟ تا اینکه در آستان سفر قرار گرفت؛ و من در موقع حرکت به او گفتم: این ذکر را پیوسته بگو و برو: یا عَلیمُ یا خَبیرُ! خدا از تو دستگیری خواهد نمود؛ چون این سفر واجب است و البته خداوند از میهمانان خود که راه را نمی‌شناسند و آشنائی ندارند حمایت می‌نماید.

صبیه ما بحمد الله و المنّه سفر خود را به خوبی و به سلامتی و موفّقیت به پایان رسانید و مراجعت کرد؛ و برای ما واقعه خود را در مکّه مکرّمه هنگام ورود به بیت الله الحرام برای انجام طواف چنین تعریف کرد:

من پس از آنکه از میقات احرام بستم؛ و وارد مسجد الحرام شدم که طواف را بجای بیاورم، دیدم

در اطراف کعبه آن‌قدر جمعیت متراکم است که أبداً من قدرت ندارم طواف کنم؛ حجرالاسود را که نقطه ابتدای شروع طواف است پیدا کردم؛ و هر چه خواستم از آنجا شروع کنم و به گرد خانه کعبه طواف کنم، دیدم أبداً مقدور نیست؛ بیچاره شدم، گفتم: خدایا من برای طواف خانه تو آمده‌ام و می‌بینی که با این ازدحام و انبوه جمعیت قدرت ندارم؛ خدا چکنم نمی‌توانم!؟

در این حال ناگهان دیدم از مکان مُحاذی حجرالاسود فضائی به

شکل استوانه باز شد و کسی به گوش من گفت: خودت را به امام زمانت بسپار و در این فضا با او طواف کن!

من وارد این محلّ خالی استوانه‌ای شدم؛ و دیدم در جلو حضرت امام زمان مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت کمی به طرف دست چپ شخص دیگری است؛ و من وارد شدم و پشت سر آن دو مشغول طواف شدم؛ و از حجرالاسود شروع کردم و تا هفت شوط را به همین منوال تمام کردم؛ و در این مدّت نه تنها احساس جمعیت نمیکردم بلکه ابداً حتّی انگشت کسی به دست یا بدن من اصابت نکرد و در تمام هفت شوط حالِ طواف متوسّل به آن حضرت بودم و دست روی شانه‌های آن حضرت می‌مالیدم و التماس و تضرّع داشتم؛ ولی چهره آن حضرت را نمیدیدم چون روی آن حضرت به طرف جلو و در حال اشتغال به طواف بودند.

و چون هفت شوط طواف به پایان رسید خود را خارج از آن حلقه نگریستم؛ و دیگر أبداً امام زمانی و شخص دیگری نبود و دیگر آن حضرت را ندیدم؛

و من از این قضیه فقط یک تأسّف دارم و آن اینکه من چرا به آن حضرت سلام نکردم تا جواب سلام آن حضرت را نیز دریافت کنم.

آیه الله اراکی مدّ ظلّه السّامی میفرمودند: این نتیجه انقطاع به خداست؛ و خود را عاجز و فقیر دیدن و تبتّل و ابتهال بسوی او نمودن و من در سفر حجّ که مشرّف شدم بسیار مشتاق بودم که حجرالاسود را استلام کنم؛ و یک روز با جمعی از دوستان همراه برای طواف رفتیم که

شاید به کمک و مساعدت آنان قدری جمعیت راه دهند و ما بتوانیم برای یکبار استلام حجر را بنمائیم؛ همین که با آن همراهان و یاوران به نزدیک حجر رسیدیم؛ و نزدیک بود استلام کنیم که ناگهان یک فشار انبوه جمعیت چنان ما را از آنجا بر کنار زد که هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شدیم! و این نتیجه عدم انقطاع به خدا و همان فی‌الجمله اعتماد و اتّکائی بود که به آن همراهان داشتیم!

آیة الله اراکی هم اکنون در قید حیات هستند، پیرمردی نورانی و معمّر و شاید قریب نود سال از عمرشان میگذرد؛ و در قم ساکن و بسیاری از مشتاقان، این قضیه را از خود ایشان شنیده‌اند؛ و کسانی هم که مایل باشند میتوانند در سفری که به قم مشرّف میشوند به حضورشان رفته و بدون واسطه بشنوند؛ و صبیه ایشان نیز در قید حیاتند و میتوانند مخدّرات از ایشان استماع و استفاده نمایند.

باری عالم تکوین و تحقّق خارج بیدار است و ولیّ کارخانه خدا زنده است؛ و انسان همیشه باید در صراط مستقیم و عدالت حرکت کند؛ یعنی تمام

شراشر وجود انسان از اعمال خارجی و از افکار ذهنیه و از خاطرات قلبیه تمام باید در صراط هدایت حقّ باشد؛ و خلاصه انسان باید به تمام معنی متحقّق به حقّ باشد و از باطل اجتناب ورزد؛ و الّا روزی میرسد که برای انسان حسرت و ندامت بسیار خواهد بود؛ و در روز بازپسین که اعمال انسان را می‌آورند و ملائکه نشان میدهند انسان فریاد برمیدارد:

وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ

يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.[1]

«و نامه عمل قرار داده میشود؛ و ای پیغمبر! می‌بینی که مجرمین از آنچه در آنست سخت هراسناک و دهشت زده‌اند و میگویند: ای وای بر ما! به چه سبب این نامه عمل از شمارش هیچ عمل کوچک و یا عمل بزرگ دریغ نکرده است؟ و آنچه که در دنیا بجا آورده‌اند همه را حاضر می‌یابند، و البتّه ای پیامبر! پروردگار تو به کسی ستم روا نمیدارد.»

آن وقت وقتِ سرافکندگی و خجالت است؛ و آن موقف، موقفِ شرمساری و ذلّت و مسکنت است.

انسان در این دنیا چون کبکی که در برف سر فرود آورد برای آنکه صیاد او را نبیند؛ هر عمل زشتی که به جا آورد چنین می‌پندارد که خدا نمی‌بیند؛ و اگر خود را به غفلت زند؛ عالم کون هم به غفلت میروند اگر این جهان را کور و جاهل و عالم مادّه و

---

[1] آیه ٤٩، از سوره ١٨: الکهف

طبع را بدون شعور تصوّر کند، و ملائکه را مسیطر و مهیمن بر این جهان نبیند؛ می‌پندارد حقیقت امر هم چنین است غافل از اینکه این جز پنداری و توهّمی بیش نیست؛ بلکه عالم زندگی و حیات دارد.

إن‌شاءالله در مجلس آینده که در بحث معاد در پیرامون کیفیت شهادت جمادات گفتگو به عمل می‌آید روشن میشود که در و دیوار هم از اعمال ما خبر دارند؛ و آنها هم ثبت و ضبط می‌نمایند؛ و این خود داستانی است مفصّل و مستقلّ بر اساس یک فلسفه و یک نگرش

دیگری.

## عواقب وخیم غفلت از نامه عمل

و به هر حال، أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً.

«آیا انسان چنین گمان دارد که یله و رها واگذار شده است؟» أمیر المؤمنین علیه السّلام که این آیه را قرائت میکرده‌اند، تکرار مینموده‌اند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌بیند و میداند که چه خبرها هست؛ با آن چشم بصیرت مینگرد که تمام موجودات عالم مُلکی در تحت قیمومت موجودات عالم ملکوتی است، عالم جسم و طبع محکوم عالم روح است؛ عالم ظاهر محکوم عالم باطن است؛ عالم شهادت محکوم عالم غیب است؛ بدن محکوم نفس است؛ تمام جهان محکوم آن روح کلّی و ولایت کلّیه است که بر تمام موجودات سیطره دارد؛ بنابراین اگر با این خصوصیات انسان خود را به غفلت زند، فردا دچار حسرت و ندامت عمیق خواهد شد؛

و يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ او بلند میشود؛ میگوید: من در پیشگاه پروردگار غفلت کردم؛ من چنین مقامی را داشتم و خودم را نرساندم

من به خدا خیانت کردم؛ خدائی که از هر جانب مراعات حال مرا کرد مرا به وجود آورد؛ مرا به مقام رُشد رسانید. ما به مقام کمال و علم و قدرت رسیدیم و این دنیا را با نگاه کوچک نگریستیم؛ و به شهوات و غفلات خود را بازی دادیم تا عمر به سر آمد و از این عالم حرکت کردیم با دست خالی؛ اینجا موقف ندامت است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام امام ماست؛ معنای امام اینست که او جلودار است و ما به دنبال، لازمه امامت اینست که مأموم طبق حرکات و سکنات

او کارهای خود را تطبیق دهد و الّا ایتمام صدق نمی‌کند؛ اگر کسی امام جماعت گردد؛ ولی چون امام به رکوع رود مأموم بایستد؛ و چون سجده رود مأموم حمد و سوره بخواند؛ و چون قنوت بگیرد مأموم به سجده رود؛ و چون بایستد مأموم بنشیند؛ این را ایتمام نمیگویند؛ بلکه ایتمام پس از نیت صادق و قصد ایتمام برای خدا عبارت است از پیروی در تمام اعمال و افعال و اقوال.

أمیر المؤمنین علیه السّلام امام ماست و در آن شکّی نیست، ولی باید دید چقدر ما مأموم او هستیم؟ در تمام حالات و لحظات: آیا فقط در افعال خارجی، یا در خاطرات ذهنی و یا در معانی و وجدانیات قلبی؟ آیا ما حاضر شده‌ایم چون آن حضرت خود را پاک کنیم؟

# مجلس چهل و هفتم: شهادت أعضاء و جوارح در قیامت

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلیِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.

(آيه شصت و پنجم، از سوره يس: سی و ششمين سوره از قرآن كريم)

«در امروز (كه روز قيامت است) ما بر دهان‌های آنان مُهر ميزنيم و دست‌های آنها با ما سخن ميگويند؛ و پاهای آنان شهادت ميدهند به آنچه آنها بجا آورده‌اند و كسب نموده‌اند».

اين آيه حالات افراد را از نقطه نظر شهادت در روز قيامت بيان ميكند، يک دسته از شهداء در روز

قیامت اعضاء و جوارح انسان است، دست و پا و گوش و چشم و پوست و بدن و غیرها شهادت میدهند بر أعمالی که دشمنان خدا در دنیا انجام داده‌اند؛ البتّه این‌طور نیست که دست و پا زبانی در بیاورد مثل زبان ما، و صدائی در آن ایجاد شود، بلکه شهادتشان همان اظهار وجود و به صحنه نمایش در آوردن آنهاست

برای نشان دادن اعمال در حالی که این اعضاء هم در آن وقت دارای حیات و زندگی هستند الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ ما در آن روز بر دهانهای مشرکان و کافران و منافقان مُهر میزنیم که دیگر نتوانند تکلّم کنند و لیکن و وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ دستهای آنها با ما تکلّم میکند، وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و پاهای آنها به آنچه انجام دادهاند گواهی میدهند.

## علت بسته شدن دهان و سخن گفتن دستها در قیامت

چرا حقّ تبارک و تعالی بر دهانهایشان مُهر میزند؟ و اما دست و پاها به اعمالشان گواهی میدهند؛ برای اینکه این زبان همینطوری که در اینجا دروغگوست؛ در آنجا هم گرچه عالم کشف حقائق است و کسی نمی‌تواند چیزی را مخفی کند؛ و لیکن آن ملکه کذب و دروغگوئی که در أفراد پیدا شده است و با این ملکه از دنیا رفتند در آنجا هم ظهور و بروز این ملکه هست؛ آنجا هم میخواهند دروغ بگویند با اینکه مطلب روشن است و حقیقت امر واضح است؛ عیناً مانند آن جیب بری که دست کرده توی جیب انسان و پولی در آورده و انسان در همان

حال دستش را میگیرد؛ پول هم در دست اوست؛ ولی انکار میکند و میگوید: من این کار را نکردم، مطلب مثل آفتاب روشن است، ولی انکار می‌نماید.

یعنی از نقطه نظر واقع و حقیقتِ امر شبهه و تردیدی نداریم و لیکن ظهور و بروز ملکه دروغگوئی و دروغ پردازی که در افراد دروغ ساز هست ایجاب میکند که در آنجا هم دروغ بگویند؛ و بنا بر این در روز قیامت که حاضر میشوند اگر بنا بشود به همان اعتراف لسانی

اکتفا شود، در آنجا هم انکار میکنند. و می‌گویند: ما چنین کاری نکرده‌ایم، ژ أصلًا چنین عملی از ما سر نزده است؛ و بعضی از اوقات بحث هم می‌کنند؛ و روی دروغ خود استدلال می‌کنند و شاهد و دلیل می‌آورند؛ و با خدا مباحثه دارند.

در یکی از روایات وارده در این مقام که شاید در این مجلس ذکر کنیم خیلی لطیف حالاتشان را بیان میکند، که میگویند: خدایا این فرشتگانی که گواهی میدهند اینها مال تو هستند! چرا این ملائکه را آورده‌ای که گواهی دهند؟ ما این عمل را انجام نداده‌ایم و این شاهدها به درد نمی‌خورند؛ تو شاهد از نزد خودت آورده‌ای! و ما شاهد تو را قبول نداریم!

حالا با این موقعیت اگر بنا بشود خدا به انسان بگوید: خودت اعتراف کن، کیست که اعتراف کند؟ و لذا در آن موقع زبانهای مجرمین مهر میگردد؛ یعنی انسان توانائی سخن گفتن را ندارد، قدرت گفتگو از او سلب میشود؛ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ امّا دست‌ها به زبان در می‌آیند و سخن می‌گویند.

چگونه تکلّم می‌کنند؟ آیا دست زبان در

می‌آورد؟ صدائی در دست ایجاد میشود و بیان میکند؟ نه؛ تکلّم دست عبارت است از بجا آوردن دست همان عملی را که در دنیا انجام داده است.

شما میگوئید: آن مریض را دیدم و چهره‌اش گفتگو میکرد که حالش خوب نیست؛ من زید را دیدم؛ صورتش حکایت میکرد که بسیار خوشحال و خندان است؛ من عَمرو را دیدم و سیمایش بیانگر از شادی

و بهجت او بود.

گفتگو داشتن و بیانگر بودن و بیان کردن در اینجا یعنی چه؟ یعنی واقعاً صورت، زبان در می‌آورد؟ نه؛ این چنین نیست؛ بلکه معنایش اینست که در حالی و کیفیتی است که خود را نمایش میدهد و ارائه میدهد که خوشحال است: از آن حقیقت که خوشحالی است یا حُزن و اندوه، و یا مرض و کسالت اوست پرده میدارد؛ و آن واقعیت را نشان میدهد؛ این را تکلّم گویند.

## حقیقت معنای تکلم، ابراز ما فی الضمیر است

اصولًا معنای حقیقی تکلّم بنابر مذهب صحیح که الفاظ برای معانی کلّیه وضع شده باشند، عبارت از اظهار و ابراز ما فی الضّمیر است؛ معانی در ذهن انسان است، و میخواهد آن معانی را به طرف مورد برخورد با خود القاء کند و بفهماند؛ یا باید به اشاره و کنایه و یا به کتابت و یا به نصب علامت و غیرها آنچه را که در ذهن دارد ابراز کند و یا باید به زبان سخن گوید، و تکلّم کند؛ و چون غیر از راه گفتگو بقیه راهها مشکل است، لذا با طریق گفتار آن معانی را به قالب الفاظی در می‌آورد که بین او و بین شنونده

قرار داد شده است که این لفظ حکایت از این معنی میکند؛ و بنابراین ما آن معنای ذهنی را به قالب همین الفاظ مخصوصه در می‌آوریم، و طرف شنونده ما هم این قالب را می‌شنود، یعنی این قالب را به او تحویل میدهیم. و او هم چون ربط بین این قالب و لفظ را با آن معنی میداند. از این لفظ پی به آن معنی می‌برد.

بنابراین تکلّم عبارت از وسیله‌ای است که به سبب آن معانی از

ذهن گوینده به ذهن شنونده انتقال یابد مانند دو طرف پیل می‌ماند که یکی دارای برق مثبت و دیگری دارای برق منفی است و ما میخواهیم این دو را به هم متّصل کنیم و سطحش را در سطح واحد بیاوریم؛ در این صورت بواسطه سیم رابطی این قطب را به آن قطب می‌بندیم؛ برق مخالف این قطب از سیم رابط جاری میشود و هر دو پیل را در سطح واحد الکتریکی قرار میدهد.

فرض کنید الآن معانیی در خاطره بنده هست و در ذهن شما نیست و من میخواهم این معانی را به شما تحویل دهم و این سطح‌های فکری از نقطه نظر این معانیِ بخصوص که قصد تکلّم بر آن قرار گرفته است در یک سطح واحد قرار گیرد؛ یک سیم رابط می‌بندیم بین این مغز و مغزهای شنوندگان، آن سیم رابط چیست؟

با یکدیگر قرار میگذاریم که هر وقت بگوئیم: زید، یعنی این آقا رفت، یعنی حرکت کرد و دور شد، شب یعنی وقتی که خورشید در افق پنهان میشود و هوا تاریک میگردد؛ روز، یعنی وقتی که خورشید سر از افق بر می‌آورد و هوا روشن میشود؛ اینها همه

الفاظی است که معانی دارد؛ تمام الفاظی که در لغت استعمال میشود، دلالت بر معانی خاصّی دارد؛ و اهل زبان هم که یک قرار داد با همدیگر دارند.

مادر که به زبان مادریِ بومیِ خود، الفاظی بر زبان بچّه خود میگذارد بر اساس همین قرار داد بومی و قومی است، بنابراین هر وقت ما بخواهیم این معانی را القاء کنیم سیم رابط می‌کشیم.

سیم رابط عبارتست از بیان کردن، و معانی را از ناحیه ذهن بر زبان

آوردن، و از نقطه نظر بیان تحویل شنونده دادن؛ آن معنی را به لفظ در می‌آوریم و لفظ را به شنونده میدهیم. و شنونده هم که ربطِ بین آن معنی و این لفظ را میداند، از این لفظ پی به آن معنی می‌برد و می‌فهمد که ما مقصودمان چیست؟ تمام الفاظی که اهلِ جهان از متمدّن و بومی از اوّل تا به آخر استعمال کرده‌اند و می‌کنند، از این منوال خارج نیست؛ و این طریق عالی‌ترین و سهل‌ترین راه ردّ و بدل شدن معانی و دادوستد بین حقائق و معنویات است، بین اذهان و نفوس عامّه مردم؛ اینست معنای تکلّم.

پس تکلّم یعنی نشان دهنده آنچه در اذهان است از معانی مخفی بطوری که آن خفا را بردارد و ظاهر کند؛ به آن کلمه میگوئیم که جمعش کلمات است، تَکلَّمَ یتَکلَّمُ تَکلُّما؛ البتّه اصل لغت کلام؛ جَرح زدن و جریحه وارد ساختن و زخم وارد کردن است و سپس در این معنائی که گفتیم استعمال شده است.

وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً[1]. «خداوند با موسی سخن گفت.»

---

[1] ذیل آیه ١٦٤، از سوره ٤: النّسآء

یعنی چه؟ یعنی واقعاً خداوند زبان در آورد؟ اینچنین نیست؛ خدا که جسم نیست. آیا صوتی ایجاد کرد، صدائی در فضا ایجاد کرد و او گفت: یا مُوسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ[1]، اگر چنین باشد دیگر آن تکلّم خدا نیست، ایجاد صوت را تکلّم خدا نمیگویند؛ نسبت با خدا ندارد.

وقتی شما متکلّم هستید که کلمات را شما بیان کنید! و در این

[1] قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص

صورت آنها نسبت با شما دارد؛ امّا اگر مثلًا شما یک ضبط صوت و یا دستگاهی را درست کنید که او صحبت کند؛ آن را تکلّم شما نمیگویند و در آن حال شما را متکلّم نمی‌نامند. شما وقتی متکلّم هستید که تکلّم به نفس شما قائم باشد؛ و بنابراین معنای سخن گفتن حضرت حقّ متعال با حضرت موسی اینست که یک سلسله معانی از معارف و توحید و قوانین و احکام را حضرت حقّ تعالی به حضرت موسی فهمانید آن معانی را که موسی قبلًا نمیدانست؛ و بواسطه این وحی و القاء در قلب فهمید! یعنی پرده و حجاب را از برابر احساسات ذهنیه و ادراکات قلبیه و سرّیه او برداشت و عالم جهات و مضیق مادّه دیگر برای او محدودیتی از نقطه نظر تجلّیات اسماء کلّیه نداشت؛ و وجودش در یک گشایش و سعه‌ای قرار گرفت که میتوانست آن اراده حضرت احدیت را در آئینه وجود خود بگیرد و بنگرد و ادراک کند.

این معنای تکلّم خداست با حضرت موسی؛ و تکلّم درخت که گفت: إِنِّي أَنَا اللَّهُ یا سائر موجوداتی که در عالم هستند، و هر یک به نوبه خود از حقیقتی پرده برداری میکند، و اظهار و ابراز آن

حقیقت را می‌نمایند همه از این گونه است؛ آلت و وسیله تکلّم در انسان به همین زبانست؛ در حیوان به صداهای مختلف اوست، در درخت به کیفیت دگری است، در جمادات به کیفیت دگری است به مقتضای نفوس متفاوت آنها؛ در فرشتگان به گونه دیگری است.

جبرائیل به نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آمد و سخن می‌گفت؛ مگر او بدن داشت؟ مگر زبان داشت؟ جبرائیل ملک مقرّبی است که مشرق

و مغرب عالم را احاطه کرده است؛ او مادّی نیست؛ یک قسم دیگری است.

## کیفیت تکلم دست‌ها و شهادت پاها در روز قیامت

دست انسان که تکلّم میکند و یا در روز قیامت شهادت میدهد بر أعمالی که انجام داده است از این قبیل است؛ یعنی دست می‌آید جلوی خود انسان؛ و مشغول همان عملی میشود که در دنیا انجام داده، هر چه بوده است؛ به قنوت برداشته، به دعا بلند کرده، به فقیر اطعام کرده، دزدی کرده، خیانت کرده، قمار نموده، هر کاری که بجا آورده است، دست در برابر دیدگان خود انسان آن کارها را انجام میدهد؛ آن هم نه جدای از انسان، بلکه خود انسان با دستهایش مشغول انجام این کارهاست، این میشود سخن گفتن دست.

و بنابراین در توان چه کسی است که در این صورت أعمال مَشاهد خود را منکر شود؟

وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و پاها هم به همین طریق و کیفیتی که ذکر شد، به آنچه در دنیا کسب کرده است گواهی میدهند؛ در آیه دیگری

داریم:

يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[1]

«روزی است که گواهی میدهند بر علیه آنها زبان‌های آنها و دستها و پاهای آنها به آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند».

در این آیه علاوه بر دستها و پاها، زبانها هم داخل شده است؛ در آیه قبل که در سوره یس است خداوند بر زبانها قفل میزند که زبانها

[1] آیه ٢٤، از سوره ٢٤: النّور

سخن نگویند، در این آیه که در سوره نور است میگوید که زبانها هم سخن دارند؛ این اختلاف به حسب اختلاف موطن و موقف است.

از روی همین مقدّمه‌ای که ذکر شد، شاید انسان بفهمد که آنجائی که قفل میزنند کجاست؟ و آنجائی که زبان شهادت میدهد کجاست. آنجا که مُهر میزنند آنجائی است که زبان بر خلاف آن عملی که انجام داده میخواهد اظهار و ابرازی کند؛ یعنی آنجا هم میخواهد تهمت بزند؛ دروغ بگوید؛ و بدین سبب خود را تبرئه و خلاص کند؛ در این موقف بر زبان مُهر زده میشود که ساکت باش! و در آنجا که زبان گواهی میدهد معنایش این نیست که زبان اعتراف و اقرار لسانی می‌آورد بر این کار؛ بلکه اینست که آن عملی را که در دنیا انجام داده یعنی عین دروغ و سخن چینی و تهمت و افترائی را که بجا آورده است؛ مردم را گول زده و اغواء کرده است؛ در آنجا همین اعمال را انجام میدهد؛ و مشغول تهمت زدن و دروغ گفتم و اغواء کردن میگردد.

پس نفس عملی را که زبان در دنیا انجام داده است؛ در آنجا به صورت ملکوتی همین زبان انجام

میدهد؛ عیناً مانند دست و پا. نه اینکه معنای تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ این باشد که زبان بیاید و بگوید، مانند همین گفتاری را که انسان در دنیا دارد میگوید که من چنین و چنان کردم، نه، آن راه‌ها برای این قسم اعترافات و اعتراض‌ها نسبت به زبان بسته است؛ و همان حجم شهادتِ زبان مانند شهادتِ دست و پا نفسِ عملی است که انجام داده میشود، این شهادت زبان است؛ آیاتی داریم در سوره سجده که شایان دقّت است:

وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ* حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ* وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ* وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ* وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.[1]

«روزی میرسد که دشمنان خدا همه در پیشگاه پروردگار حاضر میشوند؛ و حشر نسبت به آنها برقرار میگردد، و آنها همه در یک صفّ بسته میشون؛ و آماده برای سؤال و جواب قرار میگیرند؛ و چون جملگی محشور شدند؛ و فرقه فرقه و دسته دسته گردیدند و هر صفّ و گروه و فرقه‌ای در محلّ خاصّ و مختصّ خود قرار گرفت؛ همه را برای بازپرسی و برای شهادت اعمال می‌آورند و چون در مقابل آتش قرار گرفتند علیه آنان شهادت میدهند، گوشهای آنان و چشمهای آنان و پوست‌های بدن آنان به آنچه آنان در دنیا کارشان این بود که به جای می‌آوردند.

---

[1] آیات ۱۹ تا ۲۳، از سوره ٤١: فصّلت

## شهادت گوش و چشمان و پوست‌های بدن در روز قیامت

توجّه کنید: در اینجا میفرماید: سمع و ابصار و جُلود شهادت میدهند یعنی گوش و چشمان و پوست‌ها گواهی میدهند که ما در دنیا چه‌کار کرده‌ایم! یک یک اعمالی که انجام داده‌اند، گوش و چشم و پوست

بدن در آنجا گواهی بر عمل خود میدهند.

وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا. «این افراد به پوستهای بدنشان میگویند: چرا شما علیه ما شهادت دادید!؟ ما از شما آخر چنین انتظار نداشتیم که علیه ما شهادت دهید! پوست بدن، بشره خود بدن است؛ و از همه چیز به انسان نزدیکتر است؛ و نباید شهادت علیه او بدهد ـ انسان در دنیا گذشته از خودش ـ افراد غریب را دوست میگیرد و با خود همدست و همداستان میکند، برای اینکه در مواقع گرفتاری و ضرورت به نفع او کاری بکنند؛ حالا در یک موقعیت و وضعیتی قرار گرفته که پوست و بشره بدن بر ضرر او گواهی میدهند.

قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ. «پوستهای بدن در پاسخ میگویند: خداوند ما را گویا کرده است؛ آن خداوندی که همه چیز را به نطق در آورده است و گویا نموده است».

وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. «همان خدائی که شما را در بدوِ امر ایجاد کرد و بازگشت شما هم بسوی خداست.» یعنی همان کسی است که بدء و نهایت، و مبدأ و معاد شما بسوی اوست؛ بدءِ

آفرینش و بازگشتِ شما در سیر حرکت تکاملی به طرف اوست؛ همان کس زبان ما را گویا کرد و ما را به سخن گفتن در آورد.

وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ.

«و شما این‌طور نبودید که بتوانید پنهان کنید و مستور نمائید که گوش شما و چشم‌های شما و پوست‌های بدن شما گواهی ندهند! بلکه شما چنین می‌پنداشتید که بیشتر کارهائی را که انجام میداده‌اید خدا نمیداند و نمی‌فهمد.»

وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.

«این گمان بدی بود که شما میکرده اید! گمان زشتی بود که به خدا برده اید! و چنین پنداشتید که خداوند از کار شما خبر ندارد؛ و بدون اطّلاع است! بنابراین خسران و زیان به پاداش این سوء ظنّ به خدا برای شما پیدا شد! و بالنّتیجه از خاسرین شدید! و اینک در کنار آتش و در شُرفِ افتادن در آتش هستید!»

با دقّت و تأمّل در این آیات نتائج مهمّی دستگیر میشود.

## شهادت اعضاء و جوارح اختصاص به دشمنان خدا دارد

أوّلًا این آیات که دلالت بر گواهی دست و پا و گوش و چشم و پوست‌های بدن در روز قیامت

دارند راجع به دشمنان خدا، أَعدآء اللهِ است؛ ما در آیه‌ای از آیات قرآن نداریم که در روز قیامت پوست بدن مؤمن یا دست و پای او شهادت دهند؛ شهادت جوارح و جلود اختصاص به کفّار و أعداء الله یعنی جماعت غیر مؤمنین دارد، و جوارح گواهی بر اهل معصیت از مؤمنین نمیدهند.

وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ، اعداء خدا که محشور میگردند حالشان اینچنین است.

و از اینجا استفاده میشود همان طوری که فقهاء ذکر می‌کنند که

خطابات قرآنیه همان طوری که راجع به مؤمنین است راجع به کفّار هم هست؛ چون بحثی داریم که احکام و تکالیف اختصاص به مسلمین دارد یا أعمّ از مؤمنین و کافرین است؟ حقّ اینست که برای همه هست؛ منتهی اگر کفّار به جای آرند صحیح نیست، به جهت آنکه شرط قبول، اسلام و قصد تقرّب است؛ و لیکن چون اسلام و نیت قربت در تحت اختیار آنهاست میتوانند شهادتین بر زبان جاری کنند و اسلام بیاورند تا بتوانند قصد تقرّب کنند و آن اعمال را بجا آرند.

وَ الإِیجَابُ بِالإِختِیارِ لَا ینَافِی الإِختِیارَ کمَا أَنَّ الإِمتِنَاعَ بِالإِختِیارِ لَا ینَافِی الإِختِیار.[1]

و بنابراین، همان طور که کفّار در روز قیامت نسبت به اصول دین مؤاخذه میشود و مورد عذاب واقع میگردند همینطور نسبت به فروع دین اینچنین است. و همان طور که از آنان سؤال میشود که چرا

---

[1] این دو قاعده اصولی است که در علم اصول از آنها بحث میشود و مفادش اینست که: چیزی که بر انسان بواسطه اختیار او لازم و واجب گردد و انسان در به جا آوردن آن مضطرّ شود، منافات با اختیار او ندارد، و همینطور چیزی که بواسطه اختیار انسان ممتنع گردد منافات با اختیار ندارد.

به خدا ایمان نیاوردی!؟ توحید او را نپذیرفتی؟! به پیامبر اسلام نگرویدی!؟ معاد را قبول نکردی!؟ همینطور علاوه بر اینها مورد سؤال قرار میگیرند که چرا نماز نخواندی!؟ زکوة ندادی!؟ چرا نکاحت طبق نکاح اسلام نبود!؟

حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ.

گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌های بدن شهادت میدهند؛ در اینجا ظاهر از پوست بدن آن پوست بدنی است که گناه میکند و این کنایه از فروج است؛ چون اگر دست گناه کند نمیگویند: پوست دست شهادت میدهد بلکه میگویند: دست شهادت میدهد. و یا اگر پا گناهی انجام دهد، نمیگویند پوست پا گواهی میدهد، میگویند: پا گواهی میدهد؛ و همچنین درباره چشم و گوش زبان؛ امّا پوست بدن کنایه از آن اعمال زشتی است مانند زنا و أمثال آن که پوست بدن در حال مباشرت دارد. و این ادب قرآن است که نخواسته است صریحاً آلات رجولیت و انوثیت را بیان کند؛ و نام آنها را ببرد که گواهی میدهند و کنایةً تعبیر از آنها به جلود کرده است یعنی پوستهای بدن.

همچنان که در بعضی از روایات وارد شده است که أفخاذ یعنی پوستهای ران‌ها، شهادت میدهند بر گناه.

باری ثانیاً این دشمنان خدا به پوستهای خود میگویند؛ چرا شما علیه ما شهادت داده اید؟! به

چشم و گوش نمیگویند؛ به پوست بدن میگویند؛ با اینکه باید زودتر از آن به چشم و گوش گویند که دارای حیات و احساس هستند؛ شهادت چشم و گوش عجیب است، ولی شهادت پوست أعجب است از آن؛ چون پوست نه چشم دارد که ببیند و نه گوش که بشنود، نه حیات و شعور عقلانی دارد؛ پوست است و بس.

پوست چنانکه گواهی دهد بسیار شگفت انگیز است؛ و بنابراین علّت، دشمنانِ خدا را خیلی ناراحت میکند و مضطرب می‌نماید که حتّی پوست بدن که انسان در دنیا برای آن هیچ موقعیتی از فهم و شعور و ادراک قائل نبود حالا در این وضعیت خطیر علیه او شهادت میدهد.

وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا. «به پوستهایشان میگویند: چرا بر ضرر ما گواهی میدهید؟!

آنها در پاسخ میگویند: اختیار با ما نیست؛ پوست یعنی چه، اراده اراده خداست؛ آن خدائی که به چشم میگوید: ببین! به گوش میگوید: بشنو؛ به زبان میگوید: بگو، آن خدائی که تمام موجودات را هر یک به نوبه خود به سخن در آورده است؛ همان خدا به ما امر کرده است که اینک بیائیم و در این محضر گواهی دهیم، ما کنار از اراده و اختیار خدا چیزی نداریم! نه ما و نه چشم ما و نه گوش ما که از نزد خود اختیاری داشته باشیم؛ و یکجا بتوانیم شهادت دهیم؛ و جای دیگر ندهیم من چون پوست بشره شما هستم بتوانم مراعات حال شما را بکنم؛ و

شهادت بر علیه شما ندهم؛ ما از خود چیزی نداریم!

خداست که ما را به نطق در آورده است؛ و وقتی خدا به نطق در آورد، دیگر بین زبان و چشم و گوش و پوست بدن تفاوتی نیست.

قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ.

«میگویند: خدا ما را به سخن در آورده است؛ آن خدائی که همه چیز را گویا کرده و به سخن در آورده است؛ و نمیگویند: خدا ما را به شهادت وا داشت چون اصل

نطق که اعطاء حقّ است اینها دارند؛ و مبدأ نطق از طرف پروردگار است، آن در ما تجلّی کرد و ظهور نمود؛ و ما را به گفتگو در آورد؛ آن خدائی که تمام موجودات را به نطق در آورده است و هر کدام به نوبه خود دارای نطق و تکلّم هستند.

## اعضاء و جوارح دارای حیات و شعور هستند

شما تصوّر کردید که ما که پوستهائی هستیم! یک موجود مرده فاسد بی فهم و شعور و عدیمُ الإدراک می‌باشیم! نه، این‌طور نیست؛ الآن عالَم، عالَمِ حیات است؛ و تمام موجودات دارای زندگی هستند و زندگی زندگی خداست.

وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. «همان خدائی که شما را در ابتدای آفرینش خلق نمود و بازگشت شما هم بسوی اوست.» همان خدا چنین قدرتی دارد؛ و ما همه در مشت او هستیم.

وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ.

شما که از این گناهان اجتناب نمیکردید و پرده رویش نمی‌کشیدید! و خود را از این مناظر

مستور نمیداشتید: نه ازاین‌جهت بود که از این عواقب وخیم و نتائج أعمال بر حذر نبودید؛ و هراس و وحشت نداشتید! بلکه ازاین‌جهت بود که اعتنائی به خدا نداشتید؛ و چنین می‌پنداشتید که خدا بر اعمال شما اطّلاع ندارد! هر گناهی که مینمودید گمان می‌بردید خدا جداست و عمل هم جدا؛ خدا بسیاری از کارهایتان را نمی‌فهمد؛ دیگر نمیدانستید که در نفس عمل،

خدا و علمِ خداست؛ و تمام این أفعالی را که انجام میدهید شبکه‌هائی هستند برای علم و اراده و قدرت خدا؛ و این صفات حقّ در آنها ظهور و طلوع کرده و نمی‌توانید حقّ را از نفس این اعمال خود جدا ببینید! و او را در کناری بپندارید! وقتی که خداوند متعال از همه موجودات به خود آنها نزدیکتر است، پس چگونه ما اطّلاع بر این اعمال شما نداریم؟!

وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ، چنین گمان میکردید که خداوند بسیاری از اعمال شما را نمیداند؛ همین ظنّ شما موجب بدبختی شما و ورود شما در آتش شد! چرا؟ چون گمان بردید، و پنداشتید که خدا نمیداند! و همین گمان غلط، یعنی شرك در افعال خدا شما را به جهنّم سرازیر کرد و در رتبه پست نزول داد.

در بعضی از روایات سابقاً گذشت که حضرت استدلال می‌کنند به این آیه: وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ* وَ إِذَا كانَ هَذَا الظَّنَّ هُوَ الْمُرْدِيَ فَضِدُّهُ هُوَ الْمُنْجِي.

چون گمان غلط، که خدا نمیداند، موجب نزول در درکات دوزخ است و انسان را به رتبه ردائت در

می‌آورد؛ أَرْدَکمْ، و به پستی و فقد ارزش می‌کشاند، ضدّش که حسن ظنّ است به خدا، که او از همه اعمال مطّلع است آن مُنجی می‌باشد؛ موجب نجات و علوّ در درجات بهشت و مقامات است؛ چون توحید است؛ و بنابراین سرّ افعال حسنه‌ای که افراد انجام میدهند و آنها را به بهشت میرساند اینست

که آنها میدانند که خداوند بر اعمال آنها اطّلاع دارد؛ اگر انسان عمل بسیار خوب و چشمگیری انجام دهد. و غافل باشد از خدا قیمتی ندارد؛ و امّا عمل خوبی که به جا می‌آورد و متوجّهاً إلی الله انجام میدهد، آن دارای ثواب است.

چرا؟ برای اینکه چون انسان از روی توجّه و نیت و قصد قربت انجام میدهد، در خود آن عمل خدا را می‌بیند؛ و این معنای توحید است؛ و این عمل مورد قبول است؛ و بنابراین آنچه شما را به دوزخ افکند، سوءِ ظنّ شما به خدا بود که می‌پنداشتید أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ. و از اینجا به دست می‌آید که این موجودات در جهان دارای حیاتند؛ و ما چنین تصوّر داریم که فقط انسان دارای حیات است و از او گذشته حیوان و از آن گذشته نباتات هم فی‌الجمله حیات دارند؛ ولی چنین نیست، عالم و جهان مادّه دارای حیات است. این آیات میرساند که دست و پا و گوش و چشم و زبان و سائر اعضاء حتّی فروج هم دارای حیاتند و شهادت میدهند؛ اگر حیات و شعور نداشته باشند، از کجا شهادت میدهند؟

## تمام موجودات دارای حیات و علم و قدرت

**می‌باشند**

أخیراً ذکر شد که در شهادت دو پایه و رکن اساسی لازم است: یکی آنکه شاهد برود و در مسأله مورد نظر تحقیق به عمل آورد و تحمّل کند و برداشتی بنماید و بعد بیاید و اداء کند و این نیاز به علم و حیات دارد؛ شخص مرده نمی‌تواند تحمّل شهادت کند، و آدم زنده کور و کر هم که نمی‌تواند بفهمد و تحمّل کند.

پس از اصول مسأله شهادت علم و حیات است؛ و بنابراین

بدن انسان که در دنیا تحمّل میکند و در آخرت ادا می‌نماید أعمّ از گوش و چشم و جلود و دست و پا و غیرها، زنده هستند؛ و دارای فهم و إدراک.

زیرا اگر بگوئیم اینها حیات و علم ندارند و خداوند صوتی در اینها ایجاد میکند و مثلًا پهلوی دست انسان در روز قیامت صوتی پدید می‌آورد که مثلًا این دست دزدی کرده است؛ آیا می‌توان نام این را شهادت دست گذارد؟ می‌توان گفت دست گواهی داد؟ أبداً أبداً، این‌طور نیست.

شهادت دست وقتی صادق است که خود دست گفتگو داشته باشد؛ و نسبت گفتار مستقیماً به خود آن بوده باشد، نه مانند ضَمُّ الْحَجَرِ فی جَنْبِ الانْسانِ صدائی در مجاور دست پدید آید و آن صدا چنین گوید. و اگر بگوئیم که الآن این دست در دنیا زندگی و حیات ندارد و علم ندارد و در روز قیامت حقّ او را زنده میگرداند، و به او شعور و علم میدهد و او شهادت میدهد این نیز کافی نیست.

در دنیا این دست مرده و بی شعور بوده چگونه تحمّل شهادت کرده تا در قیامت بیاید و اداء

شهادت کند؟ و در این صورت بین دست و یک موجود اجنبی چه فرق خواهد بود که خدا دست را به نطق در آورد، و آن موجود را در نیاورد که آن گواهی دهد؟ پس افاضه علم و حیات فقط در روز قیامت کافی برای صدق معنای شهادت نیست؛ اینها باید در دنیا فهم داشته باشند؛ و بنابراین دست و پا و جلود فهم و شعور دارند؛ و در فلسفه متعالیه ثابت است که تمام موجودات بدون استثناء

دارای علم و حیات و قدرت می‌باشند و وجود ملازم با این سه خاصّیت است؛ یعنی هر چیزی که به آن وجود و موجود گفته شود به اندازه سعه و گنجایشِ ماهیت خود، دارای حیات و علم و قدرت است؛ نه تنها انسان و حیوان و نبات بلکه جمادات هم دارای حیاتند؛ و دارای قدرت و دارای شعور، به اندازه خودشان؛ سنگ آسیا فهم دارد، برگ درخت فهم دارد، آب و هوا، خورشید و ماه و ستارگان و زمین و فصول اربعه، تمام دارای فهم و شعورند.

چقدر لطیف و عالی ملّای رومی در مثنوی این حقیقت را بازگو کرده است.

## علم انسان به حقایق موجودات اندک است

باری، همه موجودات فهم و شعور دارند؛ ولی ما نمی‌فهمیم؛ آنها هم میگویند این انسان آدم بی شعور و نافهمی است؛ راست هم میگویند. آنها میگویند: اینها نمی‌فهمند، ما میگوئیم: آنها نمی‌فهمند.

قبول ندارید!؟ ما در عالم، خود را با فهم میدانیم و بس، امّا از کجا چنین باشد؟ در عالم

جمادات که نرفته‌ایم و ببینیم چه خبر است؟ شاید آنها هم در عالمِ خود میگویند: این انسان هیچ نمی‌فهمد.

تا اندازه‌ای هم راست میگویند، اگر انسان فهم داشت این همه جنایت نمیکرد؛ فرشتگان گفتند: خدایا در دنیا میخواهی چه خلق کنی؟! اینها مُفسِد فی الارض هستند؛ اوّلین کسانی که نام انسان را مُفسِد فی الارض گذاردند ملائکه بودند، چون میدانستند که انسان در روی زمین چه خون‌ها که نمیریزد و چه فسادها که بر پا نمی‌کند؟

بنابراین چون ما به موجودات دیگر راه نداریم؛ نباید بگوئیم:

آنها فاقد شعور و حیاتند؛ موجودند؛ و لازمه وجود، حیات و علم و قدرت است؛ و در این مسأله جای هیچگونه تردید نیست.

و بنابراین نظریه، عالم وجود دارای حیات است، این ستون مسجد دارای حیات است و این فرش که بر روی آن نشسته‌اید زنده است و شعور دارند و در روز بازپسین شهادت هم میدهند.

یکی از موجوداتی که گواهی میدهد زمان است و یکی مکان است، که ان‌شاءالله تعالی در بحث شهادت زمان و مکان خواهد آمد؛ پس این عالمی که ما در آن زیست می‌کنیم سراسر مملوّ و سرشار از حیات و قدرت و علم است و لیکن وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.[1] انسان از علم بهره اندکی دارد، حالا ما واقعاً در خود بنگریم و ببینیم که به تمام موجودات علم داریم؟ به تمام اسرار کائنات علم داریم؟ چقدر علم داریم؟

بزرگان از فلاسفه أعمّ از متدینین و غیر متدینین عمرشان به سر آمد و با نهایت کاوشی که در

---

[1] قسمتی از آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

سنین عمر خود نمودند، همه در هنگام مردن معترف بودند که هیچ نفهمیده‌ایم.

بو علی سینا گوید:

و گویند: بو علی سینا در حال احتضارش مکرّراً این بیت را بر زبان میراند:

و نیز گوید:

گرچه بعضی رباعی فوق را به عبارت زیر از خیام نقل می‌کنند.

و فارابی نظیر همین مضمون را گفته است. و حکیم عمر خیام گفته است:

و فخر رازی گوید

و نیز فخر رازی گوید:

و معنای این ابیات چنین است:

«آخرین درجه اقدام کردن عقل‌ها در مسائل پابستگی است؛ و نهایت کوشش دانایان تحیر و گم شدن است. و ما در مدّت طول عمر خود از کوششی که نمودیم بهره‌ای نیافتیم غیر از آنچه مشتی از گفتگوها اندوختیم. و ارواح ما پیوسته در اجساد ما زندانی بود؛ و حاصل و نتیجه دنیا ما اذیت و وبال است».

و از زمخشری است.

و معنای این رباعی اینچنین است:

«علم و دانش اختصاص به خداوند جلّ

جلالُه دارد؛ و ما سوای خداوندی در گرداب‌های جهل چون غریقی که غوطه میخورد، و از زیر آب صدای نامفهومی میکند، دانشش ضعیف و نامفهوم و پیوسته با آن دست به گریبان است.

خاک را چه مناسبت که بساحت علوم دست یابد، و فقط کوشش او در این است که بداند که نمیداند».

باری، تمام این سخنان برای اینست که انسان دارای علمی کوتاه و کم، و عالم تکوین و اسرار آفرینش علمش بلند و بسیار؛ و با هر ذرّه از موجودات رقیب و حفیظی است؛ و انسان چنین نپندارد که چون خود را به تغافل زند، عالم کون و جهان آفرینش هم از او غافل است.

## داستان حاج شیخ اسمعیل چاپلقی در راه مشهد

حضرت استادنا المکرّم آیة الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری یزدی مُدّ ظلّه العالی که فعلًا از اساتید برجسته و طراز اوّل حوزه مقدّسه علمیه قم و دارای فضائل اخلاقی و مکارم شِیم می‌باشند، داستانی بسیار آموزنده و تربیت کننده نقل کردند از

جناب ثقه معتمد حجّة الإسلام آقای حاج شیخ إسمعیل چاپلقی که از اعاظم علمای طهران و مدرسینِ اخلاق و مروّجین شریعت غرّاء هستند:

حضرت آیة الله حائری فرمودند: آقای چاپلقی برای من بدون واسطه نقل کرد که من با پدرم و جماعتی با کجاوه و دلیجان و الاغ از چاپلق عازم تشرّف به ارض أقدس علیّ بن موسی الرّضَا علیه آلاف التّحیة و الثّناء شدیم؛ و در آن زمان که وسیله سواری منحصر در اینها بود، از چاپلق که از قراء اراک است تا طهران با الاغ و کجاوه ده روز طول می‌کشید و از طهران تا مشهد مقدّس یک ماه به طول می‌انجامید.

معمولًا قافله که از طهران حرکت میکرد یکسره میرفت تا شاهرود که میانه راه است؛ و در آنجا دو روز برای حمّام و رخت‌شوئی و استراحت توقّف مینمود؛ چون در طول پانزده روز از طهران به شاهرود مردم بسیار خسته و چرک و کثیف میشدند؛ و برای استحمام و شستن لباسها یک روز، و برای استراحت روز دوم را قرار میدادند.

روز اوّل که قافله وارد شاهرود شد، و بنا بود همه به استحمام و تطهیر و تنظیف البسه مشغول شوند، من فقط مشغول شستن لباسهای پدرم شدم؛ و او را به حمّام بردم و بطور کامل نظیف نمودم؛

بطوری که روز سپری شد و من قادر بر شستن لباسهای خودم و استحمام خودم نشدم؛ و فردا که بنا بود همه بخوابند و استراحت کنند، تا در اوّل شب قافله حرکت کند، همه خوابیدند؛ و از آن جمله پدرم نیز استراحت نمود، من به شستن لباسهای خودم مشغول شدم و همه را تنظیف و تغسیل نمودم و از خود استحمام نمودم تا روز به سر آمد و أبداً استراحتی نکردم، و آن‌قدر خسته و فرسوده بودم که حدّ نداشت.

شب مردم نماز مغرب را خوانده، و سوار شدند، و به راه افتادند؛

قدری که راه رفتیم من دیدیم به هیچ وجه طاقت سواری و برقراری بر روی مرکب را ندارم؛ و آن‌قدر خواب و خستگی بر من غالب است که هم اکنون است که از روی مرکب به زمین بیفتم؛ با خود گفتم از الاغ پیاده میشوم و کنار جاده یک ساعت میخوابم و سپس بیدار میشوم؛ و با سرعت خود را به قافله میرسانم؛ چون شخص پیاده معمولًا سرعتش از قافله و مال بیشتر است.

پیاده شدم و در بیابان کنار همان راه خوابیدم؛ یک مرتبه بیدار شدم دیدم آفتاب از آسمان بالا آمده؛ و غرق عرق شده‌ام؛ و تمام خستگی من بر طرف شده است! ولی یک شب تمام و مقداری از روز را خوابیده‌ام، خدایا چکنم؟ و چگونه به قافله برسم؟ و در این بیابانِ مال‌رو که جای پای مال بسیار است، از کدام راه بروم که خود را برسانم؟ و بین من و قافله یک شب راه فاصله است چگونه خود را میتوانم برسانم؟

در این حال دیدم ناگهان دو نفر نزد من آمدند؛ و در تن یکی از آنها لباس نمدی بود که نیمه آستین داشت و به من گفتند: برخیز و از این راه برو

به قافله میرسی! و یکی از آن راه‌ها را که جای پای مال بود نشان دادند.

من برخاستم و به راه افتادم، تقریباً پنج دقیقه‌ای که راه رفتم به قهوه خانه‌ای که در کنار استخری بزرگ واقع بود رسیدم؛ من در آن قهوه خانه رفتم و یک استکان چائی خوردم، صاحب قهوه خانه خواست استکان دیگر بیاورد قبول نکردم؛ چون قیمت دو استکان مجموعاً سه شاهی میشد و من بیش از (صد دینار که دو شاهی بود) با خود همراه

نداشتم و بقیه پولها نزد پدرم، و با اسباب‌های من با قافله رفته بود.

قهوه چی پرسید چرا یک چای دیگر نمیخوری؟! گفتم: صد دینار بیشتر ندارم؛ گفت: قبول دارم، و به همان دو شاهی یک استکان دیگر چای خوردم و بعد به راه افتادم و تقریباً پنج دقیقه راه آمدم رسیدم به کاروانسرائی، و دیدم قافله ما در اینجا پیاده شده‌اند و مخصوصاً پدرم هنوز داخل کاروانسرا نرفته و به پشت دیوار کاروانسرا نشسته و تکیه داده است.

پدرم گفت: ما الآن از راه رسیده‌ایم، تو کجا بوده‌ای؟ من قضیه را نقل کردم و گفتم که فقط ده دقیقه من راه آمده‌ام تا رسیده‌ام؛ گفت: عجبا! ما از شب تا به صبح راه پیموده‌ایم؛ چگونه تو این مسافت طویل را در این مدّت کوتاه آمده‌ای؟! این مسلّماً در اثر تصرّف و راهنمائی آن دو مرد که از رجال الغیب بوده‌اند می‌باشد.

حضرت آقای حائری میفرمودند: اینک آقای چاپلقی حیات دارند و من در عدالت ایشان و صدق این داستان هیچ شبهه‌ای ندارم.

باری این داستان و چه بسا نظائری که از مشابه آن اتّفاق افتاده است؛ بطور حتم دلالت بر یک سلسله ارتباطاتی بین موجودات دارد یعنی اوّلًا اطّلاع بعضی از ارواح طیبه و طیّ زمین و وصول به مقصد به أسرع وقت و استراحت در روی زمین و چیزهای دیگری که با دقّت معلوم میشود؛ پس چرا انسان از این ارتباطات غافل است؟ و این جهان را

مرکّب از اجزاء متفرّق و متشتّت میداند؟ درحالی‌که همینطوری از نقطه نظر فیزیکی بین اجزاء این جهان، این ربط عظیم و عجیب برقرار است و ارتباطات جهان مادّه از نقطه نظر مادّه، فلاسفه و متفکّران را مبهوت و حیرت‌آسا ساخته است، همینطور از نقطه نظر معنی و ارتباطات روحی و نفسی، بین این جهان ربط عجیب و عظیم موجود است.

## به حقایق و اسرار جز علام الغیوب کسی مطلع نیست

و حاصل آنکه علوم انسانی بسیار اندک است و اسرار و غوامض این جهان بسیار فراوان، در هر موجودی بلکه در هر ذرّه‌ای یک جهان اسرار مختصّ به آن وجود دارد، که انسان أبداً از آن خبری ندارد؛ و بنابراین در برابر این علوم و اسرار و حقائق و اطوارِ هستی و جهان آفرینش، علوم انسان به قدر ذرّه ایست در برابر امواج نورانی خورشید عالمتاب که تمام فضای عالم اجرام و ستارگان و کهکشان‌ها را

فرا گرفته است؛ یا به قدر قطره‌ای در مقابل اقیانوس‌های آب که سه ربع جهان را غیر مسکون ساخته است؛ بلکه از این مقیاس هم کمتر و کوچکتر؛ بلکه میتوانیم بگوئیم: صفر در برابر بی نهایت.

علوم و اسرار و واقعیات به اندازه‌ای گسترده و پهناور است که اگر انسان در تمام مدّت عمر زحمت بکشد و رنج برد و تحمّل مشاقّ کند با فرض اینکه دارای فکر عالی و سرشار باشد؛ از حقیقت و اسرار

نهفته در یک سلّول نمی‌تواند اطّلاع حاصل کند؛ تا چه رسد به آنکه علومش از این سلّول گسترش بگیرد به تمام موجودات و عوالم و بواطن آنها و مبدأ و مُنتهای مسیری که آنها دارند؛ جز ذات أقدس حقّ عالمِ السّرُّ و الخفیات و علّام الغیوب که میتواند علم پیدا کند؟

و علاوه بر این، علمِ هر موجودی در حیطه خود آنست؛ انسان علم به عالَم حیوان ندارد، حیوان علم به انسان ندارد؛ انسان علم به نبات ندارد، نبات علم به انسان ندارد؛ نه نباتات از جمادات خبری دارند؛ و نه جمادات از آنها؛ هیچ موجودی را علم به موجود دگر نیست، هر موجودی از خود خبر دارد، آنهم بسیار بسیط و ساده و بطور اجمال.

حضرت جمال الحقّ و مرآت العارفین مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی رضوان الله علیه میفرمودند: روزی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام زمین را حفر میکرد، در آن طبقات زیر زمین کلنگش به سنگی گرفت و سنگ شکافته شد و در میان آن کِرم ریزی به چشم خورد.

حضرت موسی عرضه داشت: بار پروردگارا! میخواهم بدانم این کرم ریز را در وسط سنگ در تاریکی‌های اعماق زمین برای چه آفریدی؟

فوراً خطاب رسید: ای موسی! این کرم هم روزی هفتاد مرتبه از من می‌پرسد: موسی را برای چه مصلحتی آفریدی؟

انسان که اشرف مخلوقات است، به اینست که قابل انعطاف است، و آن قُوی و استعدادی که به او داده شده است میتواند ترقّی دهد و به

جلو برود و علوم خود را گسترده کند؛ ولی بواسطه اشرف مخلوقات بودن خود، نمی‌تواند انکار شعور و ادراک از بقیه موجودات بنماید.

پس بنابراین تمام موجوداتی که شهادت میدهند دارای علم و شعور و ادراکند؛ ما نمی‌فهمیم.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ.[1]

«هیچ چیزی نیست مگر آنکه با حمد خدا تسبیح میگوید و لیکن شما مردم تسبیح آنها را نمی‌فهمید».

يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ.[2]

«رعد و آسمان غرّشی که به گوش میرسد، به حمد خداوند تسبیح میکنند؛ و فرشتگان از خوف و خشیت حقّ با حمدِ خود تسبیح گویانند».

آری همینست که وجود و حیات و علم در همه موجودات ساری است؛ زیرا ایجاد نطق را تسبیح نمیگویند و همچنین شهادت نمی‌نامند. و بنابراین اساس، خداوند تعییب و تعییر میکند افرادی

---

[1] قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ١٧: الإسراء.

[2] صدر آیه ١٣، از سوره ١٣: الرّعد.

را که به موجودات بی جان عشق ورزیده و آنان را عبادت کرده‌اند.

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ* وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ.[1]

«و کدام کس گمراه‌تر است از آن که غیر از خداوند کسی را بخواند که تا روز قیامت هم قدرت بر اجابت او را ندارد؟ و علاوه آنان تنبّه و توجّهی هم به خواندن اینان ندارند؛ و در زمانی که مردم برای قیامت محشور گردند؛ آنان دشمنان اینان بوده؛ و از عبادت‌های اینان تبرّی جسته و نسبت به آن کافر می‌باشند».

و بنابراین اساس است که قرآن کریم عشق بازی و عبادت را با موجودات فاقد شعور و بی روح غلط میداند؛ قرآن میگوید: شما که این بت‌ها را می‌پرستید؛ عمل غلطی انجام میدهید! چون بت فاقد شعور و ادراک است؛ اگر واقعاً بدانید که این بت در عالم تسبیح دارد؛ شعور و ادراک و فهم دارد و بدانید

---

[1] آیه ۵ و ٦، از سوره ٤٦: الاحقاف.

که این شعور و فهم، علم و فهم خداست که در آن متجلّی شده است؛ در این صورت سجده کردن بت سجده کردن خداست؛ چون وقتی شما به بت سجده کردید از نقطه نظر اینکه موجودی است ظلّی و فانی و استقلال ندارد و فهیم است و قادر و عالم است به قدرت و علم خدا، و خلقتی است از مخلوقات خدا، و ربط با خدا دارد؛ و مرکز تجلّیات نور و اسماء و صفات حقّ است؛ پس بنابراین دیگر ازاین‌جهت سجده شما با سجده خدا فاصله‌ای ندارد؛ چون ظهور خداست و شما به عنوان همین معنای ظهور بر آن سجده می‌کنید؛ و از این آئینه و آیه خدا را مینگرید و مشاهده می‌نمائید پس این سجده سجده به خداست.

مانند امام و پیغمبر که توجّه به آنان از جهت عنوان مرآتیت و آیتیت عین توجّه به حقّ است.

فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.[1]

«به هر طرف که روی خود را به گردانید! پس آنجا وجه الله است».

به هر جا که میخواهی سجده کن! به زمین سجده کن! به سنگ سجده کن! به بت سجده کن! تفاوتی ندارد؛ علّت عدم جواز سجده به بت آنست که ما بت را موجود بی روح و بی ادراک می‌دانیم؛ و بنابراین انسان با روح و زنده و با شعور و ادراک سجده کند در برابر موجود فاقد این معانی، کُرنش کند در مقابل بت مرده؛ این غلط است؛ و از همین جهت است که قرآن از چنین سجده‌ای مؤاخذه میکند که:

أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ.[2]

«بت‌ها مردگانند؛ زنده نیستند؛ أبداً شعور و فهم ندارند که در چه وقت مبعوث میشوند»؛ آن وقت شما می‌آئید و به آنها سجده می‌کنید در روز قیامت همین بت‌ها که شما آنها را کور و کر و جاهل

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة

[2] آیه ۲۱، از سوره ۱٦: النّحل

میدانید! و آنها را می‌پرستید و سجده می‌کنید! زبان در می‌آورند و به عبادتی که شما نموده‌اید کافر میشوند. چون دارای حیات و شعور و ادراکند؛ و این سجده‌ای که به آنها می‌کنید غلط است الآن آنها با زبان خود به شما میگویند: سجده نکنید! ردّ شوید! ما را در مقابل خدا قرار ندهید! ولی ما نمی‌فهمیم و به سجده می‌افتیم، در روز قیامت که چشم ملکوتی و گوش ملکوتی ما باز میگردد صدای آنان را می‌شنویم و دورباش آنها را ادراک می‌نمائیم؛ وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ.

میگویند: پروردگارا! ما اینها را به عبادت خود دعوت نکردیم؛ ما نسبت به این عمل کافریم! ما این عبادت‌ها را در دنیا مطرود میدانیم و محکوم می‌کنیم؛ این انسان بدبخت مسکین اشتباه کرده که ما را عبادت کرده است و ما از چنین عبادت‌هائی بیزاری میجوئیم.

بت‌ها در آنجا تکلّم دارند و سخن می‌گویند؛ و شهادت میدهند بر بطلان عبادت انسان نسبت به آنها.

## شهادت اعضاء و جوارح برای دوزخیان است

در «کافی» با سند متّصل خود روایت میکند از محمّد بن سالم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که در ضمن حدیث مفصّلی فرموده‌اند:

وَ لَیسَتْ تَشْهَدُ الْجَوَارِحُ عَلَی مُؤْمِنٍ، إنَّمَا تَشْهَدُ عَلَی مَنْ حَقَّتْ عَلَیهِ کَلِمَةُ الْعَذَابِ؛ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَیعْطَی کِتَابُهُ بِیمِینِهِ.[1]

«اعضاء و جوارح بدن مؤمن در روز قیامت بر علیه او شهادت نمیدهند؛ بلکه شهادت میدهند بر

---

[1] «معاد» علّامه طباطبائی مدّ ظلّه، نسخه خطّی، ص ٤٥

علیه کسانی که حکم عذاب برای آنان مسجّل شده است؛ و امّا مؤمن پس نامه عمل از طرف راست به او داده میشود.»

و همان طور که در آیه شریفه ذکر شد: وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ، در روایات نیز وارد است که شهادت اجزاء بدن اختصاص به اهل معصیت دارد؛ و جوارح و اعضاء مؤمنان بر آنان گواهی نمیدهند.

و چون حضرت باقر علیه السّلام در حدیث گذشته فرمودند که: جوارح

شهادت میدهند بر آن کسانی که کلمه عذاب بر آنها زده شده است و از جمله حَقَّت عَلَیهِ کَلِمَةُ العَذَاب استفاده کرده‌اند، ممکن است که کلام آن حضرت از این آیه استنتاج شده باشد؛

وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.[1]

«ما برای (دشمنان خدا) رفیقان و یارانی قرین و هم جفت گماشتیم که تا آنچه در آینده در برابر آنهاست از شهوات و غفلات و نسیان خدا برای آنها زینت دهند؛ و در آنچه در گذشته به پشت سر انداختند از امور فانی شده اعتباریه از مقامات و ریاست‌ها بدان متّکی گردند؛ و مُهر و گفتار حتمی عذاب خدا بر آنها لازم شد و ثابت گردید، در زمره کسانی که قبل از آنها در میان امّت‌های پیشین بودند، از طائفه جنّ و انس که روزگار خود را با ضرر و زیان و خسران به سر آوردند».

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» و در کتاب

---

[1] : آیه ۲۵، از سوره ٤١: فصّلت

«مَن لا یحضُرهُ الفقیه» وارد است که از حضرت صادق علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی: شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ تا آخر آیه، سؤال شد.

حضرت فرمودند: یعْنِی بِالْجُلُودِ الْفُرُوجَ وَ الأفْخَاذَ[1]. «مراد از پوست‌های بدن آلات رجولیت و انوثیت و ران‌های بدن‌هاست».

و در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نیز وارد است که:

[1] «معاد» علّامه طباطبائی مدّ ظلّه، نسخه خطّی، ص ٤٥.

قَالَ عَلَيهِ السَّلامُ: إذَا جَمَعَ اللهُ الْخَلْقَ يوْمَ الْقِيمَةِ دَفَعَ إلَى كُلِّ إنْسَانٍ كِتَابَهُ، فَينْظُرُونَ فِيهِ فَينْكِرُونَ أَنَّهُمْ عَمِلُوا مِنْ ذَلِکَ شَيئاً، فَيشْهَدُ عَلَيهِمْ الْمَلَئِكَةُ. فَيقُولُونَ: يا رَبِّ! مَلَائِكَتُکَ يشْهَدُونَ لَکَ. ثُمَّ يحْلِفُونَ أَنَّهُمْ لَمْ يعْمَلُوا مِنْ ذَلِکَ شَيئاً وَ هُوَ قَوْلُهُ: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ. فَإذَا فَعَلُوا ذَلِکَ خَتَمَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ وَ يَنْطِقُ جَوَارِحَهُمْ بِمَا كَانُوا يكْسِبُونَ.[1]

«امام علیه السّلام فرمودند: چون خداوند تعالی خلائق را در روز قیامت مبعوث فرماید و گرد آورد، نامه عمل هر کس را به صاحبش میرساند؛ آنان در نامه عمل خود نظر میکنند؛ و یکباره همه را انکار می‌نمایند و میگویند: ما أبداً چنین کارهائی را انجام نداده‌ایم و از اینها به هیچ وجه من الوجوه اطّلاعی نداریم.

در این حال خداوند فرشتگان را به گواهی میخواند؛ و فرشتگان همه گواهی میدهند.

آنان میگویند: بار پروردگارا! اینها که شهادت

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» ص ۵۹۱ با مختصر اختلافی در لفظ آورده است.

دادند فرشتگان تو بودند و گواهی به نفع تو دادند و سوگند یاد می‌کنند که ما أبداً چنین کارهائی را به جای نیاورده‌ایم! و اطّلاعی از این اعمال نداریم! و اینست معنای گفتار خداوند متعال که: سپس خداوند ایشان را بر می‌انگیزد و آنان برای شما سوگند دروغ یاد می‌کنند؛ و چون کار

به اینجا میرسد پروردگار تعالی بر دهان‌های آنها مهر میزند و اعضاء و جوارح بدن آنها به آنچه در دنیا به جای آورده‌اند گواهی میدهد».

خداوند به حقّ محمّد و آله الطّاهرین پیوسته ما را بیدار بدارد؛ و یک لحظه به خودمان واگذار نکند.

# مجلس چهل و هشتم: شهادت زمان و مکان در قیامت

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قالَ اللهُ الحَكيمُ فى كِتابهِ الكَريمِ:

وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ* وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ.

(آیه یکصد و چهل و یکم و یکصد و چهل و دوّم، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم)

«و این روزهای روزگار را ما به اختلاف احوال در میان مردم و خلائق میگردانیم؛ و به علّت آنکه مقام و منزلت کسانی که ایمان آورده‌اند معین و معلوم شود؛ و خداوند از میان شما گواهانی را بر اعمال مردم برگیرد و مشخّص نماید؛ و خداوند البتّه

ستمکاران را دوست ندارد؛ و دیگر به علّت آنکه اهل ایمان را از هر گونه عیب و نقصی پاک و پاکیزه گرداند؛ و اهل کفر را به پاداش ظلم و کفرشان محو و نابود سازد».

از این آیه مبارکه میتوان استفاده کرد که از زمره گواهانی که بر اعمال انسان گواه هستند همین روزهاست؛ ایام است؛ اینها گواهان بر اعمال انسان هستند؛ ساعات، دقائق، روزها، شب‌ها، ماه ها، سال‌ها، ایام شریفه، روزهای جمعه، لیالی شریفه، و روزهای مبارکه اعیاد، زمان‌ها، مکان‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، بقاع، مساجد، اماکن متبرّکه، و مشاهد مشرّفه، شهادت دهندگانی بر انسان هستند.

إجمالًا برای اینکه قدری این مطلب به اذهان نزدیک شود و بسیار بعید به نظر نرسد مقدّمه کوتاهی از ادله عقلیه بیان می‌کنیم؛ و بعداً از ادله نقلیه که در این باره آمده است استشهاد می‌نمائیم.

## جمادات در قیامت شعور دارند و شهادت می‌دهند

همچنان که ذکر کرده‌ایم، در حکمت متعالیه به برهان رسیده است که هر موجودی از موجودات گرچه یک ذرّه نامرئی باشد بقدر خود دارای حیات و قدرت و علم هستند؛ و بنابراین تمام عالم وجود دارای این سه خاصّیت است؛ و ما در هر چیزی که بتوان نام وجود و موجود بر آن نهاد، چیزی را

نمی‌توانیم بیابیم که از این مزایا عاری باشد.

این حرکاتی که در بدن انسان هست؛ فعل و انفعالاتی که در بدن هست، در ابدان حیوانات هست؛ در درختان هست؛ در نباتات و جمادات هست؛ در کرات هست؛ حرکت جوهریه باشد و یا حرکت أُتمی و یا سائر حرکات، تمام بر اساس قدرت و حیات و ادراک آن موجود بر حسب ظرفیت و سعه ماهیت اوست؛ و در این فلسفه کلّیه، أبداً در عالم وجود مورد استثنائی را نمی‌توان یافت.

و از طرف دیگر می‌دانیم آنچه از اشیائی که در خارج موجود

شوند، بعد از وجود دیگر طریان عدم بر آنها محال است؛ چیزی که موجود شد در عین موجودیت محال است معدوم باشد؛ وجود و عدم متناقضند.

بلی با یک خصوصیت دگری مادّه مشترکه لباس عدم می‌پوشد: این درخت الآن موجود است؛ در ساعت بعد آن را می‌برند و چوب است؛ و بعداً آن را می‌سوزانند و ذغال است؛ و سپس خاکستر میشود. این حالات مختلف دلالت بر عدم نمی‌کند؛ درخت در آن زمانی که درخت بوده، در ظرف کون و دَهر إلی الأبد درخت است، در ظرف دیگر چوب و ذغال و خاکستر میشود.

بنابراین أفعالی که انسان انجام میدهد ربط و نسبتی با موجودات خارجی دارد؛ چون معدوم نمی‌شود؛ و آن موجودات خارجیه مرتبط با آن، از آن فعل با خبرند ادراک و شعور دارند.

بنده که در اینجا نشسته‌ام و تکلّم میکنم، این کلام یک فعل است و نسبتی دارد أوّلًا در این زمان واقعست؛ ثانیاً در این مکان واقعست؛ و از نقطه نظر وضع و محاذات مواجه با آقایان هستیم؛ وضع آقایان

رو به قبله است؛ دیوارهای اطراف و سقف و زمین در شرائط خاصّی جلو و پشت ما را احاطه کرده است؛ و خلاصه تمام اینها روابطی است که بین ما و سخن ما و این موجودات خارجی ربط میدهد؛ چون فعل ما صادر از ذات ماست؛ پس همین نسبتی را که فعل ما با این موجودات خارجی دارد، ذات ما هم باید این نسبت را داشته باشد.

پس ذات ما که وجود پیدا کرد و این فعل از آن صادر شد؛ ذات

ما آن نسبت را با موجودات خارجی پیدا میکند؛ و به تبع آن، افعالی که از این ذات سر میزند با موجودات خارجی ربط پیدا می‌کنند؛ و لازمه ربط با موجودات خارجی نسبت است که بین این فعل و ذات؛ و بین آن موجودات خارجی پیدا میشود؛ و نسبت دو طرف میخواهد، یکی این طرف و یکی آن طرف؛ و گرنه تحقّق نسبت محال است؛ پس به مجرّد تحقّق ذات؛ تمام ربط و نسبت و طرفین نسبت متحقّقند.

و بعد از این که ثابت کردیم که آنچه در عالم وجود موجود گردد؛ و لباس هستی در بر کند؛ پیوسته باقی است و دارای حیات و علم و قدرت است؛ پس تمام موجودات و افعال آنها باقی هستند؛ با تمام خصوصیات با شعور و ادراک؛ و نتیجه اینکه ما که فعلًا در اینجا نشسته‌ایم و ما زنده هستیم؛ تمام نسب و ارتباطاتی که داریم آنها هم زنده هستند؛

## زمان و مکان بیدارند و با فهم و شعور

زمانی که در آن قرار داریم زنده است و شعور دارد؛ مکانی که در آن قرار داریم زنده است و شعور دارد؛ این مسجد، دیوارهای مسجد، سقف و فرش

مسجد، ستون‌های مسجد، منبر و آجرها، و مَلاتهای درزِ آجرها، گچ‌ها، آهن‌ها، درها همه زنده و با شعورند؛ گرچه ما همه را ساکت و صامت می‌بینیم؛ چون راه فهم و ادراکِ ما محدود است و بیش از حیطه و حدِّ اعطاءشده به ما حقِّ ورود به موجودات خارجیه را نداریم؛ و لیکن در عالم وجود غوغائی است از سمع و بصر و فهم و شعور که این موجودات حائز هستند.

اما در حشر همه زنده و سمیع و بصیر در نزد انسان جلوه دارند.

این از نقطه نظر برهان علمی که بدان فقط اشاره‌ای شد؛ و اصل این برهان در حکمت بیان میشود؛ پس بنابراین ما سر و کار داریم با یک عالم از

زندگی و با یک عالم از قدرت و علم؛ و در هر ساعت و هر لحظه هر جا برویم و هر کاری بکنیم مواجه هستیم با یک دنیا از حیات و علم؛ و یک لحظه نمی‌توانیم خود را بیابیم در جائی که آنجا فاقد شعور و علم باشد؛ و در آن محوّطه ما از علم الهی در مظاهر آن ظهورِ مطلق بر کنار باشیم.

و در آن صقع و ناحیه زندانی باشیم ما در زندان جهالت فرو رفته‌ایم

به علّت عدم ادراک این واقعیت؛ و گرنه آنچه ما را فرا گرفته از زمان و مکان و سائر اعراض بدون شعور و بدون قدرت و حیات نیستند.

عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ* لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.[1]

در آیه اوّل میفرماید: «خداوند به پنهانی‌ها عالم است و از حیطه علم او بقدر وزن یک ذرّه و نه کوچکتر از ذرّه و نه بزرگتر از ذرّه نه در زمین و نه در آسمان ها پنهان نمیشود؛ و بلکه همه در کتاب آشکارای خداوند موجود است.»

و در آیه دوّم میفرماید: «برای آنکه خداوند پاداش نیک دهد کسانی را که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، که البتّه برای انسان آمرزش خداوندی و رزق و روزی کریمانه‌ای خواهد بود.»

و با دقّت در این آیات بدست می‌آید که خداوند که خود را عالم الغیب معرّفی میکند و چنین میگوید: که هیچ ذرّه‌ای از او پنهان نیست؛ میفرماید:

---

[1] قسمتی از آیه ۳ و آیه ٤، از سوره ٣٤: سبأ

همه اینها در کتاب مبین هستند؛ یعنی در کتاب تکوین و جان و روح این عالم؛ پس علم خدا همان کتاب تکوین است و هر موجودی از موجودات علم حضوریِّ خداست؛ و وجودش علم خدا است؛ پس سراسر عالم کون و تحقّق خارج عین علم فعلیّ خداست تبارک و تعالی.

و سپس جزای مؤمنین و عاملین به اعمال صالحه را بر این امر مترتّب میکند یعنی چون خدا علم دارد و علم او کتاب تکوین است بنابراین طبق این کتاب مبین پاداش نیکو به مؤمنان میدهد؛ و بنابراین به خوبی به دست می‌آید که موجودات خارجی دارای علم و شعورند؛ و شهادت و گواهی و میدهند که از روی آن خداوند مؤمنان را به اجر جزیل مغفرت و رزق کریم مأجور میدارد؛ و از جمله موجودات زمان و مکان است.

زمان و مکان بیدارند و أعمال را در خود گرفته ثبت و ضبط میکنند؛ حتّی لحظات انسان را، چشم بر هم نهادن و مژگان زدن را، و حتّی تفکّر انسان و تعقّل او را در خود گرفته و تحمّل میکنند؛ و سپس ادا می‌نمایند؛ امروز میگیرند فردا میدهند؛ امروز گیرنده و فردا پس دهنده هستند؛ امروز روز لفّ است؛ و فردا روز نشر، اعمال یکی پس از دیگری در اتّصال زمان پیدا میشود و انسان روی این خطّ تدریجی متّصل زمانی مرتّباً به جلو میرود، و اعمال را یکی پس از دیگری پشت سر میگذارد؛ و در پندار خود چنین ترسیم میکند که از بین رفته

است، لیکن چنین نیست؛ چیزی که موجود شد معدوم نمیشود.

همه به جای خود محفوظ است، فردا نوار را باز میکنند چرخ زمان حقائق را میخواند، و مکان حقائق را بروز میدهند؛ و انسان خودش را با تمام اعمال و خصوصیات و کیفیات مشاهده میکند.

یعنی این صحنه مسجدی که ما در آن هستیم، با تمام این خصوصیات و این معنی گردش و گذشت که خیال میکنیم که این ساعت سپری

میشود و موجودیت ما فقط به همین لحظاتیست که داریم، همین مجلس را با تمام جهات ظاهریه و باطنیه فردا می‌نگریم، نه تنها مانند ضبط صوت‌های مادّی، بلکه تمام موجودات واقع در زمان و مکان و نفس زمان و مکان خصوصیات را با جهان تکوین خود میگیرند و شهادت میدهند، از اعمال ظاهری و از خاطرات ذهنی و از نیات قلبی؛ الآن در اینجا به صورت مُلکی خود میگیرند و در آنجا بصورت ملکوتی پس میدهند.

مشاهده آن صورتهای ملکوتی و آن نحوه از شهادت‌های معنوی بسیار عجیب است، و مشاهده آنها در این دنیا قابل تحمّل نیست مگر برای برگزیدگان ذات حقّ تبارک و تعالی.

## روایات وارده در شهادت زمان و مکان

مرحوم علیّ بن طاووس رضوان الله علیه که از بزرگان علمای اسلام است و از نقطه نظر بینش و مقام یقین و علم و تقوی، بسیاری او را در رتبه دوّم و تالی تِلو امام معصوم میدانند؛ و علّامه حلّی رحِمه الله تعالی در کتاب «اجازات بنی زُهره» او را صاحب کرامات باهره و معجزات قاهره توصیف نموده

است،

و صاحب تصنیفات و تألیفات بسیار است؛ کتابی دارد به نام «مُحاسَبةُ النّفس» دو روایت بیان میکند، یکی با إسناد خود به محمّد بن علیّ بن محبوب از کتابش با إسناد خود به حضرت أبی عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام:

قَالَ: مَا مِنْ یوْمٍ یأْتِی عَلَی ابْنِ ءَادَمَ إِلَّا قَالَ ذَلِکَ الْیوْمُ: یا بْنَ ءَادَمَ أَنَا یوْمٌ جَدِیدٌ وَ أَنَا عَلَیکَ شَهِیدٌ، فَافْعَلْ

بِی خَیراً وَ اعْمَلْ فِیَّ خَیراً أُشْهِدُ لَکَ یوْمَ الْقِیمَةِ فَإِنَّکَ لَنْ تَرَانِی بَعْدَهَا أَبَدًا. و در نسخه دیگر وارد است که: فقُلْ فِیَّ خَیراً وَ اعْمَلْ فِیَّ خَیراً.[1]

حضرت میفرماید: هیچ روزی بر بنی آدم نمیگذرد مگر آنکه آن روز میگوید: ای پسر آدم! من روز جدیدی هستم! و من بر تو گواه و شاهد می‌باشم! نسبت به من و برای من کار خوب انجام بده! و در من کار خوب به جای بیاور! که من در روز بازپسین برای تو گواهی خواهم داد؛ و چون من امروز بروم دیگر تا ابد مرا نخواهی دید!

از این روایت استفاده میشود که روزهای انسان پیوسته یکسان نیست، هر روز یک موجود مشخّصی است؛ و هرگاه انسان در آن کار خیری انجام داد، داد و اگر انجام نداد نداد؛ آن روز دیگر رفته است روز بعد روز دیگری است؛ تشخّصات دیگری، و عمل دیگری است.

و دوّمی را از کتاب «مَسعدَة بن زیاد ربعی» در آنچه او از حضرت صادق از پدرش حضرت باقر

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷، ص ۳۲۵

علیهما السّلام روایت کرده است که فرمودند:

اللّیلُ إذَا أَقْبَلَ نَادَی مُنَادٍ بِصَوْتٍ یسْمَعُهُ الْخَلائِقُ إلَّا الثَّقَلَینِ: یا بْنَ ءَادَمَ! إنِّی عَلَی مَا فِی شَهِیدٌ فَخُذْ مِنِّی فَإنِّی لَوْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ لَمْ تَزْدَدْ فِیَّ حَسَنَةً وَ لَمْ تَسْتَعْتِبْ فِیَّ مِنْ سَیئَةٍ. وَ کَذَلِکَ یقُولُ النَّهَارُ إذَا أَدْبَرَ اللَیل.[1]

چون شب داخل شود منادی از جانب حقّ متعال ندا میکند به صدائی که تمام مخلوقات خدا غیر از جنّ و انس آن را می‌شنوند: ای پسر آدم! من که شب هستم گواه و شاهدم بر آنچه در من هست، از من بهره خود را برگیر! چون همین که آفتاب طلوع کند دیگر حسنه و خیری را نمی‌توانی در من وارد سازی و به خیرات و حسناتت زیاد کنی! و نه می‌توانی نسبت به گناه انجام داده طلب رضا و عفو کنی!

من گذشتم و رفتم، دوران من تا طلوع آفتاب است.

و همین گفتار را روز میگوید در وقتی که

---

[1] «همان.

دوران شب سپری گردد.

و در «علل الشّرائع» با إسناد خود از عبد الله بن علیّ زرّاد روایت میکند که:

قَالَ سَأَلَ أَبُو كَهْمَسْ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يصَلِّی الرَّجُلُ نَوَافِلَهُ فِی مَوْضِعٍ أَوْ يفَرِّقُهَا؟ قَالَ: لَا بَلْ هَاهُنا وَ هَيهُنا فَإِنَّهَا تَشْهَدُ لَهُ يوْمَ الْقِيمَة.[1]

«أبو كهمس از حضرت صادق علیه السّلام سؤال میکند که آیا انسان نوافل نمازهائی را که به جا می‌آورد، در جای واحد بخواند؛ یا در مکان‌های جداجدا متفرّقاً بخواند؟

حضرت فرمودند: نه، بلکه اینجا و انجا در جاهای جداجدا بخواند؛ چون این مواضع مختلف در روز قیامت برای او شهادت میدهند.

[1] «بحار الانوار» ج ۷، ص ۳۱۸

روزی در حرم مطهّر حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام پس از انجام زیارت و خواندن نماز زیارت در سمت پشت سر نشسته بودم و اتّفاقاً در جنب من جناب محترم حجّة الإسلام آقای علّامه لاهیجانی انصاری دامت برکاته نشسته بودند؛ و در آن مکان مقدّس ذکر مرحوم قاضی آقای حاج میرزا علی آقا آن فقیه و عارف عالیقدر اسلام به میان آمد؛ و چون جناب ایشان خدمت آن مرحوم در نجف أشرف رفت و آمد داشتند جملاتی را نقل کردند که بسیار شایان دقّت است: از جمله آنکه آن مرحوم میفرمودند:

در یک مسجد همیشه نماز نخوانید، به مساجد دیگر نیز بروید! و هر جا دیدید حال پیدا کردید آنجا نماز بخوانید؛ و هر جا که دیدید حال پیدا نکردید مکان خود را تغییر دهید! و از این مسجد به مسجد دیگر انتقال یابید! و خلاصه آنکه توقّف در یک مکان بی مورد است؛ و باید دائماً دنبال حال بود؛ و از هر جا به جای دیگر منتقل شد؛ و هر جا حال بهتر بود آنجا را انتخاب نمود، اگر در مسجد کوفه

نشد به مسجد سهله بروید و اگر در سهله نشد به مسجد کوفه بروید، و هکذا.

و از جمله آنکه: انسان هیچ وقت نباید مأیوس شود؛ و از دیر کرد نتیجه نباید دست از کار سیر و سلوک بردارد؛ زیرا ممکن است کسی با ناخن زمین را به تدریج بخراشد؛ و سپس ناگهان به اندازه گردن شتر آب زلال و روان جاری شود.

و از جمله آنکه میفرمود: مَنْ کانَ هَمَّهُ اللَهَ کفاهُ اللَهُ فِی جَمِیعِ هُمومِهِ.

«کسی که اهتمام او در مقصدش خدا باشد، خداوند کفایت امر او را در جمیع مقاصد و شئونش خواهد نمود».

و از جمله آنکه: روزی از ایشان پرسیدم که در مواقع اضطرار و گرفتاری، چه در امور دنیوی و یا در امور اخروی و در بن بست کارها به چه ذکر مشغول شوم تا گشایش یابد؟

در جواب فرمودند: پس از پنج بار صلوات و قرائت آیة الکرسی، در دل خود بدون آوردن به زبان بسیار بگو: اللَهُمَّ اجْعَلْنِی فی دِرْعِك الْحَصینَةِ الَّتی تَجْعَلُ فِیها مَنْ تَشآءُ، تا گشایش یابد. «بار پروردگار من! مرا در حصن و پناهگاه خود و در جوشن و زرهِ محکم خود قرار بده! در آن چنان جوشنی که کسانی را که بخواهی قرار میدهی!»

## نتیجه توبه و اثر آن در شهادت اعمال

باری، در اینجا یک مسأله مشکل میشود؛ و آن مسأله توبه است؛ اگر بنا شود هر کاری را که انسان انجام داده و زمین و زمان آن عمل را با تمام خصوصیات معنوی و روحی ضبط کرده باشند و

تمام اینها باید در روز قیامت منکشف شوند پس بنابراین توبه چه فائده‌ای دارد؟ چه اثری دارد؟ بعد از آنکه ثابت شد که چیزی که موجود شود دیگر معدوم نمی‌شود؛ و عمل خوب و یا بد پس از تحقّق آن نیست نمی‌گردد!؟

در «کافی» محمّد بن یعقوب کلینی با إسناد خود از مُعاویة بن وَهَب روایت میکند که او میگوید:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: إذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَصُوحاً، أَحَبَّهُ اللهُ فَسَتَرَ عَلَیهِ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ؛ فَقُلْتُ: کَیفَ یسْتُرُ عَلَیهِ؟

قَالَ: يَنْسِى مَلَكَيهِ مَا كَتَبَا عَلَيهِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ يوحِى إِلَى جَوَارِحِهِ اكْتُمِى عَلَيهِ ذُنُوبَهُ وَ يوحِى إِلَى بِقَاعِ الارْضِ اكْتُمِى عَلَيهِ مَا كَانَ يعْمَلُ عَلَيكِ مِنَ الذُّنُوبِ، فَيلْقَى اللهَ حِينَ يلْقَاهُ وَ لَيسَ شَىْءٌ يشْهَدُ عَلَيهِ بِشَىْءٍ مِنَ الذُّنُوب.[1]

«شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که میفرمود: چون بنده‌ای از بندگان خدا توبه جدّی و واقعی بنماید، خداوند او را دوست میدارد؛ و در دنیا و آخرت بر روی گناه او پوششی می‌کشد، و آن گناه را در زیر آن پوشش پنهان میکند.

من عرض کردم: چگونه آن گناه را خداوند نسبت به او مستور و پوشیده میدارد؟

حضرت فرمودند: دو فرشته‌ای را که بر نوشتن اعمال او گماشته هستند به فراموشی می‌اندازد؛ که آنچه را که نوشته‌اند فراموش کنند؛ و خداوند به اعضاء و جوارح این گنهکار وحی میکند که: گناه او را پنهان کنید! و خداوند به محل‌های مختلف زمین که بر آن‌ها گناه کرده است وحی میکند

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷، ص ۳۱۷ و ۳۱۸

که آنچه را بر روی شماها انجام داده است بر او پنهان کنید!

و بنابراین چنین گنهکار تائبی، خداوند را در مقام و موقف لقاء، ملاقات و دیدار میکند؛ در حالی که هیچ چیزی که علیه او شهادت به گناهانش دهند وجود ندارد».

و مفاد و محصّل کلام حضرت اینست که: توبه یک حجاب و پوششی است که روی عمل زشت را میگیرد، چون همان طور که انسان یک عمل زشت انجام داده است و این خود عملی بوده است؛ تو به نیز خود یک عملی است که در خارج متحقّق میشود و در عالم تکوین ثابت می‌ماند؛ و اثر آن از نقطه نظر ملکوت یک روکش و حجابی است که روی گناه می‌افتد به طوری که کسی از گناه اطّلاع پیدا نمی‌کند.

و نیز در «کافی» با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که فرمودند:

ثَلَاثَةٌ يشْكُونَ إِلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: مَسْجِدٌ خَرَابٌ لَا يصَلِّي فِيهِ أَهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَينَ جُهَّالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَيهِ الْغُبَارُ لَا يقْرَأُ فِيهِ.[1]

«سه دسته در نزد خداوند عزّ و جلّ شکایت می‌کنند: اوّل مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نمی‌خوانند؛ دوّم عالمی که در میان مردم جاهل باشد و از او بهره نمی‌برند؛ سوّم قرآنی که آویزان

---

[1] «وسائل الشّیعه» طبع بهادری، ج ۱، ص ۳۰٤

شده و غبار بر روی آن فرا گرفته است؛ و مردم آن را قرائت نمی‌کنند.»

در این روایت شریفه، علاوه بر عالِمی که شکایت میکند، در ردیف عالم، مُصحف و مسجد را آورده است؛ و معلوم است که مراد از مصحف همین قرآن نوشته شده در روی کاغذ و تجلید شده می‌باشد، نه حقیقت قرآن که در عوالم بالاست؛ زیرا میفرماید مصحفی که آویزان است و روی آن را غبار فرا گرفته است.

و معلوم است که مصحف آویزان یک موجود مادّی است نه عقلانی؛ ولی مع‌ذلک در پیشگاه خداوند شکوه دارد؛ و همچنین مسجد که مکانی است و زمینی است مادّی، آن نیز در ردیف عالِم در نزد خدا شکایت میکند.

مرحوم شهید محمّد بن مکّی که از فقهای درجه اوّل اسلام و از نقطه نظر اتقان و إحکام مطالب گفتارش در میان علماء سندیت دارد مرسلًا از میثم تمّار روایت میکند.

## گفتگوی أمیر المؤمنین علیه السلام با چاه در خارج کوفه

و همچنین مؤلّف «مزار کبیر» که سید فَخارُ بنُ مَعْد موسوی و یا بعضی از بزرگان افاضل معاصرین او می‌باشد میگوید: برای من روایت کرد شریف أبو المکارم حمزة بن علیّ بن زهرة علوی أدام الله عزّه، و با الفاظ خود در شهر کوفه در سنه پانصد و هفتاد و چهار برای من املاء نمود، از پدرش از جدّش از شیخ أبی جعفر محمّد بن بابَوَیه رضی الله عنه از حسن بن علیّ بیهقیّ از محمّد بن یحیی صَولیّ از

عَون بن محمّد کِندیّ از علیّ بن میثم رضی الله عنه از میثم تمّار که او گفت:

شبی از شب‌ها مولای من أمیر المؤمنین علیه السّلام مرا با خود از کوفه به خارج آن برد؛ و بسوی صحرا میرفتیم؛ تا آنکه چون به مسجد جُعْفیّ رسید؛ رو به قبله نمود و چهار رکعت نماز گذارد؛ و چون سلام داد و تسبیح گفت؛ دست‌های خود را برای دعا گشود و چنین گفت:

إلَهی کَیفَ أَدْعُوکَ وَ قَدْ عَصَیتُکَ وَ کَیفَ لَا أَدْعُوکَ وَ قَدْ

عَرَفْتُکَ وَ حُبُّکَ فِی قَلْبی مَکینٌ. مَدَدْتُ إلَیکَ یدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلوَّةً وَ عَینَا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً.

إلَهی أَنْتَ مَالِکَ الْعَطَایا وَ أَنَا أَسِیرُ الْخَطَایا وَ مِنْ کَرَمِ الْعُظَمَاءِ الرِّفْقُ بِالاسَرَآءِ، وَ أَنَا أَسِیرٌ بجُرْمِی مُرْتَهَنٌ بِعَمَلِی. إلَهی مَا أَضْیقُ الطَّرِیقَ عَلَی مَنْ لَمْ تَکُنْ دَلِیلَهُ وَ أَوْحَشَ الْمَسَلَکَ عَلَی مَنْ لَمْ تَکُنْ أَنِیسَهُ.[1] ـ تا آخر دعائی که خواندند.

و سپس صدای خود را کوتاه کردند و به حال إخفات دعائی کردند؛ و سپس سجده نمودند؛ و چهره خود را به خاک می‌مالیدند؛ و صد مرتبه در آن حال الْعَفْوَ الْعَفْوَ گفتند؛ و سپس برخاستند؛ و از مسجد جُعفی بیرون آمدند و راه صحرا را در پیش گرفتند و من به دنبالش میرفتم.

---

[1] این دعا طویل است و قریب یک صفحه از صفحات کتاب «بحار الانوار» طبع کمپانی است، و معنای این فقرات ذکر شده اینست. «خدای من! چگونه ترا بخوانم در حالی که معصیت تو را کرده‌ام؟ و چگونه ترا نخوانم در حالی که تو را شناخته‌ام و محبت تو در دل من جای گرفته است؟ من دستهای پر از گناهان خود را بسوی تو گشوده‌ام! و چشمان پر از امید را بسوی تو دوخته‌ام! پروردگار من! تو مالک بخشش‌ها هستی؛ و من اسیر لغزش‌ها! و از اخلاق کریمانه بزرگانست که با اسیران مدارا میکنند. و من اسیر جرم و جنایت خود هستم؛ و گروگان عمل. خدای من! چقدر تنگ است آن راهی که تو راهبرش نباشی و چقدر ترسناک است آن طریقی که تو در آن مونس نباشی!»

در این حال به جائی رسیدیم که حضرت خطّی بر روی زمین

کشیدند و فرمودند: مبادا از این خطّ تجاوز کنی!

من توقّف کردم؛ و آن حضرت به تنهائی رهسپار شدند؛ و آن شب شب تاریک و ظلمانی بود.

من با خود گفتم: آقای خودت و مولای خودت را با وجود این دشمنان بسیاری که دارد، تنها به دست بلا سپردی چه عذری در نزد خدا خواهی داشت؟ و در نزد رسول خدا چه خواهی گفت؟ سوگند به خدا هم اینک به دنبال او روان میگردم و از حال او جویا میشوم، گرچه مستلزم مخالفت امر او شده باشد.

من به دنبال او رفتم، تا رسیدم به جائی که دیدم: آن حضرت تا نصفِ بدنِ خود را در چاهی سرازیر کرده و مشغول گفتگو با چاه است؛ او با چاه سخن میگفت و چاه با آن حضرت.

حضرت احساس کرد که من آمده‌ام؛ و ملتفت به من شد و فرمود: کیستی؟ عرض کردم: من میثم هستم! فرمود: ای میثم! مگر من به تو امر نکردم که از آن خطّ تجاوز ننمائی!؟

عرض کردم: ای مولای من! من از گزند

دشمنان بر تو هراسناک شدم؛ و دیگر دل من تاب و توان تحمّل و شکیبائی را نیاورد!

فرمود: آیا از آنچه من در اینجا گفته‌ام چیزی شنیده‌ای؟!

عرض کردم: نه، ای مولای من! چیزی نشنیدم. حضرت فرمود: ای میثم!

«در سینه من حاجت‌ها و خواهش هائیست که چون سینه من به جهت آنها تنگی کند و خسته شود؛ با دست خود زمین را می‌کاوم و میکنم و آن راز و سرّ درون خود را برای زمین ظاهر میکنم و بازگو می‌نمایم؛

«پس هر وقتی که زمین سبز شود، و از آن دانه بروید، آن دانه از آن کشتِ اسراری است که من در زمین نموده‌ام!»

باید دانست که مراد از کندنِ زمین با کف دست و پنهان کردن سرّ در آن؛ و انبات زمین از آن سرّ؛ یا کنایه و استعاره ایست طبق محاورات عامّه

مردم از نداشتن همراز که انسان درد دل خود را به او بگوید: و محتاج شود که راز را بر دل خاک بسپارد؛ و یا واقعاً اراده حضرت این بوده است که با نفس قدسیه خود آن اسرار را در درون خاک و روح و ملکوت زمین بسپارند؛ تا آنکه بعداً از آن زمین اسرار نباتی چون اولیای خدا که صاحب سرّ حضرت باشند پدیدار گردد.

و البتّه این احتمال دوّم اقرب به حقیقت است زیرا حضرت

أمیر المؤمنین علیه السّلام در شب تاریک به صحرا بیاید، و بعد از خواندن نماز و مناجات طویله به درگاه خداوند، میثم را بگذارد، و خود به تنهائی برود، که طبق محاورات مردم، کنایه و استعاره ادبی با خاک به عمل آورد؛ این بسیار بعید است.

و از اینجا استفاده میشود که زمین و خاک دارای شعور و ادراک هستند؛ و امانت و سرّ آن حضرت را ضبط میکنند، و سپس در وقت رویانیدن گیاه، با آن گیاه از زمین خارج می‌نمایند.

## راز گفتن جابر بن یزید جعفی با خاک

و روایت جالبی را شیخ کشی از جبرئیل بن أحمد از محمّد بن عیسی از إسمعیل بن مَهران از ابو جمیله مفضل بن صالح از جابر بن یزید جُعْفیّ روایت میکند که او گفت:

حَدَّثَنِی أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ بِسَبْعِینَ أَلْفَ حَدِیثٍ لَمْ أَحَدِّثْ بِهَا أَحَدًا قَطُّ وَ لَا أُحَدِّثُ بِهَا أَحَدًا أَبَدًا.

قَالَ جَابِرُ: فَقُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ! إِنَّکَ قَدْ حمَلْتَنِی وِقْراً عَظِیمًا بِمَا حَدَّثْتَنِی بِهِ مِنْ سِرِّکُمُ الَّذِی لَا أُحَدِّثُ بِهِ أَحَدًا، فَرُبَّمَا

جَاشَ فِی صَدْرِی حَتَّی یأْخُذَنِی مِنْه شِبْهُ الْجُنُونِ!

قَالَ: یا جَابِرُ! فَإِذَا کَانَ ذَلِکَ فَاخْرُجْ إِلَی الْجَبَّانِ! فَاحْفِرْ حَفِیرَةً وَ دَلِّ رَأْسَکَ فِیهَا ثُمَّ قُلْ: حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ بِکَذَا وَ کَذَا[1].

«جابر بن یزید جعفی که از خواصّ اصحاب حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام است، میگوید: برای من حضرت باقر علیه السّلام هفتاد هزار حدیث و گفتار سرّی بیان کردند که من تا به حال به هیچ کس نگفته‌ام و از این به بعد نیز به احدی نخواهم گفت.

میگوید: من به حضرت امام علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! شما یک بار بسیار سنگین و بزرگی را بر من حمل نمودید، بواسطه بیان اسرار شما که من نمی‌توانم به کسی بازگو کنم! و چه بسا

---

[1] این حدیث در ص ۱۹٤ از «اختیار معرفة الرّجال» معروف به (رجال کشّی) که به مناسبت جشن هزاره تولّد شیخ طوسی دانشکده الهیّات مشهد طبع شده است و در ص ۱۲۸ از «أخبار معرفة الرّجال» که همان رجال کشّی است و در بمبئی به طبع رسیده است آورده شده است؛
در کتاب «معجم رجال الحدیث» ج ٤، ص ۲۲ از شیخ کشّی نقل کرده‌اند؛ و مرحوم علّامه بحر العلوم در سیر و سلوکی که منسوب به ایشانست در نسخه خطی ص ۹۱ با مختصر اختلافی در لفظ آورده‌اند.

حرکت و خلجانی از آنها در سینه من پیدا میشود که شبیه حالت جنون است، از بازگو نکردن و پنهان نمودن آنها.

حضرت فرمودند: ای جابر! چون چنین حالی برای تو پیش آید از منزلت بسوی صحرا برو و گودالی را در زمین حفر کن و سر خود را در آن حفیره کن و سپس بگو: محمّد بن علیّ به چنین و چنان سخنانی مرا آگاه کرده است؛ و حفیره را از آن اسرار خسته کننده خود آگاه کن»!

این روایت نیز مانند روایت پیشین است و بنابراین نباید از رازگوئی با خاک و نگهداری خاک سرّ انسان را تعجّب نمود.

## حجرالاسود دارای شعور و ادراک است

درباره حجرالاسوَد که بر رکن کعبه نصب شده و دارای شعور و ادراك است، روایاتی به مضامین مختلف وارد شده است؛ و ما برای نمونه چند تا از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱ ـ در «علل الشّرائع» و «عیون أخبار الرّضا» از صدوق از پدرش از محمّد عطار از محمّد بن أحمد از موسی بن عُمر از ابن سنان از أبو سعید قمّاط از بکیر بن أعین روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ لِی أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: هَلْ تَدْرِی مَا کَانَ الْحَجَرُ؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا. قَالَ: کَانَ مَلَکاً عَظِیمًا مِنْ عُظَمَآءِ الْمَلَئِکَةِ عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ، فَلَمَّا أَخَذَ اللهُ مِنَ الْمَلَئِکَةِ الْمِیثَاقَ کَانَ أَوَّلَ مَنْ ءَامَنَ بِهِ وَ أَقَرَّ ذَلِکَ الْمَلِکُ؛ فَاتَّخَذَهُ اللهُ أَمِینًا عَلَی جَمِیعِ خَلْقِهِ فَأَلْقَمَهُ الْمِیثَاقَ وَ أَوْدَعَهُ عِنْدَهُ.[1]

«بُکیربن أعین میگوید: حضرت صادق علیه السّلام از من پرسیدند: آیا میدانی حجرالاسود چه

---

[1] «: بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۹

بوده است؟ گوید: من گفتم: نه.

حضرت فرمود: فرشته‌ای بوده است از فرشتگان بزرگ در نزد خداوند عزّ و جلّ، چون خداوند از فرشتگان عهد و میثاق گرفت، اوّلین کسی که ایمان به خدا آورد و اقرار کرد این فرشته بود؛ بنابراین خداوند او را امین خود بر خلائقش قرار داد؛ و میثاق را در او وارد کرد و به عنوان امانت و ودیعت نزد او سپرد».

و سپس آن حضرت داستان مفصّل آن را بیان می‌کنند و در آخر روایت میفرمایند:

وَ لَمْ يكُنْ فِيهِمْ أَشَدُّ حُبًّا لِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ مِنْهُ، فَلِذَلِکَ اخْتَارَهُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْ بَينِهِمْ وَ أَلْقَمَهُ الْمِيثَاقَ، فَهُوَ يجىءُ يوْمَ الْقِيمَةِ وَ لَهُ لِسَانٌ نَاطِقٌ وَ عَينٌ نَاظِرَةٌ يشْهَدُ لِكُلِّ مَنْ وَافاهُ إِلَى ذَلِکَ الْمَكَانِ وَ حَفِظَ الْمِيثَاقَ.[1]

«و در میان فرشتگان هیچ فرشته‌ای نبود که محبّتش از آن حجر به محمّد و آل محمّد بیشتر باشد؛ و بر این اساس خداوند او را از میان سائر فرشتگان اختیار کرد؛ و میثاق را به او داد پس حجرالاسود در روز قیامت می‌آید در حالی که زبانی دارد گویا و چشمی بینا و گواهی میدهد برای هر کسی که به او در این مکان برخورد کرده است و به نزد او آمده است و عهد و میثاق را در نزد او استوار نموده است.

## شهادت حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام

۲ ـ در «اختصاص مفید» با سند متّصل خود روایت میکند از حضرت باقر علیه السّلام که چون

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٣٣٩ آورده است.

حضرت سید الشّهداء حسین بن علیّ علیهما السّلام شهید شدند محمّد بن حنفیه فرستاد به دنبال حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام و با او در خلوت نشست؛ و سپس گفت: ای برادرزاده من؛ میدانی که رسول خدا منصب امامت و وصایت را بعد از خود به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام واگذار کرد؛ و پس از آن به حسن بن علیّ و پس از آن به حسین علیه السّلام؛ و پدر تو کشته شد و در امر امامت و وصایت وصیتی ننموده است!

و من عموی تو و هم شاخه پدر تو هستم؛ و در سنِّ من و تقدّم من، اینکه ولادت من از علیّ بوده است؛ و من در امر خلافت و امامت

در حالی که تو جوان هستی سزاوارترم؛ و بنابراین در امر امامت و وصیت با من از در مخاصمه و منازعه وارد نشو! و از من دوری مکن و در جانبی جداگانه مایست!

حضرت سجّاد فرمودند: ای عمو از خدا بپرهیز! و چنین ادّعائی را که برای تو حقّ نیست مکن؛ به درستی که من تو را اندرز میدهم که از جاهلان نبوده باشی! پدر من در امر امامت وصیت به من کرده است قبل از اینکه عازم رهسپاری عراق گردد؛ و در این امر یک ساعت قبل از شهادتش نیز با من عهد بسته است؛ و اینک سلاح رسول الله در نزد من است! بنابراین تو متعرّض این امر مشو که من بر کوتاهی عمر تو و تشتّت احوال تو در صورت تعرّض نگرانم!

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نمود، خداوند تبارك و تعالی خودداری کرد که امامت و وصایت را در غیر از اولاد حسین علیه السّلام قرار دهد؛ و اگر تو میخواهی بر این امر واقف گردی بیا با هم به نزد حَجَرُالأسوَد برویم و شکایت و

تحاکم بسوی او بریم و از او پرسش کنیم!

حضرت باقر میفرمودند: این گفتگو بین آن دو در مکّه واقع شد. و هر دو با هم آمدند تا در مقابل حجرالاسود قرار گرفتند؛ و در این حال حضرت سجّاد فرمودند: ای عمو بسوی خدا تضرّع و ابتهال کن و از او بخواه که این سنگ را برای تو به سخن در آورد؛ و پس از آن درباره ادّعائی که میکنی از او بپرس!

محمّد بن علیّ (ابن حنفیه) شروع کرد به ابتهال و تضرّع به

خداوند متعال در دعای خود؛ و از خدا خواست که حجرالاسود را به گفتار آورد؛ و پس از آن سنگ را مخاطب قرار داده و پرسش خود را از او کرد و سنگ جوابی نداد.

حضرت سجّاد فرمودند: ای عمو! اگر وصیّ و امام بودی؛ این سنگ جواب تو را میداد!

محمّد بن حنفیه گفت: ای برادرزاده من! تو پرسش کن در این حال حضرت علیّ بن الحسین به آنچه میخواستند دعا نمودند، و خدا را خواندند؛ و سپس گفتند: به حقّ آن خداوندی که در تو میثاق انبیاء و اوصیاء و میثاقِ تمام مردم را قرار داده است، اینکه امام و وصیّ بعد از حسین را برای ما بازگو کنی!

در این حال حجرالاسود چنان به جُنبش در آمد که نزدیک بود از جای خود کنده شود؛ و سپس خداوند آن را به زبان عربی فصیح آشکار و روشن به سخن در آورد؛ و او گفت: بار پروردگارا! وصیت و امامت بعد از حسین بن علیّ علیهما السّلام برای علیّ بن الحُسین بن فاطمة بِنت رسول الله است.

محمّد بن حنفیه از این مشاهده مراجعت کرد و می گفت: علیّ بن الحسین علیهما السّلام.[1]

## گفتار أمیر المؤمنین علیه السلام به عمر درباره حیات حجرالاسود

۳ـ ابن أبی الحدید از أبو سعید خدریّ روایت میکند:

قَالَ: حَجَجْنَا مَعَ عُمَرَ أَوَّلَ حِجَةٍ حَجَّهَا فِی خِلَافَتِهِ فَلَمَّا دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ دَنَا مِنَ الْحَجَرِ الاسْوَدِ فَقَبَّلَهُ وَ اسْتَلَمَهُ،

[1] «بحار الانوار» کمپانی، ج ۹، ص ٦١٧

فَقَالَ: إنِّ لَاعْلَمُ أَنَّك حَجَرٌ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَوْ لَا أَنِّ رَأَيتُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَبَّلَك وَ اسْتَلَمَك لَمَا قَبَّلْتُك وَ لَا اسْتَلَمْتُك.

فَقَالَ لَهُ عَلِىٌ عَلَيهِ السَّلَامُ: بَلَى يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إنَّهُ لَيضُرُّ و ينْفَعُ؛ وَ لَوْ عَلِمْتَ تَأْوِيلَ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اللهِ لَعَلِمْتَ أَنَّ الَّذى أَقُولُ لَكَ كَمَا أَقُولُ.

قَالَ اللهُ تَعَالَى:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّك مِنْ بَنِى ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيتَهُمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكمْ قَالُوا بَلَى.

فَلَمَّا أَشْهَدَهُمْ وَ أَقَرُّوا لَهُ بِأَنَّهُ الرَّبُّ عَزّ وَ جَلَّ وَ أَنَّهُمُ الْعَبِيدُ، كَتَبَ مِيثَاقَهُمْ فِى رَقٍّ ثُمَّ أَلْقَمَهُ هَذَا الْحَجَرَ! وَ إنَّ لَهُ لَعَينَينِ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَينِ يشْهَدُ بِالْمُوَافَاةِ، فَهُوَ أَمِينُ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ فِى هَذَا الْمَكَانِ فَقَالَ عُمَرُ: لَا أَبْقَانِى اللهُ بِأَرْضٍ لَسْتَ بِهَا يا أَبَا الْحَسَنِ![1]

«أبو سعيد خُدرى گويد: ما با عُمر در اوّلين حجّى كه در زمان خلافتش كرد، حجّ كرديم؛ چون عمر داخل مسجد الحرام شد، به حجرالاسود نزديک

[1] «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ۸، ص ۲۹۸

شد؛ و آن را بوسید؛ و به آن دست مالید؛ و سپس گفت: من حقّاً میدانم که تو یک سنگی بیش نیستی! نه نفعی از تو ساخته است و نه ضرری! و اگر من نمی‌دیدم که رسول الله تو را می‌بوسد؛ و دست به تو می‌مالد؛ هر آینه من هیچگاه تو را نمی‌بوسیدم؛ و دستهای خود را به تو نمی‌سودم!

«در این حال علیّ علیه السّلام فرمود: ای أمیر المؤمنان! این سنگ هر آینه نفع میدهد و ضرر میرساند و اگر تو میدانستی تأویل آنچه را که من میگویم از کتاب خدا، هر آینه میدانستی که آنچه را من میگویم، همان طور است که من میگویم!

خداوند تعالی میفرماید: و یاد بیاور ای پیامبر آن زمانی که خداوند ذرّیه بنی آدم را از پشت‌هایشان بیرون کشید و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟

همه گفتند: آری!

و چون آنان را بر امر توحید گواه گرفت؛ و آنها اقرار و اعتراف کردند به آنکه خداوند پروردگار صاحب عزّت و جلالت است؛ این عهد و پیمان را بر روی پوست نازکی نوشت و به این سنگ (حجرالاسود) خورانید! آگاه باش ای عُمر که این سنگ سیاه، دو چشم دارد و یک زبان و دو لب دارد و در روز قیامت گواهی به برخوردها و آمدن‌های مردم بدینجا می‌کند و این سنگ امین خدای عزّ و جلّ در این مکان است.

عُمر گفت: ای أبا الحسن! خداوند مرا در جائی که تو نباشی زنده نگذارد.»

مجلسی رضوان الله علیه بعد از نقل این داستان فرموده است: این داستان را غزالی در کتاب «إحیاء العلوم» آورده است و بُخاری و مُسلم در صحیحین خود آورده‌اند ولی ذیل آن را که تنبیه أمیر المؤمنین به عُمر است نیاورده‌اند.

و ابن تیمیه در «مِنهاجُ السّنّة» از جانب عُمر اعتذار جسته که این گفتار عمر به حجر الأسود که تو نفعی و ضرری نداری بر اساس حقیقت نبوده؛ بلکه روی مصلحت و سیاست بوده است؛ چون کافران و مشرکانی که تازه وارد در دین اسلام شده بودند؛ و به عبادت احجار و تعظیم و تکریم سنگ‌ها به امید نفع و از ترس پیدایش ضرر خو گرفته و الفت داشتند بسیار بودند؛ و این کلام عمر به جهت آن بود که آن مشرکان خود را شریف و عزیز ندانند؛ و بدین عملشان برای خود مکانی رفیع و منزلتی عالی قائل نشوند.

لیکن روایت ابن أبی الحدید این اعتذار را باطل میکند؛ زیرا بعد از آنکه حضرت، عمر را از سرّ بوسیدن و استلام کردن مطّلع کردند و تأکید کردند که این سنگ دارای بهره و زیان است، عمر جهت اعتذار خود را در این کلامش بیان نکرد؛ و نباید بگوید: ای أبا الحسن من زنده نباشم در زمینی که تو در آنجا نباشی! زیرا که ظاهر این گفتار، گفتار کسی است که جاهل بوده و اعتراف به خطا کند و تتمّه این

روایت را حذف کرده‌اند برای آنکه از این اعتذار متمکّن باشند.[1]

٤ ـ محمّد بن یعقوب از علیّ بن إبراهیم از پدرش از ابن أبی عمیر و محمّد بن إسمعیل از فضل بن شاذان از ابن أبی عمیر، و صفوان از معاویة بن عمّار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکنند که فرمود: چون به حجر الأسود نزدیک شدی دو دست خود را بلند کن و حمد و ثنای خداوند را به جای آور و بر پیامبر که درود خدا بر او و آل او

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۹۸

باد درود بفرست و از خداوند بخواه که از تو قبول کند، و سپس حجر الأسود را استلام کن (دست و صورت خود را به آن بمال) و آن را ببوس! و اگر نتوانستی آن را ببوسی، آن را استلام کن و با دست خود به آن بمال؛ و اگر نتوانستی آن را با دست خود استلام کنی با دست خود به آن اشاره کن و بگو:

اللَهُمَّ أَمَانَتِی أَدَّیتُهَا وَ مِیثَاقِی تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِی بِالْمُوَافَاةِ. اللَهُمَّ تَصْدِیقًا بِکِتَابِکَ وَ عَلَی سُنَّةِ نَبِیکَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ءَامَنْتُ بِاللهِ وَ کَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّی وَ عِبَادَةِ الشَّیطَانِ وَ عِبَادَةِ کُلِّ نِدٍّ یدْعَی مِنْ دُونِ اللهِ.[1]

«بار پروردگار من! من امانت خود را سپردم و پیمان خود را استوار ساختم به جهت آنکه برای من گواهی به وفای عهد و میثاق دهی؛ بار پروردگار من من کتاب خود را تصدیق نمودم؛ و سنّت پیامبرت را پذیرا شدم.

---

[1] «تهذیب الاحکام» طبع نجف، ج ۵، ص ۱۰۲ و این دعا را در «من لا یحضره الفقیه» نیز در ج ۲، طبع نجف، ص ۳۱۶ ذکر کرده است و نیز در «المَحجَّة البَیضآء» ج ۲، ص ۱۶۹ و ۱۷۰ آمده است.

شهادت میدهم که خداوندی جز تو نیست! یگانه هستی! و انباز نداری! و اینکه محمّد بنده تو و فرستاده توست، من به خدا ایمان آوردم؛ و به جِبت و طاغوت کافر شدم و به لات و عُزّی و عبادت شیطان و عبادت

هر شریکی سوای الله کافر شدم».

و نیز از کلینی از عدّه‌ای از اصحاب از أحمد بن أبی عبد الله از أحمد بن موسی از علیّ بن جعفر از محمّد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام وارد است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: اسْتَلِمُوا الرُّكْنَ فَإِنَّهُ يمِينُ اللهِ فِی خَلْقِهِ يصَافِحُ بِهَا خَلْقَهُ مُصَافَحَةَ الْعَبْدِ أَوِ الدَّخِيلِ، وَ يشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهُ بِالْمُوافَاةِ.[1]

«رسول خدا فرمود: رکن را که حجر الأسود است استلام کنید! چون او دست خداست در بین بندگانش که با آن با مخلوقاتش مصافحه میکند؛ مانند مصافحه‌ای که با بنده خود و یا با پناهنده خود میکند و آن حجر نسبت به کسانی که او را استلام میکنند در روز قیامت شهادت به برخورد و ملاقات و وفای به عهد و میثاق میدهد.»

## اختلاف مساجد در فضیلت ناشی از اختلاف

---

[1] «تهذیب» ج ۵، ص ۱۰۲

## نور آنهاست

باری مساجد مختلف فی حدّ نفسه دارای یک درجه از اهمّیت‌اند و اختلاف آنها از نقطه نظر شرافت عارضی است که بدانها داده شده است شرف کعبه و مسجد الحرام به علّت انوار معنویه بانیان آن، حضرت إبراهیم و إسمعیل بوده که آن زمین و آن بنا را جان داده و روح داده و فضیلت بخشیده است؛ مسجد خَیف و مسجد النّبیّ به واسطه شرافت عابدین و ناسکین در آنها که حضرت إسمعیل و إسحق و سائر انبیاء و حضرت رسول الله بوده‌اند مشرّف به فضیلت و کرامت شده‌اند؛ قبر حضرت سید الشّهداء و تربت آن حضرت و زمین کربلا

به برکت بدن مطهّر و علقه مثالیه آن حضرت به آن زمین فضیلت پیدا کرده است؛ نه آنکه زمین فی حدّ نفسه دارای شرافت بود؛ و خدا خواست که آن حضرت در آن زمین شریف مدفون شوند؛ و در اثر برکت آن زمین متبرّک گردند؛ این مطلب خلاف واقع است.

در «کافی» از ابن أبی عُمیر از بعضی از اصحابش روایت میکند که:

قَالَ: قُلْتُ لِابی عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ:

إِنِّی لَاکْرَهُ الصَّلَاةَ فِی مَسَاجِدِهِمْ. فَقَالَ: لَا تَکْرَهُ فَمَا مِنْ مَسْجِدٍ بُنِیَ إِلَّا عَلَی قَبْرِ نَبِیٍّ أَوْ وَصِیِّ نَبِیٍّ قُتِلَ فَأَصَابَ تِلْکَ الْبُقْعَةَ رَشَّةٌ مِنْ دَمِهِ، فَأَحَبَّ اللهُ تَعَالَی أَنْ یذْکَرَ فِیهَا. فَأَدِّ فِیهَا الْفَرِیضَةَ وَ النَّوَافِلَ وَ اقْضِ فِیهَا مَا فَاتَکَ.[1]

«میگوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: برای من ناخوشایند است که در

[1] «مثنوی» طبع میرخانی، ج ۱، ص ۱

مساجد آنها (منظور مساجد عامّه و اهل تسنّن است)

نماز بخوانم؛ حضرت فرمودند: ناخوشایندت نباشد!

چون هیچ مسجدی از مساجد بنا نمی‌شود مگر بر قبر

پیامبری و یا وصیّ پیامبری که کشته

شده باشد؛ و چون یک رشّه از خون او (مقدار کم و اندک) در آن زمین اصابت کرده باشد، خداوند تعالی دوست دارد که به برکت آن رشّه از خون آن پیامبر و وصیّ پیامبر مقتول در آن بُقعه نام او برده شود.

نمازهای واجب خود را در این مسجدها بخوان و نوافل خود را بخوان و آنچه از تو فوت شده است قضا کن.[1]

مرحوم علّامه سید مهدی بحر العلوم در منظومه خود فرموده است:

---

[1] در «مصباح الشّریعة» در باب چهل و سوّم که درباره مَشی است. از جمله گوید: فَإنَّهُ قَدْ جاءَ فی الْخَبَرِ أنَّ الْمَواضِعَ الَّتی یُذْکرُ اللهُ فیهَا وَ عَلَیْهَا تَشْهَدُ بِذَلِک عِنْدَ اللهِ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إلَی أَنْ یُدْخِلَهُمُ اللهُ الْجَنَّةَ.
«در روایت چنین وارد شده است که مکان‌هائی که در آنها و بر روی آنها ذکر خدا برده شده است، در روز قیامت شهادت میدهند در پیشگاه خداوند؛ و پیوسته برای ذاکرین در آن مکان‌ها طلب مغفرت میکنند تا زمانی که خداوند آنها را در بهشت داخل کند».

۱ ـ «در مشاهد مشّرفه قبور ائمّه طاهرین علیهم السّلام نماز بسیار بخوان، چون این مشاهد بهترین بقاع روی زمین است؛ و با فضیلت‌ترین معبدهای

عبادت حضرت احدیت است.

۲ ـ بواسطه فضیلت و شرافتی که در اثر آن کسی که در آنجاها حلول کرده و در آن اماکن فرو رفته و آنجا را مقبره و مضجع خود قرار داده است، این اماکن اختیار و انتخاب شده است؛ و پس از مدفون شدن و داخل شدن در زمین، آن محلّ در اثر شخص مدفون دارای ارزش شده؛ است و علوّ مقام پیدا نموده است.

۳ ـ و سرّ و علّت فضیلت نماز خواندن در مسجد آنست که در آنجا قبر معصومی است که به درجه شهادت رسیده است.

٤ ـ و از قطرات خون پاک و پاکیزه او که بدانجا ریخته است، خداوند آن محلّ را برای بنده متذکّر به ذکر خود آنجا را پاکیزه و محلّ عبادت خود قرار داده است».

## نورانیت زمان و مکان تابع نورانیت اهل آنهاست

باری، بطور کلّی شرافت امکنه و ازمنه بواسطه شرافت حالّ در آن زمانها و مکانهاست که گفته‌اند:

شَرَفُ المَكانِ بِالْمَكينِ. و آن ارواح طيبه اولياء خدا و پيامبران و اوصياى آنان آن محلّ را پاك و پاكيزه و منوّر ميكند و شايسته تحمّل اعمال عبادى مردم؛ و اين نورانيت محلّ در اثر همان ادراك و شعور آن است؛ چون در عوالم معنى، علم نور است؛ و هر چه درجه ادراك زمان و مكان قوى‌تر باشد نورانيتش بيشتر است؛ چون مسجد الحرام، و مسجد النّبىّ، و مسجد قُبا، و مسجد خَيف، و مساجد اطراف قبور معصومين؛ و همچنين شرافت جمعه و شب و روز آن، و ايام و ليالى ماه رمضان و ايام معدودات و ايام معلومات و عيد فطر و أضحى

و عید غدیر و نیمه شعبان و أمثالها همه بواسطه شرافت آن افرادی است که این ایام و لیالی بدانها منسوب است؛ و از شرف حالّ شرافت به زمان مُحلّ و به مکان مُحلّ سرایت نموده است.

بعضی از مساجد معلوم و مشهود است که نورانی است؛ و انسان در داخل آن احساس نشاط و سبکی و روحانیت میکند؛ و این بواسطه خلوص نیت سازنده مسجد و معمار و کارگران و نماز گزاران در آنست که وجداناً فضای معنوی مسجد را نورانی میکند؛ و سقف و و دیوار و زمین را زنده و با شعور میگرداند؛ گرچه عامّه مردم از این سرّ بی خبر باشند.

مرحوم آیة الله جمال العارفین حاج شیخ جواد أنصاری همدانی أسکنه اللهُ بُحبوحةَ جِنانِه میفرمودند:

روزی وارد در مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامّی مشغول خواندن نماز است؛ و دو صفّ از ملائکه در پشت سر او صفّ بسته و به او اقتدا نموده‌اند؛ و این پیرمرد خود أبداً از این صفوف فرشتگان اطّلاعی نداشت. من دانستم که این پیرمرد

برای نماز خود أذان و إقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صفّ از ملائکه، و اگر یکی از آنها را بگوید یک صفّ از ملائکه به او اقتدا میکنند که درازای آن فیما بین مشرق و مغرب باشد.

این از آثار قهریه ملکوتیه اذان و اقامه است؛ گرچه اذان‌گویان و اقامه‌گویان خود مطّلع نباشند؛ همچنین از آثار قهریه خلوص نیت

و درجات قرب نماز گزاران و مناجات کنندگان پاکی محلّ و طهارت و نورانیت مکان و زمان میگردد؛ کوه طور به علّت تجلّی نور حقّ در موسی کلیم منوّر شد. و کوه ساعیر و جَبَلِ فاران و بیت إیل و بِئر سَبع و بقیه محل‌های نورانی و معبدهای اولیاء خدا بواسطه تجلّی نور حقّ در حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و در حضرت عیسی و إسحق و یعقوب و سائر انبیای گرامی مطهّر و منوّر گردیده است.

# مجلس چهل و نهم: شهادت قرآن و اعمال در قیامت

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قالَ اللهُ الحَكيمُ فى كِتابهِ الكَريمِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها* وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها* وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها* يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها* بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها.

(آيات اوّل تا پنجم، از سوره زلزال: نود و نهمين سوره از قرآن كريم)

بياد بياور آن زمانى را كه زمين به لرزه و تكان درآيد؛ و آن زلزله و تكانِ مختصّ خود را باز يابد؛ و أثقال خود را بيرون دهد؛ أثقال جمع ثَقَل با دو فتحه است يعنى متاع و أثاث البيت. و حاصل آنكه آنچه در شكم زمين است از آن اشيائى كه خارج از ماهيت

آنست آنها را بیرون بریزد؛ و زمین پاک و خالص گردد.

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ.[1]

«زمین تغییر ماهیت دهد و به چیزی غیر از زمین تبدیل گردد.

[1] ». قسمتی از آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.[1]

«و زمین بواسطه دریافت نور پروردگارش متجلّی و منوّر و روشن و مُشرق شود».

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها. انسان میگوید: حالِ زمین چرا این‌طور شده است؟ چرا بدین صورت و بدین کیفیت درآمده است؟ این چه سرگذشتی و داستانی است که بر زمین آمده است؟

## کیفیت شهادت زمین از وقایع خود در قیامت

یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها. «در آن روز زمین از وقایع و سرگذشت‌هائی که بر آن رفته است گفتگو میکند؛» از وقایع پیامبران و امّت‌ها و کشمکش دولت‌ها و جماعت‌ها و حزب‌ها و از جریانات عمومی و خصوصی افراد سخن به میان می‌آورد

از آن هنگامی که زمین آفریده شده است؛ تا آن وقتی که أثقال و أمتعه خود را خارج میکند و زمین دیگری میشود؛ نورانی و پاک؛ در این مدّت دراز و طولانی آنچه بر زمین از وقایع و حوادث گذشته باشد همه را بیان میکند و حکایت می‌نماید.

---

[1] صدر آیه ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها. برای اینست که خداوند بر زمین وحی نموده و الهام کرده است؛ و از علم خود به زمین فهمانده است؛ آن وحیی که پروردگار تو ای پیغمبر به زمین کرده و زمین را دانا کرده است میتواند در آن هنگام از وقایع و حوادث گذشته حکایت کند و اسرار و پنهانی‌های درون خود را ظاهر و آشکار نماید؛ و مخفیات را بروز و ظهور دهد.

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ.[1] آن روز روزیست

که مردم از زمین صادر میشوند و بیرون می‌آیند؛ صادرات زمین در آن روز مردمی هستند که در طیّ هزاران سال در آن خسبیده‌اند و در درون آن لباس مرگ و عدم پوشیده‌اند.

مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى.[2]

«از زمین شما را آفریدیم؛ و در زمین باز میگردانیم؛ و از زمین برای بار دیگر بیرون

---

[1] آیه ٦، از سوره ٩٩: الزّلزلة

[2] آیه ٥٥، از سوره ٢٠: طه

می‌آوریم!»

تمام افراد بشر از زمان آدم تا زمان قیام قیامت که در زمین به تدریج وارد شده و جزء واردات زمین محسوب می‌شده‌اند؛ حالا دیگر نوبت صدور آنها رسیده؛ و به عنوان صادرات از زمین خارج میشوند؛ آنها رفتند در شکم زمین و به عنوان أثقال زمین در آن بایگانی شده و منزل گزیده و اجسادشان اقامت جستند؛ و اینک باید به پرونده‌ها رسیدگی شود؛ و همه از بایگانی‌ها بیرون آیند؛ همه باید صادر شوند؛ و بروند در عالم دیگر؛ در موقف حساب و کتاب و در موقف عرض و شهادت. چرا؟

لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ. برای آنکه اعمالشان به آنان نشان داده شود؛ و بنگرند که چه کرده‌اند.

تمام مردم دسته دسته بیرون می‌آیند، أَشْتاتاً؛ یعنی فرقه فرقه و دسته دسته، مؤمنین با مؤمنین؛ کافرین با کافرین؛ افرادی که دارای مکتب‌ها هستند؛ و أحزاب دارند، قبائل خاصّی دارند، همه به صورت صفّ و گروههای متشکّل و مختلف با یکدیگر از زمین خارج میشوند

و با همدیگر اجتماعات و تشکیلاتی را ایجاد میکنند؛ برای آنکه اعمالشان به آنها نمایانده شود و از کردار و رفتار و پندارهای خود مطّلع گردند.

فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ* وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ.[1]

«پس هر کس بقدر سنگینی یک ذرّه کار خوبی کرده باشد آن را می‌بیند و هر کس بقدر سنگینی یک ذرّه کار بدی کرده باشد آن را می‌بیند».

## در تفسیر آیه: یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها

از این آیات کریمه چند استفاده میشود:

یکی اینکه یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها در آن روز زمین خودش از وقایع خودش بیان میکند و حدیث می‌نماید؛ حَدَّثَ یحَدِّثُ تَحْدیثاً یعنی بیان کردن و داستان را ذکر نمودن و خبر دادن؛ و معلوم است که حدیثی را که زمین میکند با زبان معروف و معمول نیست؛ یک زبانی که عبارت از قطعه گوشتی باشد در میان دهان؛ و صدائی هم از زمین بیرون می‌آید مانند صداهائی باشد که افراد بشر میکنند؛ زیرا اگر

---

[1] آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۹: الزّلزلة

بگوئیم که خداوند صوتی در زمین ایجاد می‌نماید؛ و آن صوت بیان میکند و از حوادث و وقایع حاصله شرح و بیان می‌نماید؛ دیگر آن صوت صوت زمین نخواهد بود؛ و صحیح نیست که نسبت آن صوت به زمین داده شود و بگوئیم: زمین حدیث میکند و حکایت از اخبار و حوادث خود می‌نماید.

اگر در دهان شخصی یک ضبط صوت نامرئی و کوچک بگذارند

و آن ضبط و صوت بخواند و تکلّم کند، نمی‌گویند: آن شخص سخن گفته است. نسبت تکلّم به انسان وقتی صادق است که تکلّم صادر از نفس باشد و به انشاء و اراده انسان از نفس او برخیزد؛ امّا اگر صدائی پهلوی انسان باشد، صدق صدای انسان و سخن انسان را نمی‌کند؛

و اگر زمین خودش تکلّم کند، سخن گفتن آن منحصر در این صداهای معمولی و معروف نیست. سخن گفتن هر چیز متناسب با خود آنست؛ انسان یک قسم تکلّم میکند؛ هر کدام از اصناف حیوان به گونه دیگری، درخت یک گونه تکلّم خاصّی دارد؛ جمادات به گونه دیگری سخن دارند؛ و بالاخصّ با توجّه به مطالبی که در مجلس قبل ذکر شد بر اینکه موجودات حتّی جمادات دارای شعور و قدرت و حیاتند، زمین هم دارای شعور و دارای فهم است؛ پس بنابراین حدیث کردن زمین، ارائه دادن و نشان دادن آن است.

آن وقایعی را که در خود گرفته و حفظ کرده است، نشان میدهد و به طریقی متناسب با وجود

خودش ارائه میکند؛ شما میگوئید: گربه آمد در اطاق؛ و با من حرف زد و غذا میخواست.

معنای حرف زدن و سخن گفتن گربه نه اینست که با زبان خود طبق الفاظ متداوله معروف و مأنوس به ما بگوید: آقا من گرسنه‌ام! و غذا میخواهم! تکلّم کردن مَئو کردن گربه است؛ چون گربه صداهای مختلف میکند: یک صدایش برای تقاضائی است که دارد و به شکل خاصّی است؛ یک طرز صدایش از روی ترس است، یک نحوه خاصّی صدا میکند و بچّه‌های خود را فرا میخواند؛ و یک نحوه دیگر صدای

دیگری است که بچّه‌هایش را میرانَد؛ یک صدای خاصّی دارد چون به دشمن میرسد؛ و وقتی هم که از انسان استرحام نماید؛ و طلب طعمه کند، از صدای خاصّ او و از کیفیت نگاه او مشهود است که گرسنه است و طعام می‌طلبد.

به هر حال تکلّم و تحدیث زمین متناسب با خود آنست؛ و حدیث نمودن آن ارائه دادن و نشان دادن آنست، با همان شعور و ادراکی که داراست.

## معنای وحی خدا بر زمین در ادای شهادت

و دیگر آنکه میفرماید: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها، خداوند به زمین وحی کرده است؛ وحی به معنای رسانیدن بعضی از معانی ملکوتی است از طریق باطن به عالم مُلک و ظاهر، نسبت به هر موجودی متناسب با خودش.

وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ* ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا.[1]

«و پروردگار تو ای پیغمبر به زنبور عسل

---

[1] آیه ٦٨ و صدر آیه ٦٩، از سوره ١٦: النّحل

وحی فرستاد که از کوه‌ها و از درختان و از سقف خانه‌هائی را که بنا میکنند، برای خود خانه‌هائی قرار دهید! و سپس از تمام ثمرات و بهره‌های (موجود در گلها و نباتات شیرین و خوش طعم) بخورید! و راه پروردگار خود را با تسلیم و انقیاد و اطاعت بپیمائید!

معنای وحیی که خداوند به زنبور عسل میکند، این نیست که بوسیله جبرائیل امین بر یک یک از افراد زنبور عسل نازل شود و این

طریق از مأموریت را به قلب آنان الهام فرماید.

بلکه مراد از وحی به زنبور عسل عبارت است از آن خلقت و آفرینشی که خداوند متعال در این موجود قرار میدهد؛ و آن خاصّه‌ای که آن را بدان می‌آفریند؛ و قوای فکریه و سازمان فطرت و سرشت و غرائز آن را بدانها مجهّز می‌نماید؛ که از میان خُلَل و فُرَج کوه‌ها و از میان درختان و در شکاف‌ها و سوراخ‌های سقف خانه‌ها برای خود کَندو بسازد؛ و منزلی بدین با شکوهی بر اساس قواعد هندسی؛ خانه‌های شش ضلعی که عالی‌ترین و با صرفه‌ترین خانه‌هاست، بدون کم و کاست برای خود بنا کنند.

یعنی سازمان وجودی و حدود ماهُوی او را چنین قرار میدهد که چنان باشد؛ و این سازمان بر اساس خلقت پروردگار است حُدوثاً و بَقاءً. یعنی هم در اصل آفرینش و هم در افاضه خلقت و شعور و ادراک در هر آن از ناحیه ذات اقدس حضرت رحمن دائماً به این حیوان معصوم و ذلول و منقاد چنین وحی میشود؛ و پیوسته آن را بر این فهم و شعور، و بر این حدود از قدرت و توانائی، و بر این

اراده و مراد، در انجام این مأموریت تأیید و تسدید و تقویت میکند.

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها، یعنی دائماً پروردگار به زمین چنین نیروئی میدهد که میتواند آن وقایعی را که در خود گرفته و حفظ و نگهداری نموده، و به عنوان واردات ثبت و ضبط کرده است و در محفظه بایگانی بدون هیچ تغییری و تبدیلی مصون و محفوظ داشته است؛ همه را بیرون آورده و ارائه دهد؛ و در محکمه عدل خداوند، چون موقع عرض

و بازرسی رسیده، و باید نشان داده شود؛ همه را در مرآی و مَسمع و مَنظر صاحبانش و افرادی را که خدا بخواهد قرار دهد

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ مردم از زمین جرگه جرگه بیرون می‌آیند تا اعمالشان بدانها نشان داده شود؛ معلوم میشود که حدیث کردن زمین به نشان دادن آنست؛ یعنی این زمین که بیان میکند و حکایت می‌نماید از آنچه خداوند به او وحی کرده است به اینست که زمین نشان دهد و ارائه نماید بطوری که صاحبان آن آن را مشاهده کنند؛ پس حدیث کردن و سخن گفتن زمین نشان دادن آنست.

به انسان میگویند: بیا اعمالت را بنگر! مردم اگر عمل خوب بجای آورده باشند آن را می‌بینند و اگر عمل بد انجام داده باشند آن را می‌بینند. پس آنچه از اعمالی که از انسان سر میزند در عالم کون و هستی ثابت است؛ و از بین نمی‌رود، و هر چه لباس وجود بپوشد طَیران عدم بر او محال است.

غایة الامر از جلوی دیدگان انسان مختفی میگردد؛ و سپس اطاق بایگانی زمین را باز میکنند؛ و

واردات را تبدیل به صادرات میکنند؛ که پرونده هر کس را به دست خود او میدهند و میگویند: بیا تماشا کن! مِن کلِّ خَیرَ وَ شَر.

و از این آیات قرآن به خوبی استفاده میشود که تمام بِقاع زمین شهادت میدهند بر هر عملی که در آنجا انجام گرفته؛ و هر حادثه‌ای که در آنجا واقع شده است؛ هر نقطه از زمین که با انسان نسبتی داشته است

گواه کردار انسان است؛ مثلًا کوه هیمالیا شهادت از عمل ما نمیدهد؛ شهادت از عمل ما همان بقاع و اماکنی میدهند که با ما نسبت و رابطه‌ای دارند و به عنوان (أین) ظرف مکان ما واقع شده؛ کما اینکه ازمنه پیشین مانند ایام حضرت موسی و عیسی علیهم السّلام شهادت بر اعمال ما نمی‌دهند؛ همین زمانی که ما در آن هستیم و ظرف برای وجود شخص ماست گواهی بر اعمال ما میدهند.

بنابراین تمام افرادی که در روی زمین قسمت شدند هر زمینی و هر زمانی حکایت میکند از آن نسب و روابطی که در خود گرفته و آنها را تحمّل نموده است.

این مطالب به عنوان فلسفه کلّیه شهادت امکنه و بقاع و زمان و زمین بیان شد.

امّا به عنوان جزئی: روایاتی که در این باره داریم که هر جا نماز بخوانید آن مکان گواهی میدهد؛ زیارت کنید، شهادت میدهد؛ حجّ نمائید، شهادت میدهد! زمین عَرَفات و مَشعر و مِنا در روز قیامت از وقوف شما و بیتوته شما و قربانی و رَمِی شما

شهادت میدهند! کوه صفا و مَروه شهادت میدهند! مَسعَی یعنی مکانی که در آن سعی می‌کنید، بین صفا و مروه؛ مطاف یعنی جائی که گرداگرد کعبه طواف میکنید؛ همه دارای روحند؛ و دارای نورند؛ و دارای حیات و شعورند؛ و همه گواهان و شاهدانند؛ این روایات، به اندازه‌ای بسیار است که قابل احصاء نیست لیکن در باب واحدی جمع‌آوری نشده است بلکه در میان ابواب فِقه و زیارات و ادعیه و قرآن پخش شده است.

مثلًا در کتاب صلوة آن اخباری که راجع به بِقاعی است که شهادت میدهند بر نمازهائی را که انسان انجام داده است؛ صَلَوات مستحبّه، نماز غفیله، نماز لیلةالرَّغائب و سائر نمازها، در روزه همین طور؛ در حجّ همینطور؛ در جهاد همینطور؛ در مُرابَطَه همین طور؛ در امر به معروف و نهی از منکر همینطور؛ روایات وارده بقدری زیاد است که انسان قدرت بر شمارش آن را ندارند.

این راجع به شهادت زمان و مکان.

## شهادت نمازها و روزه‌ها در روز قیامت

و امّا راجع به شهادت اعمال انهم باب مفصّلی دارد که نمازی که انسان خوانده و یا روزه‌ای که گرفته و یا حجّی که به جا آورده؛ و یا جهاد فی سبیل الله را که نموده است؛ و یا هر عمل خیر و هر عمل شرّی را که کرده است، آنها در روز قیامت شهادت بر عمل انسان میدهند؛ و بر اساس مقدّماتی که در این چند مجلس اخیر بیان شد، معنای شهادت و کیفیت شهادت و اصل ثبوت شهادت هم روشن است و نیازی به بحث دیگر ندارد، زیرا که نفسِ

عمل هم یکی از پدیده‌های عالم تکوین است و بنا بر قاعده کلّی:

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[1]، هر چیزی را که انسان بتواند به آن «چیز» بگوید، در عالم کون و کتاب مبین پروردگار محفوظ است و از جمله آن چیزها خود عمل انسان است؛ و همان طور که خود وجود انسان محفوظ است؛ اعمال انسان هم که از عوارض او است محفوظ است.

این عوارض به تبَع صورت‌های مختلفی که مادّه انسان و بدن

[1] قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۳٦: یس

انسان به خود میگیرد از بین میرود ولی هنگامی از بین میرود که صورت عوض شده است؛ امّا در آن حالی که از انسان سر زده است آن صورتی را که انسان داشت، این عمل از لوازم آنست؛ و قابل از بین رفتن نیست؛ یعنی صورت انسانی انسان با قیدِ اینکه این صورت در دیروز بوده است، اعمال ملازم با آنست و قابل انعدام نیست.

آن مادّه، صورت دیروزی را از دست داده و صورت امروزی به خود گرفت؛ و همان طور که آن صورت از بین رفت؛ اعمال موجوده و ملازمه با آن هم از بین رفت؛ و این صورت آمد جلو؛ ولی بطور مطلق از بین نرفت، در این زمان مشهود نیست و امّا در دیروز با قید دیروز هست و خواهد بود.

آنها صادرات نفس انسان بوده و از لوازم غیر منفکّه بوده؛ و با صورتِ انسان محفوظ هستند، حال انسان هر عملی را که میخواهد انجام دهد.

مجلسی رضوانُ الله علیه از «معانی الاخبار» و «أمالی» صدوق و «خصال» شیخ صدوق با سند متّصل آنها از سهل بن سعد روایت میکند که او

گفت:

جَاء جَبْرَئِيلُ عليه السلام إلَى النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ: يا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإنَّکَ مَيتُ! وَ أَحْبِبْ مَنْ شِئْتِ فَإنَّکَ مُفَارِقُهُ! وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإنَّکَ مَجْزِىُّ بِهِ! وَ اعْلَمْ أَنَّ شَرَفَ الْمُؤْمِنِ قِيامُهُ بِاللَّيلِ، وَ عِزَّهُ اسْتَغْناؤُهُ عَنِ

النَّاسِ.[1]

جبرئیل به خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمّد هر چه میخواهی زندگی کن که بالاخره مرده خواهی بود! و هر کس را که بخواهی دوست بدار که بالاخره از او جدا خواهی شد! و هر کاری را که بخواهی بکن که بالاخره به آن پاداش خواهی شد! و بدان که شرف مؤمن قیام او به نماز در شب‌هاست و عزّت او در بی نیاز دیدن نفسش است از مردم!

باری، تمام اعمال را در روز قیامت در مقابل انسان می‌گذارند: نماز، روزه، زکوة، زنا، دروغ، دَغَل، غِشّ، دزدی، حیله! و أمثال ذلک گرچه بقدر وزن یک ذرّه باشد. سنگینی یک ذرّه چیست؟ ذرّه عبارت است از نقاط مادّی ریزی که در فضا منتشر است و به چشم نمی‌خورد؛ مگر در تاریکی که از روزنه‌ای نوری داخل کنند؛ آن ذرّاتِ شتابان در آن ستون نور دیده میشوند و به اندازه‌ای کوچک‌اند که میلیون‌ها از آن ذرّات یک گرم هم وزن ندارد.

---

[1] جلد هفدهم «بحار الانوار» طبع کمپانی (الرّوضة، ص ۵)

چه ترازوی دقیقی است که حضرت حقّ جلّ و عزّ در آنجا قرار میدهد و قادر است که اعمال را گرچه بقدر وزن ذرّه باشد مشخّص کند و به انسان بنمایاند؛

بعضی از ترازوهای دنیا تا چند کیلوگرم را نمی‌خواند؛ بعضی از قپانها و باسکول‌ها تا صد کیلوگرم دقّت ندارد؛ پناه به خدا از میزان و معیار إلهی که یک ذرّه خیر و یک ذرّه شرّ را معین میکند؛ و به انسان

نشان میدهد.

ان‌شاءالله تعالی در بحث میزان از کیفیت و چگونگی این ترازوی اعمال الهی در روز قیامت سخن خواهیم گفت.

## روایت وارده در کافی درباره تکلم قرآن در قیامت

روایاتی راجع به تکلّم و شهادت قرآن کریم در روز قیامت وارد است؛ ولی ما یک روایت را در کتاب شریف «کافی» وارد است و دارای مضمون عالی است بیان میکنیم:

محمَّد بن یعقوب کلینیٍّ از علیّ بن محمّد از علیّ بن عبّاس از حسین بن عبد الرّحمن از سُفیان حریری از پدرش از سَعد خَفّاف از حضرت أبی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند:

یا سَعْدُ! تَعَلَّمُوا الْقُرءَانَ، فَإِنَّ الْقُرءَانَ یأْتِی یوْمَ الْقِیمَةِ فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إِلَیهَا الْخَلْقُ، وَ النَّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُونَ وَ مِائَةُ أَلْفِ صَفٍّ: ثَمَانُونَ أَلْفَ صَفٍّ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ أَرْبَعُونَ أَلْفَ

صَفٌّ مِنْ سَائِرِ الاَمَمِ.

«ای سعد قرآن را یاد بگیرید! چون قرآن در روز قیامت در نیکوترین و زیباترین چهره‌ها می‌آید و تمام مخلوقاتِ خداوند به او نگاه میکنند؛ و مردم در آن روز یک صد و بیست هزار صفّ می‌باشند؛ هشتاد هزار صفّ از امّت رسول خدا: محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و چهل هزار صفّ از سائر امّت‌ها.»

و سپس حضرت میفرماید:

**عبور قرآن از صفوف آفریدگان در روز قیامت**

قرآن در صورت مردی می‌آید در برابر صف مسلمانان و سلام

میکند؛ و به او نگاه میکنند و میگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ الْحَلِیمُ الْکرِیمُ این مرد از زمره مسلمانان است و ما او را به اوصافش و صفاتش می‌شناسیم؛ جز آنکه چون سعی و کوشش و اجتهاد او در قرآن بیش از ما بوده است؛ بدین جهت این درجه از بهاء و جمال نور را به دست آورده است؛ درجه‌ای را که ما به دست نیاورده‌ایم.

و پس از آن از مقابل صفّ مسلمین میگذرد تا در مقابل صفّ شهداء قرار میگیرد و شهداء به او نگاه میکنند و میگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ الرَّبُّ الرَّحِیمُ این مرد از زمره شهداء است؛ ما او را با صفاتش و با روش و منهاجش می‌شناسیم مگر آنکه چون او از شهیدان دریاست؛ از این سبب بهاء و فضلی را حائز شده است که ما حائز نشده‌ایم.

و پس از آن از مقابل صفّ شهیدان میگذرد و در مقابل صفّ شهداء دریا قرار میگیرد به صورت شهیدی.

در این حال شهداء دریا به او نگاه میکنند و

تعجّب آنها زیاد میشود و میگویند: این مرد از شهیدان دریاست و ما او را به صفت و سیره و رویه‌اش می‌شناسیم! مگر آنکه آن جزیره‌ای که این مرد در آن مورد اصابت قرار گرفته و شهید شده است، ترسناک‌تر و وحشت‌زاتر از جزیره‌ای بوده است که ما در آن شهید شده‌ایم؛ و از همین لحاظ مقداری از بهاء و جمال و نوری را به دست آورده است که ما به دست نیاورده‌ایم.

قرآن از اینجا نیز میگذرد تا میرسد به صفّ پیامبران و مرسلین

به صورت يك پيغمبر مرسل؛ پيامبران و مرسلين به او نگاه ميكنند و ميگويند از شدّت تعجّبى كه نموده‌اند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ الْحَلِيمُ الْكريمُ.

اين مرد يک پيغمبر مرسل است؛ و ما او را به صفت و سيره و روشش مى‌شناسيم؛ مگر آنكه او داراى فضل و برترى بسيارى است.

حضرت فرمودند: تمام پيامبران جمع ميشوند؛ و با هم به نزد رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌آيند؛ و از ايشان مى‌پرسند، و ميگويند: يا مُحَمَّدُ مَن هَذَا؟! «اى محمّد اين كيست؟!»

رسول خدا ميفرمايد: آيا شما او را نمى‌شناسيد؟!

پيامبران ميگويند: نه، ما او را نمى‌شناسيم، اين مرد از زمره كسانى است كه خداوند به هيچوجه بر او غضب ننموده است.

## چهره ملكوتى قرآن در اثر عمل ننمودن به آن، رنجور است

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ميفرمايد: اين حجّت خداست بر بندگانش.

قرآن سلام میکند؛ و از آنجا میگذرد؛ تا میرسد به صفّ فرشتگان در صورت فرشته مقرّب؛ و ملائکه به او نگاه میکنند و شگفتشان افزوده میگردد؛ و چون فضل و شرف او را مینگرند قرآن برای آنان بزرگ جلوه میکند؛ و میگویند: تَعَالَی رَبُّنَا وَ تَقَدَّسَ، این بنده خدا از فرشتگانست و ما او را به رویه و منهاج و صفاتش می‌شناسیم جز آنکه این نزدیکترین ملائکه از نقطه نظر درجات قرب بسوی خداوند عزّ و جلّ است، و از همین جهت به جمال و نوری ملبّس شده است که ما ملبّس نشده‌ایم!

قرآن از آنجا نیز میگذرد تا میرسد به پیشگاه حضرت ربُّ العزّة تبارک و تعالی؛ و خود را در زیر عرش خدا به رو به زمین می‌افکند.

خداوند تبارک و تعالی او را ندا میکند: ای حجّت من در روی زمین! و این کلام راستین و گویای من، سرت را بلند کن! از من بخواه هر چه میخواهی که به تو داده میشود! و شفاعت کن که شفاعتت مورد قبول است!

قرآن سر خود را بلند میکند؛ و خداوند تبارک و تعالی از او می‌پرسد: بندگان مرا چگونه یافتی؟!

قرآن میگوید: بعضی از بندگانت حقّ مرا محفوظ داشتند؛ و مرا صیانت کردند؛ و بر من مواظبت نمودند؛ و به هیچ وجه در حقّ من فروگزاری ننمودند؛ و تضییع نکردند؛ و برخی از بندگانت حقّ مرا ضایع کردند و به حقّ من استخفاف کردند و سبک شمردند و مرا دروغ پنداشتند! و حال آنکه من حجّت تو بر جمیع بندگانت بوده‌ام!

و در این هنگام خداوند تبارک و تعالی میفرماید: سوگند به مقام عزّت و جلال خودم؛ و

سوگند به علوِّ مقام و مکان من، که من امروز بر اساس حجّیت تو؛ خلائق را به بهترین پاداش‌ها و نیکوترین ثواب‌ها اجر و مزد میدهم؛ و به سخت‌ترین عقاب‌ها و دردناک‌ترین عذاب‌ها جزا و پاداش میدهم.

حضرت فرمودند: در این حال قرآن سر خود را در شکل و شمائل دیگری بلند می‌کند.

عرض کردم: ای أبا جعفر در چه صورتی و شمائل قرآن از این

مقام باز می گردد؟! حضرت فرمودند: در صورت مردی رنگ پریده که گویا از شدّت گرسنگی و تشنگی چهره‌اش متغیر و سیمایش دگرگون شده است، بطوری که اهل محشر او را نمی‌شناسند؛ و می‌آید در مقابل مردی از شیعیان ما که در دنیا قرآن را می‌شناخت و با آن با اهل خلاف به مجادله و مباحثه بر می‌خاست؛ و در برابر آن مرد شیعه می‌ایستد و به او میگوید: آیا تو مرا نمی‌شناسی!؟

آن مرد شیعه در پاسخ قرآن میگوید: ای بنده خدا من تو را نمی‌شناسم!

در این حال قرآن به همان صورتی که در بدء آفرینشِ آن در دنیا بوده است برای آن مرد شیعه ظاهر میشود و به او میگوید: آیا مرا نمی‌شناسی؟! آن شیعه میگوید: آری می‌شناسم.

قرآن میگوید: من آن کسی هستم که در شبهای تار، برای قرائت و تلاوت من خواب را از چشم خود ربودی! و به تدبّر و تفکّر در آیات من به بیداری گذرانیدی! و عیش و راحت خود را برای عمل به من تبدیل به رنج و زحمت و مشقّت کردی!

و از مخالفان قرآن به انواع دشنام‌ها و آزارها که به تو رسید تحمّل کردی و گوش دادی! و درباره گفتار در پیرامون من، مورد حمله و هجوم سِهام افکار پلید شیطانی قرار گرفتی!

آگاه باش که هر تاجر و سودجوئی، تجارت و سود خود را به دست آورده و بهره خود را یافته است، و من امروز پشت تو هستم؛ پشت

و پناه تو هستم! محلّ اعتماد و اتّکاء تو می‌باشم!

قرآن این مرد شیعه را با خود بسوی حضرت ربُّ العزّة تبارک و تعالی می‌برد؛ و میگوید: ای پروردگار من! این بنده تست! و تو به احوال او داناتری! او بواسطه رعایت حقوق من خود را در مشکلات و رنج انداخت؛ و در مواظبت من سعی بلیغ داشت؛ و بواسطه من دشمن داشت دشمنان تو را و بواسطه من دوست داشت دوستان تو را یعنی مرا مِعیار و مِلاک حبّ و بغض و عداوت و مودّت قرار داد.

## پاداش خاص عاملان به قرآن در روز قیامت

خداوند تبارک و تعالی میگوید: این بنده مرا در بهشت من داخل کنید! و به او یک حُلّه از حُلّه‌های بهشتی بپوشانید! و به تاجی رأس او را متوّج کنید! و سر او را زینت دهید!

و چون فرشتگان این عطایا را به آن مرد مؤمن شیعه عامل به قرآن میدهند؛ به قرآن گفته میشود: آیا راضی شدی به این مواهبی که به دوستت داده شد؟!

قرآن میگوید: ای پروردگار من! من این

مقدار را اندک میدانم؛ به این مرد مؤمن تمام انواع و اقسام خیر را برسان! و او را به مزید رحمت خویشتن زیاده عنایت فرما!

در این حال حضرت ربّ العزّة میگوید: سوگند به مقام عزّت و جلال خودم، و سوگند به بلندی مقام و منزلت خودم، که من امروز به این عاملِ به قرآن و به هر کس که در رتبه و منزله او باشد با تمام عنایات و مزایای خیر و رحمتی که داده‌ام پنج چیز را عطا می‌نمایم:

آگاه باشید که ایشان پیوسته جوانانی می‌باشند که هیچ گاه پیر

نمی‌شوند.

و دارای صحّت و عافیتی هستند که هیچ گاه دستخوش مرض و کسالت نمی‌گردند.

و پیوسته بی‌نیازانی می‌باشند که هیچ گاه دچار فقر و نیازمندی نمی‌شوند.

و همیشه شادان و خوشحالانی هستند که هیچ وقت گرفتار حزن و غصّه و اندوه نمی‌گردند.

و همواره زندگانی می‌باشند که هیچ گاه نمی‌میرند.

و سپس حضرت باقر علیه السّلام این آیه را تلاوت کردند:

لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی.[1]

«این مردمان مؤمن و عاملِ به قرآن غیر از یکبار مرگ نخستین دیگر مرگی را هرگز نخواهند چشید.»

سعد خفّاف گوید: عرض کردم: ای أبا جعفر! آیا قرآن سخن میگوید؟!

حضرت تبسمّی فرمودند؛ و گفتند: خداوند

---

[1] قسمتی از آیه ٥٦، از سوره ٤٤: الدّخان

ضعفاء از شیعیان ما را مورد رحمت خود قرار دهد، ایشان اهل تسلیمند. و سپس فرمودند: آری ای سَعد! و نماز هم سخن میگوید و از برای آن صورتی است و خلقتی است که امر میکند و نهی میکند.

سَعد گوید: از این گفتار رنگ چهره من دگرگون شد؛ و عرض کردم: این چیزی است که من نمی‌توانم آن را برای مردم بازگو

کنم!

حضرت فرمودند: مردم مگر غیر از شیعیان ما هستند؛ هر کس که نماز را نشناسد حقّ ما را انکار کرده است! و سپس فرمودند: ای سَعد! آیا میخواهی من کلام قرآن را به تو بشنوایانم؟!

سَعد گوید: عرض کردم: آری! درود خدا بر تو باد! حضرت فرمود:

إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ.[1]

«حقّاً نماز انسان را از کارهای قبیح و ناپسند نهی میکند؛ و هر آینه این نماز که ذکر خداست از هر چیز برتر و بزرگتر است.»

پس نهی کلام است؛ و فحشاء و منکر مردانی هستند؛ و ما ذکر خدا هستیم و ما برتر و بزرگتریم![2]

## قرآن یگانه کتاب راستین هدایت بشر است

باری بسیاری از مردم قرآن را مهجور پنداشتند و گروهی دروغ پنداشتند؛ و گفتند: آیه

---

[1] قسمتی از آیه ٤٥، از سوره ٢٩: العنکبوت

[2] «اصول کافی» کتاب فضل القرءان، ج ٢، ص ٥٩٦ تا ٥٩٨؛ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٧، ص ٣١٩ تا ٣٢١

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ مال این زمان نیست؛ و اصولًا این آیه را نباید خواند؛ و نباید گفت؛ و نباید تفسیر نمود.

خیلی مسلمانها بدبخت شده‌اند، میدانید یعنی چه؟ یعنی آن‌قدر غرب زده شده‌اند که باید قرآنِ آنان طبق امیال و شهوات ملّت‌های کافر تفسیر شود حتّی بعضی از متخصّصین بدون پروا میگویند: اسلام

زن و مرد را در حقوق یک نواخت قرار داده است؛ یعنی آن‌قدر آن تمدّن غرب و آداب کفر در دل‌ها و در فکرها ریشه دوانیده؛ و بال و پر گسترده است؛ که گویا خجالت می‌کشند بگویند: این کلام غلط است، اسلام زن و مرد را مساوی قرار نداده است؛ اسلام حقّ هر کس را طبق موازین نیازهای سرشتی داده است؛ و این معنی غیر از تساوی در حقوق است. زن و مرد دو درجه مختلف دارند؛ و در هیچ امر یکسان نیستند؛ در قرآن مجید داریم:

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.[1]

«و از برای زن‌ها مانند همان حقوقی که مردها بر آنها دارند، نیز بر عهده مردان است و این حقوق بر اساس معروف و پسندیدگی پایه گذاری شده است؛ و لیکن برای مردان یک درجه مزیت نسبت به زنان است.»

میگویند: ما معنای این آیه را نمی‌فهمیم؛ خداوند فهم را از شما بگیرد، البتّه نمی‌فهمید.

---

[1] قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

میگویند: حالا بحثش را نکنید! چرا نکنیم؟ مگر آیه قرآن نیست؟ مسلمانان باید با کمال شجاعت، قدمِ راستین در اعماق قرآن کریم گذارند؛ بگویند؛ بخوانند؛ بحث کنند؛ به دنیا معرّفی کنند؛ در سخنرانی‌ها، در کنفرانس‌ها، در مجامع بین المللی اثبات کنند که قرآن حقوق زن را داده است وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ بهترین و عالی‌ترین طرز تقسیم حقوق بر اساس مواهب استعدادی خدادادی

است؛ و حقّ هم همین است.

شرق و غرب، این طرف و آن طرف دور می‌زنند؛ بدبخت و دست خالی هستند؛ و بالاخره باید بیایند در مقابل قرآن، و زانو بزنند؛ و برای نجات عالم بشریت دستورات آن را یگانه شمع فروزنده فرا راه خود بدانند.

امروز مخدّره‌ای آمده منزل و از شوهرش می‌گفت، که ما در زمان طاغوت طلاق خود را از دادگاه طاغوتی گرفتیم؛ و چقدر بدبخت بودیم که در آن زمان بدون رضای شوهر و وکالت او دادگاه حکم طلاق صادر میکرد؛ ما تجرّی کردیم؛ و طلاق گرفتیم؛ و خیال میکردیم زرنگی کرده‌ایم؛ ولی خودمان را به چه بدبختی انداختیم.

و آرزو میکرد کاش این کار را نمیکرد؛ و اگر نمیکرد، با شوهرش با کمال صفا زندگی مینمود.

میگفت: با دست خودمان خود را در آتش افکندیم.

طلاق زن به دست مرد است؛ این حکم قرآن است؛ زن‌ها دارای خصائص مختصّ به خود هستند

اگر از آن مختصّات انسان به آنها زیادتر بدهد تحمّل نمی‌آورند؛ و وجودشان متلاشی میشود.

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در حاضِرَین وصیت بسیار عالی و پر محتوی برای حضرت امام حسن علیه السّلام نوشته‌اند که در «نهج البلاغة» آمده و قریب شانزده صفحه است.

أخیراً در این چند روزه دیدم در روزنامه اطّلاعات به عنوان وصایای

أمیر المؤمنین آن را ترجمه کرده و در چندین شماره آن را به پایان رسانیده است. مترجم گرچه اسم خود را ذکر نکرده است ولی هر که بوده یک دزدی زیرکانه کرده است؛ این مترجم در ترجمه تحریف به عمل آورده و نکات دقیق را انداخته است.

و جمله: وَ لَا تُمَلِّکِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَیحَانَةٌ وَ لَیسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ را بگونه‌ای دیگر ترجمه نموده است. در این جمله حضرت میخواهد بفرماید:

ای فرزندم حسن آنچه را که بیش از ظرفیت زن است به او تحمیل مکن! چون زن موجودیتش توأم با لطافت است؛ و همان طور که بدنش نسبت به بدن مرد لطیف‌تر است اصولًا غرائز و احساساتش یک لطافت و رقّت خاصّی دارد؛ از این مقدار بیشتر به او تحمیل مکن چون او قهرمان نیست؛ مرکز گیرودار و کشمکش و مورد حملات قهریه نیست.

آن خارهای سخت بیابان یا آن کُنده‌های سخت و چوب‌های محکم را انسان میتواند در دست

بگیرد و با آن کارهائی انجام دهد، و لیکن گل محمّدی و گل یاس و مریم را انسان بچیند و دست روی برگش بگذارد پژمرده میشود.

و آن‌قدر لطیف است که أمیر المؤمنین زن را بدان گل تشبیه میکند و چقدر عالی و با منطق رسا و دقیق میفرماید: اگر زیاده از ظرفیت زن به او تحمیل کردی او را فاسد و تباه کردی! اگر زن را در امور اجتماعی شرکت دادی! در سیاست وارد ساختی! مورد مشورت در امور سیاسی قرار دادی

در قضاء و حکومت او را قاضی و حاکم نمودی! در جهاد او را واداشتی! وجودش را ضایع کرده‌ای! زن برای این کارهای سنگین نیست؛ سازمان وجودی زن به شکلی دگر است.[1]

در روایت داریم: وَ لَا أَنْ تُسْتَشَارَ؛ در امور سیاسی و اجتماعی نباید زن را مورد مشورت قرار داد.

إیاکَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإنَّ رَأیهُنَّ إلَی أَفنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إلَی وَهَنٍ.

حضرت میفرماید: «ای حسن! مبادا در امور اجتماعی با زنان مشورت کنی! چون رای آنها پیوسته رو به ضعف میگراید و عزم و اراده آنان رو به سستی!»

و در معرکه پهلوانی و میدان کشتی گیری انسان باید با پهلوان کشتی بگیرد؛ اگر با غیر پهلوان کشتی بگیرد آن بیچاره را میکشد؛ و وجود او را در

---

[1] ما درباره حقوق زن و تفسیر آیه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ و عدم قضاء و حکومت و جهاد بر زن در اسلام، رساله‌ای به زبان عربی مستدلّ نوشتیم به نام «رساله بدیعه» که به فارسی نیز ترجمه شده و در دسترس برادران فارسی زبان قرار گرفته است.

هم می‌شکند؛ اینک دنیا نمی‌فهمد چه میکند؛ و چه بلائی در تحت عناوین جالب و چشمگیر حقوق زن بر سر زنان می‌آورد؛ و چه آتش رگبار صاعقه‌های خانمان‌سوز را بر آنان می‌بارد؛ امروزه دنیا در جهل غوطه‌ور است؛ در جهل مرکّب غرق است. به عنوان حقوق زن قیام میکنند و غیر از آنکه حقوق حقّه و اوّلیه آنها را تباه کنند؛ و گل

وجودشان را پرپر نمایند و عمر نود سال و هشتاد سال و صد سال با عزّت و سعادت را به سی سال و بیست سال کاهش دهند، کاری دیگر نمی‌کنند.

و لذا می‌بینیم که در دنیا با زن بازی می‌کنند؛ زن شده بازیچه مردها؛ و مورد هوس آنها؛ اسلام این را نمی‌گوید؛ میگوید: اگر کسی یک نگاه خیانت به زنی کند مجرم است؛ زن حقّی دارد در حدود خود، مرد هم حقّی دارد در حدود خود.

آن وقت این آقائی که آمده است و در روزنامه ترجمه کرده است چون میرسد به این سخن أمیر المؤمنین علیه السّلام:

وَ اکْفُفْ عَلَیهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِکَ إیاهُنَّ! فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَی عَلَیهِنَّ.

«تا میتوانی چشم‌های آنان را به قرار دادن حجاب برای آنها بپوشان! چون شدّت حجاب عین شفقت و مهربانی نسبت به آنانست.»

این جمله را به کلّی در ترجمه ساقط کرده است؛ این دزدی است.[1]

---

[1] «روزنامه اطّلاعات» شماره ۱۵۹۲۳، ص ۹، مورّخه سه شنبه ۱۳ رمضان

آقا! تو ترجمه‌ات را بکن! و کسی از تو مؤاخذه نمی‌کند که چون فکلی مآب قرن هستی و این جمله را نمی‌پسندیدی چرا نوشتی؟! تو ترجمه‌ات را بکن و این کلام را به مولا نسبت بده! مال تو نیست!

باری اینها حاضر به سرقت در گفتار هستند؛ و حاضر به ترجمه صحیح نیستند.

قرآن میگوید: بر زن حجاب لازم است. قرآن میگوید: الرِّجالُ

---

المبارک سنه ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه، مطابق با ١٦ مرداد سنه ۱۳۵۸ هجریّه شمسیّه، در تحت عنوان وصیّت نامه مولای متّقیان به إمام حسن علیهما السّلام

قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ما چرا بر قرآن پیشی گیریم؟ و چرا کاسه گرم‌تر از آش شویم؟ و چرا به عنوان اسلام و به اسم اسلام مخالفت صریح با قرآن بنمائیم؟[1].

باری، همان طوری که پیامبر ما مهجور بود و مظلوم بود و حقّش را ضایع کردند؛ قرآن نیز مهجور و مظلوم است.

## شکایت قرآن از مردم در روز قیامت

در کتاب «وسائل الشّیعة» از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که: قَالَ: یجیءُ یوْمَ الْقِیمَةِ ثَلَاثَةٌ یشْکُونَ: الْمُصْحَفُ وَ الْمَسْجدُ وَ العِتْرَةُ.

یقُولُ الْمُصْحَفُ: یا رَبِّ حَرَّقُونِی وَ مَزَّقُونِی، وَ یقُولُ الْمَسْجِدُ: یا رَبِّ عَطَّلُونِی وَ ضَیعُونِی. وَ تَقُولُ الْعِتْرَةُ یا رَبِّ قَتَلُونَا وَ طَرَدُونَا وَ شَرَّدُونَا؛ فَأَجْثُو لِلرُّکْبَتَینِ فِی الْخُصُومَةِ، فَیقُولُ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ لِی: أَنَا

---

[1] ما در سابق الایّام رساله‌ای در إحکام و متانت و استحکام مبانی قرآن نوشته‌ایم به نام «رساله قرآن» ولی تا کنون به طبع نرسیده است؛ در آن رساله به روشنی استوار بودن قوانین قرآن مورد بحث قرار گرفته است.

أَوْلَى بِذَلِکَ مِنْکَ.[1]

«در روز قیامت سه گروه شکایت به پیشگاه خداوند متعال می‌آورند: قرآن و مسجد و عترت.

قرآن میگوید: ای پروردگار من! مرا سوزانیدند؛ و پاره پاره

[1] «وسائل الشّیعة» طبع امیر بهادر؛ ج ۱ ص ۳۰٤

کردند؛ و مسجد میگوید: ای پروردگار من مرا معطّل و بدون عمل گذاردند و حقّ مرا ضایع کردند؛ و عترت میگوید: بار پروردگارا ما را کشتند و دور کردند و متفرّق نموده و فراری دادند؛ و در مقابل پروردگار در دعوای خصومت و دادخواهی به دو زانوی خود نشانده میشوند؛ پس خداوند عزّ و جلّ به هر یک از آنان میگوید: من خودم اولویت دارم از شما درباره خصومت و دادخواهی نسبت به آنان.»

این روایت را در «وسائل» مرحوم شیخ حرّ عاملی از محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی: شیخ صدوق در «خصال» با سند متّصل خود از محمّد بن عُمَر الحافظ البغدادی المعروف به جعابیّ از عبد الله بن بشیر از حسن بن زبرقان مرادی از أبو بکر بن عیاش از أجلح از أبی زبیر از جابر از رسول خدا روایت کرده است.[1]

و نیز در «وسائل» از مرحوم شیخ طوسی در مجالس با اسناد خود از زُرَیق روایت کرده است که:

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: شَکَتِ الْمَسَاجِدُ

---

[1] «خصال» صدوق طبع حروفی، ص ۱۷٤ و ۱۷۵

إِلَى اللهِ تَعَالَى الَّذِينَ لَا يشْهَدُونَهَا مِنْ جَيرَانِهَا، فَأَوْحَى اللهُ إِلَيهَا: وَ عَزَّتِی وَ جَلَالِی! لا قَبلْتُ لَهُمْ صَلَوةً وَ لَا أُظْهِرُ لَهُمْ فِی النَّاسِ عَدَالَةً وَ لَا نَالَتهُمْ رَحْمَتِی وَ لَا جَاوَرُونِی فِی جَنَّتِی.[1]

زُرَیق گوید: «حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: مساجد شکایت خود را به نزد حقّ تعالی می‌برند از همسایگان خود که در آن مساجد حضور بهم نمیرسانند؛ و نمازهای خود را در آن نمی‌خوانند.

خداوند به مساجد وحی میفرستد: سوگند به عزت و جلال خودم که من ابدا نماز آنان را قبول نمی‌کنم؛ و عدالت آنها را در بین مردم ظاهر نمی‌سازم؛ و رحمت من شامل حالشان نخواهد شد و هیچگاه در بهشت من با من همنشین نخواهند بود.»

ان‌شاءالله تعالی در مجلس آینده از معنای به صورت مؤمن در آمدنِ قرآن، و حرکت و سیر آن از جلوی شهدای برّ و بحر، و انبیاء و فرشتگان به

---

[1] «وسائل» ج ۱، ص ۳۰۳

تفصیل سخن خواهیم گفت؛ و شرح آن روایت شریف و تفسیر آن گفته خواهد شد.

قرآن یگانه کتاب هدایت است: و در روایت است که: وای به حال کسانی که قرآن را رها کرده و به دنبال علوم دیگر رفته‌اند. اگر انسان تمام علوم دنیا را داشته باشد حتّی علوم اسلامی چون فقه و اصول و منطق و فلسفه و لیکن قرآن را نداشته باشد دستش خالی است: و اگر قرآن را داشته باشد همه چیز را دارد و دستش پُر است؛ چون قرآن کلام خدا است و کسی که خدا را دارد همه چیز را دارد، و کسی که خدا را ندارد هیچ چیز ندارد.

مَا ذَا وَجَد مَنْ فَقَدَکَ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟ لَقَدْ خَابَ مَن رَضِیَ دُونَکَ بَدَلًا، وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَی عَنْکَ مُتَحَوِّلًا. کَیفَ یرْجَی سِوَاکَ وَ أَنْتَ مَا قَطَعْتَ الإِحْسَانَ؟! وَ کَیفَ

يطْلَبُ مِنْ غَيرِکَ وَ أَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الإِمْتِنَانِ؟![1].

«پروردگار! کسی که تو را گم کرده است چه چیزی را یافته است! و کسی که تو را یافته است چه چیزی را به دست نیاورده است؟ حقّاً زیانکار است کسی که به غیر تو راضی شده است؛ و حقّاً تهی دست است کسی که غیر از تو را بجوید؛ چگونه امیدی به غیر از تو باشد در حالی که احسان خود را نبریده‌ای؟ و چگونه از غیر تو درخواست شود در حالی که تو عادت بخشش خود را تغییر نداده ای؟!

[1] از فقرات آخر ذیل دعای عرفه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، بنا به روایت سیّد بن طاوس در «اقبال.

# مجلس پنجاهم: معنای شهادت قرآن در قیامت

بسم اللَه الرّحمَن الرّحيم

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمين

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظيمِ

و صلَّى اللَهُ عَلى سيدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرينَ

لَعنةُ اللَه علَى أعدآئِهم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَى يوم الدّين.

قالَ اللهُ الحَكيمُ فى كِتابهِ الكَريمِ:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

(سى‌امين آيه، از سوره ءال عمران: سوّمين سوره از قرآن كريم)

روزى ميرسد كه هر نفسى آنچه را كه انجام داده است در مقابل خود حاضر شده مى‌يابد؛ و هر عمل بدى كه انجام داده است دوست دارد كه بين آن أعمال و بين او فاصله بسيار و دورى بوده باشد؛ و خداوند شما را از خودش بر حذر ميدارد؛ و خداوند

به بندگان خود رؤوف و مهربان است.»

در این چند مجلس اخیر بحث مفصّل و طولانی شد درباره اینکه اعمالی را که انسان در دنیا به جای آورده است در قیامت همه را می‌یابد و وجدان میکند و آن اعمال گواهی میدهند؛ و نیز قرآن مجید شهادت میدهد.

## مواهب خاصه خدا نسبت به عاملین به قرآن

و روایت مفصّلی را از کتاب کافی با سند متّصل خود از سعد خفّاف از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام راجع به شهادت و گفتگوی قرآن در محشر و عبور آن از برابر صفّ مسلمین و شهیدان برّ و بحر و انبیاء و فرشتگان بیان کردیم که هر یک از این جماعات چون قرآن را به بهترین و نیکوترین وجهی میدیدند، می‌گفتند: ما این مرد را می‌شناسیم مگر آنکه چون جهادش عظیم‌تر و منزلت و مکانتش رفیع‌تر بوده است، لذا در بهاء و جمال و نور از ما برتر آمده است.

و بعد خودش را در تحت عرش خداوند به رو به زمین می‌افکند، و خطاب میشود به او که هر چه میخواهی بخواه که برآورده است و شفاعت کن که مورد قبول است. و در این حال قرآن سر خود را بلند میکند و با سیمای مردی رنگ پریده و متغیر اللَون در مقابل شیعیان قرار میگیرد؛ و بالاخره در پیشگاه پروردگار نسبت به عاملین به قرآن تقاضای زیادتی می‌نماید و خداوند برای عاملین به قرآن پنج موهبت خاصّ عنایت میفرماید.

و در پایان روایت، سعد می‌پرسد آیا قرآن هم تکلّم میکند؟ حضرت باقر علیه السّلام میفرماید: آری قرآن هم تکلّم دارد؛ و من سخن آن را به تو نشان میدهم! إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ؛ نهی قرآن کلام قرآنست و فحشاء و منکر مردمانی هستند و ما ذکر اللَه هستیم و ما بزرگتریم.

## واقعیت تکلم قرآن و سایر اعمال در قیامت

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه بعد از بیان این روایت بحث مفصّلی میکند درباره معنای این حدیث و بعداً بیانی دارد در تجسّم

و تکلّم قرآن؛ و در کیفیت حضور و شهادت و تکلّم قرآن در قیامت میگوید: سه احتمال داده شده است:

اوّل آنکه قرآن به قسمی معانی خود و واقعیت خود را به انسان القاء میکند که انسان ادراک آن معانی و گفتگو را با قرآن میکند؛ و در سخن گفتن هیچ لزومی ندارد که کسی با زبان گوشتی سخن گوید؛ هر موجودی چنانچه بتواند مطالب خود را به انسان القاء کند همان کلام است.

قرآن مجید و نماز و زکوة و روزه و حجّ و سائر اعمال که در آخرت با انسان تکلم میکنند قسمی القاء معانی و حقائق خود را میکنند که انسان آن واقعیت‌ها را ادراک میکند؛ و اینست معنای تکلّم قرآن.

دوّم آنکه: قرآن در قیامت به صورت مثالی ظاهر میشود؛ و آن صورت، مثالِ حقیقتِ قرآن است و آن صورت مثالی با انسان تکلّم میکند پس سخنگو و متکلّم صورت مثالی مجسّم‌شده قرآن در آن عالَم است.

همچنان که اگر انسان بخواهد در دنیا از قرآن

استفاده کند و آن حقائق و معانی را در خود بگیرد، خداوند میتواند افرادی از روحانیون و فرشتگان را که دارای قرآن هستند بگمارد تا قرآن را به انسان تعلیم کنند.

این تکلّم قرآن است در دنیا با انسان بوسیله فرشتگان یا ارواح روحانیه دیگر و در قیامت تجسّم صورت واقعی قرآنست متناسب با

آن عالم و سخن گفتن و گفتگو داشتن متناسب با آن عالم.

سوّم: همان مطلبی است که به برکات أئمّه طاهرین بر من افاضه شده است و بواسطه آن بسیاری از غوامض أخبار و مشکلات احادیث وارده از معصومین علیهم السّلام حلّ میشود؛ و برای توضیح آن دو مقدّمه بیان می‌کنیم و از آن دو مقدّمه نتیجه میگیریم که قرآن چگونه با انسان تکلّم میکند:

مقدّمه اوّل: همان طور که انسان یك بدن مادّی دارد، یك جَسدی دارد که بواسطه آن حرکت میکند و قلبی دارد و بواسطه آن خون در تمام اعضاء و شریان انسان ساری و جاری است؛ و بدان جهت می‌بیند؛ و می‌شنود؛ و دستش حرکت میکند؛ و اعضاء و جوارحش به وظائف طبیعی خود اشتغال می‌یابند؛ همینطور انسان دارای یك معنی و خاصّیتی است که اگر آن خاصّیت زنده باشد، ادراك و معارف او زنده است و اگر آن خاصّیت زنده نباشد، انسان جامد است؛ آن خاصّیت روح انسانست، که اگر به غذاهای معنوی علم و معرفت و عبادت و توجّه و تدبّر و تفکّر تقویت

پیدا کند، انسان دارای مرتبه یقین و دارای مرتبه ایمان میشود، و برای او کشف حقائق میگردد، و اطّلاع بر اسرار عالم پیدا میکند و چنین شخص مؤمنی دستش دست خدا میشود؛ گوشش گوش خدا میشود؛ چشمش چشم خدا میشود.

در روایت داریم: اتَّقُوا فَرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ! فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ.

از فراست و هوشیاری مؤمن غافل مباشید! چون مؤمن به نور الله مینگرد.

مؤمن به نور خدا می‌بیند، و به نور خدا می‌شنود، و با دست خدا دادوستد میکند، چون هر چه داشته در راه خدا داده و از مضیق جهات و عالم شهوت بر آمده؛ و با علم خدا علم دارد و مینگرد.

این یک حال تجرّدی است که برای انسان بواسطه تفکّر و تأمّل و عبادت پیدا میشود.

پس همینطور که انسان یک قلب صنوبری مادّی دارد و یک بدن مادّی دارد؛ اگر قلبش از کار بیفتد بدنش می‌میرد؛ و متعفّن میگردد، یک قلب معنوی و یک خزینه علم دارد که اگر خدا آن را به نور خود منوّر کند، جانش زنده است، و اگر منوّر نکند، مرده است؛ گرچه بدنش زنده باشد و حرکات طبیعی او انجام گیرد.

و لذا در آیه قرآن داریم: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ.[1]

آن کسانی که از ایمان و توحید خبری ندارند

---

[1] آیه ۲۱، از سوره ۱۶: النّحل؛ و آیه این‌طور است: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. «اینها مردگانی هستند غیر زنده، و ادراک و شعور ندارند که چه موقع برانگیخته میشوند.»

و مؤمن نیستند؛ اینها مردگانی هستند، زنده نیستند.

بلکه ادراک و شعور ندارند و نیز داریم:

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ.[1]

«آنان کرانی هستند، و لالانی، و کورانی، پس ایشان تعقّل

[1] ذیل آیه ۱۷۱، از سوره ۲: البقرة

و ادراک ندارند».

یعنی آن نطفه انسانیت و خلیفة اللهی که مرکز ادراکات است در آنها در زیر پرده رَین و چرکِ گناه و شهوت و صفات بهیمیه و شیطانیه مختفی شده، و أحیاناً از بین رفته است؛ و با اینکه گوش دارند حقائق را نمی‌شنوند؛ چشم دارند، حقائق را نمی‌بینند؛ زبان دارند به حقائق تکلّم نمی‌کنند.

مقدّمه دوّم: قرآن تنها این نقوش نیست که انسان بر روی صفحه نوشته و در میان جلد، این صفحات را قرار داده است؛ این قرآن کَتبی است، حقیقت قرآن معناست و این معنی بسیار عالی است.

افرادی که با قرآن مزاولت داشته باشند، همان طور که از ظاهر آن بهره‌مند میشوند از آن حقیقت و معنی هم بهره می‌برند؛ در قرآن مجید داریم:

بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.[1]

«قرآن آیه‌های روشن و واضحی است در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است؛ آن

---

[1] قسمتی از آیه ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت

حقیقت و واقعیتِ قرآن است».

## مؤمن به هر اندازه که به قرآن عمل کند به همان اندازه، قرآن می‌شود

بنابراین دو مقدّمه، وقتی که مؤمن دارای مقام ایمان شد و ایمان جان او را زنده کرد و حقیقت قرآن هم عبارت از معنی و حقیقت قرآن شد، و مؤمن به قرآن آشنا شد؛ و واقعیت آن در روح و نفس مؤمن پیاده شد و تجلّی کرد، نفس مؤمن قرآن میگردد. و وجودش قرآن

میشود، همچنان که در روایات داریم که:

الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْقُرءَانِ وَ الْكَعْبَة.

«احترام مؤمن از احترام قرآن و کعبه بیشتر است چرا؟ برای اینکه این قرآن کاغذی است که بر روی آن نوشته شده است، و کعبه خشت و گلیست که ساخته شده؛ و لیکن آن حقیقت قرآن اگر در روح مؤمن تجلّی کرد این مؤمن موجودیتش زنده شده است به حیات قرآن و قرآن حقیقی گردیده است؛ اگر مؤمن به درجه معرفت پروردگار رسید، وجودش مطاف میگردد؛ یعنی کعبه میشود.

و البته حقیقت کعبه از این کعبه و حقیقت قرآن از این قرآن أشرف است.

و سپس میفرماید: روی این مقدّمات، بسیاری از أخبار در این صورت معنایش برای ما روشن میشود.

اگر کسی قرآن را در خود راه داد بطوری که تمام جهات قرآن از ظاهر و باطن قرآن، معانی و اخلاقیات و عقائد و مَلَکات و معارف و توحید قرآن در او متجلّی شد این وجودش حقیقت قرآن میگردد.

## امیر المؤمنین علیه السلام یگانه وجود واقعی

وجود مقدّس أمير المؤمنين عليه السّلام قرآن است و خودش فرمود:

أَنَا كَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ. «من گفتار ناطق خدا هستم.

يعنى هيچ مرتبه اى قرآن ندارد، در هيچ يک از عوالم، مگر آنكه آن حقيقت در اين موجوديت تجلّى كرده است؛ و آن حضرت حائز تمام مقامات و درجات قرآن است؛ اينست قرآن حقيقى و حقيقت

قرآن.

آن وقت این قرآن در روز قیامت حرکت میکند، أمیر المؤمنین علیه السّلام دارای زندگانی است و دارای حیات قرآنی است؛ و موجودیتش قرآن شده است؛ و در روز قیامت از میان صفوف مسلمین و فرشتگان و شهیدان و پیامبران عبور میکند و همه میگویند: ما این مرد را می‌شناسیم ولی دارای بهاء و نوری است که ما نداریم؛ مسلّماً اجتهاد و کوشش وی در دنیا برای پیدایش حقیقت قرآن در وجودش از ما زیادتر بوده است.

همینطور هم هست؛ چون هر یک از مؤمنان و شهداء میخواهند خودشان را برسانند به حقیقت قرآن؛ مثلًا ما که مسلمانیم، خیلی جهد می‌کنیم، کوشش می‌نمائیم که خود را به حقیقت قرآن نزدیک کنیم و هر چه نزدیک می‌کنیم، باز طلب می‌کنیم که نزدیکتر کنیم، و این اشتها و آرزو در ما هست که ما خودمان را به مقام کامل قرآن برسانیم، ولی چون نرسانده‌ایم یک حالت مترقّبه و منتظره و ضعفی در ما موجود است که اگر برخورد کنیم به آن موجود حقیقی که قرآن را به تمام معنی در صُقع موجودیت

خودش ایجاد کرده و تجلّی داده است، از طرفی میگوئیم: ما این را می‌شناسیم، ما با این آشنائی داریم! و از طرفی میگوئیم: این از ما بهتر است، حسن و جمال و بهاء و نور او افزون‌تر است، چون اجتهادش در راه خدا زیادتر بوده است.

و این گفتار صحیح است؛ و تمام این گفتگوها بمنصّه خود می‌نشیند و همه ظهور و بروز آن واقعیتی است که قرآن دارد.

و همچنین در روایت است که نماز حرکت میکند، نماز واقعی چیست؟ آن نمازی است که ظاهرش و باطنش قُرْبَانٌ کُلِّ تَقِیٍ است. آن نمازیست که در آن حال نماز گزار معراج میکند، آن نمازی که در آن حال به هیچوجه نه بدن نه روح نه فکر و اندیشه سراغ غیر خدا نیست و همینطور که بدن طبیعی رو به کعبه ایستاده است؛ روح هم میرود سراغ کعبه حبّ و در حرم الهی آن را به جای می‌آورد؛ و اگر در خارج بخواهد چنین نمازی شکل و صورت بخود بگیرد میشود أمیر المؤمنین علیه أفضل صلَوات المُصلین.

چون او نماز است؛ نمازش چنین تشکّلی به خود گرفته بود است یعنی حقیقت نماز در وجودش پیدا شده است.

لذا روایاتی که وارد شده است و در بسیاری از تفاسیر آمده که نَحْنُ الصَّلاة. «ما نماز هستیم.» اشاره به این معنی است، چون این حقائق در عوالمی موجودیت دارد، و موجودیتش در انسان کامل است.

به علّت آنکه انسان از ملائکه افضل است و هیچ موجودی جز ذات پروردگار از روح انسان

اشرف نیست.

بنابراین کسانی که خود را به مرحله کمال برسانند و هیچ حالت منتظره و ضعفی در آنها نباشد یعنی تمام قوا و استعدادهای خود را به مرحله فعلیت برسانند، و فعلیت محضه گردند؛ حقیقت ایمان حقیقت قرآن، حقیقت زکوة، و سائر أعمال و صفات حسنه، در وجودشان عجین شده؛ و با این خمیره مخمّر گردیده‌اند.[1]

و بنا بر آنچه گفته شد، مرحوم مجلسی رحِمهُ الله روایت سعد خفّاف را این‌گونه بیان میکند که:

حقیقت امیر المؤمنین را که در روز قیامت حرکت میکند انسان می‌بیند که حقیقت نماز آمده است؛ و حقّاً حقیقت صلوة است، حقیقت زکوة است، حقیقت صوم است، حقیقت امر به معروف و نهی از منکر است، یعنی تمام امر به معروف‌هائی که در دنیا صورت میگیرد هر کدام شبهه ای دارد، یک رنگی دارد؛ در هزار امر به معروفی که تحقّق می‌یابد آنکه

---

[1] مطالب مجلسی نقل به معنی شد و با توضیحی از ما بیان شد؛ و أصل مطالب در ج ۷ «بحار» طبع حروفی، ص ۳۲۱ تا ۳۲٤ آمده است.

صد در صد لِلّه و فی الله و مِنَ الله و إلَی الله باشد؛ و هیچ شائبه دخالت نفس نداشته باشد و انسان روحیه‌اش ملکه امر به معروف و نهی از منکر باشد، این میشود همان مقام امام که بالاتر از آن مقامی نمیتوان تصوّر کرد. و بنابراین بسیاری از أخبار غامضه بدین بیان راه حلّ خود را پیدا میکنند، و حقّاً این بیان مرحوم جَدِّ ما، علّامه مجلسی بسیار پسندیده و شایان تقدیر است.

و همچنان که ائمّه علیهم السّلام زکوة‌اند، و نمازند، و حجّ و صوم و جهادند، و قرآنند، روایاتی که دلالت دارد بر انکه دشمنان ما فحشاء و منکرند و فساد و ظلماتند به همین قیاس و مقارنه تکوینیه با این آیات مبارکات قرآن معنایش روشن میشود؛ چون بالاخره فحشاء حقیقتی دارد، و در میان مردم پخش شده است؛ بعضی از افراد مرکز فحشاء هستند و از آنها فحشاء به خارج سرایت میکند؛ و به زبان قرآن آنها وَقُود آتش هستند، یعنی آتش‌گیرانه جهنّم هستند که جهنّم از وجود آنها ظهور می‌یابد؛ آن میشود مرکز فحشاء و مرکز منکر و محور تاریکی و ظلمت.

و ان‌شاءالله تعالی به خواست حضرت حقّ متعال در مجالس آینده که از موضوع صراط و میزان درباره درجات قیامت بحث داریم، روشن‌تر میشود که چگونه أمیر المؤمنین علیه السّلام میزان است و صراط است.

السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الاعْمَالِ وَ مُقَلِّبِ الاحْوَالِ[1].

«سلام باد بر ترازوی أعمال و تغییر دهنده احوال».

السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللائِحِ[2].

«سلام باد بر راه روشن و ستاره فروزان.

او امام است و ما مأموم؛ امام یعنی آن کسی که در تمام جهات باید نمونه و الگو و اسوه بوده باشد، تا انسان بتواند به او اقتدا کند، و گرنه امامِ مطلق نیست؛ امام از جهتی و نه از جهت دگر نیست. تنها امام جماعت نیست؛ امامِ عدل است، امام زکوة است، امام نماز است، امام امر به معروف و نهی از منکر است، امام توحید است، امام قرآن است؛ یعنی

---

[1] جزء فقرات سلام پائین پای حضرت أمیر المؤمنین است که اوّل آن السَّلامُ عَلَى أبی الائِمَّةِ وَ خَلیلِ النُّبوَةِ می‌باشد و در ضمن اوّلین زیارت از زیارات مطلقه آن حضرت ذکر شده است.

[2] همان.

در تمام این جهات امام است.

و بر این اصل أمیر المؤمنین گردیده است، و این لقبی است که خداوند به او عطا فرموده است.

## در حقیقت معنای ولایت امیر المؤمنین علیه السلام

امیر یعنی إمارت کننده و فرمان دهنده، أمیر المؤمنین است یعنی پیشوا و الگو و فرمانده مؤمنان. أمیر الکافرین نیست، امیر دنیاپرستها

نیست، أمیر التّجّار نیست، أمیر الزُّرّاع نیست؛ أمیر المؤمنین است.

یعنی هر مؤمنی در هر زمان در هر نقطه از جهان که بوده باشد، آن حضرت از نقطه نظر ایمان و آثار و لوازم و خواصّ ایمان بر او امارت دارد، پس او میشود امام و امیر بطور مطلق.

موجودی که به هیچوجه مِن الوجوه غیر از آن حقیقت پاک و طاهر در او نیست، و در تمام ملکات و عقائد و اخلاق و اعمال هیچ شبهه و شکّی ندارد، و لکّه و عیبی در او نیست، و رنگی جز رنگ خدائی نگرفته است

صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً.[1]

و آیه تطهیر درباره او نازل شده، موجودیست طاهر و مطهّر؛ این میشود امام و امیر.

عامّه و خاصّه از حضرت رسول الله روایت کرده‌اند که آن حضرت فرموده است:

مَا أَنْزَلَ اللهُ ءَایةً فِیهَا یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِلَّا وَ عَلِیٌّ رَأْسُهَا وَ أَمِیرُهَا.[2]

---

[1] قسمتی از آیه ۱۳۸، از سوره ۲: البقرة

[2] «مطالب السّؤول» طبع سنگی، ص ۲۱، از «حلیة الاولیاء»؛ و «حلیة الاولیاء»

«هیچ آیه ای را خداوند در قرآن کریم فرو نفرستاده است، که در آن خطاب به مؤمنان به لفظ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا باشد، مگر آنکه

---

ج ۱، ص ٦٤؛ و در «ینابیع المودّة» ص ۲۱۲ گوید: و عن ابن عبّاس: لَیْسَ مِنْ ءَایَةٍ فی الْقُرءَانِ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إلّا عَلیٌّ رَأْسُها وَ أمِیرُها وَ شَرِیفُها. وَ لَقَدْ عاتَبَ اللهُ أصْحابَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ فی الْقُرْءَانِ وَ ما ذَکرَ عَلیًّا إلّا بِخَیْرٍ.

علیّ بن أبی طالب رئیس و امیر آن بوده است».

## حقیقت مقام و منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و بر این اساس مذکور، معنای بسیاری از أخباری که در آن وارد شده است از ائمّه اطهار علیهم السّلام که ما چنینیم و ما چنانیم، ما شفعائیم، ما باب نجاتیم، ما حِطّه بنی إسرائیلیم، ما حَبل متّصل بین آسمان و زمین هستیم و غیرها، همه روشن و آشکارا میشود. البتّه معنایش را به همان طور که ما در اینجا بیان کردیم قدری در این دنیا ادراک می‌کنیم؛ و لیکن در آن دنیا انسان به تمام معنی الکلمه مشاهده میکند و لمس می‌نماید؛ و این معانی موجودیت خارج پیدا میکند یعنی انسان قرآن را می‌بیند که چه عوالمی است که مشرق و مغرب عالم را گرفته؛ و آن حقیقت أمیر المؤمنین است که محدود به یک حدّ خاصّ و بدن خاصّی هم نیست؛ چون قرآن کلام خداست و کلام خدا مجرّد است و حدّ ندارد؛ و لذا انسان در آن عالم مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام را بی حدّ و بدون اندازه مینگرد.

و چقدر لطیف و عالی این مطلب را مرحوم

آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی در چند بیتی بیان کرده است:

و چقدر عالی حقیقت ظهور و بطون عوالم را و حقیقت ولایت را که سِرّ عالَم است در ابیات قبل از این بیان فرموده است:

و نیز چه خوب و عالی مفخر شعرای سده قبل از این در زبان عرب: شیخ کاظم ازْری سروده

است:

تا آنکه میفرماید:

۱ ـ ای پسر عموی مصطفی! تو آن دست خدا هستی که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است.

۲ ـ تو قرآن قدیم خدا هستی و اوصاف تو آیاتی است از آن، که خدا به پیامبرش وحی کرده است.

۳ ـ برای تو خدا کافیست و بس، در صفات حمیده و خصال پسندیده ای که چون اعداد دارای

نهایت نیست.

٤ ـ ای علیّ! قدر و مقدار تو کافی است که از عالم لاهوت است و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمی‌آید!

٥ ـ به کدام درجه از قدس و پاکی طبع تو میل میکند درحالی‌که از درجات مقدّسه و مقامات مطهّره بالا آمده است.

٦ ـ تو دارای نفس هستی که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای نفس تو گرداند!

٧ ـ آن نفس قطب عالم امکان و عالم تکوین است و اگر آن نفس نبود آسیای عالم امکان به چرخش نمی‌افتاد و موجودی از کتم عدم به وجود نمی‌آمد.

٨ ـ تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتی هستی که از دریاهای

بیکران خداوند جاری میشود و نهرها و چشمه‌های پر فیضان پیامبران چون جوی کوچکی است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

۹ ـ تو حیازت کردی از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه ملک و سرزمینی را که محیط به اقلیم‌هائی از شرف و کمال است که به آخر رسیدن آن از محالات است.

باری مؤمنین و مسلمین به هر درجه که به قرآن عمل کنند و حقّاً به آن نزدیک شوند؛ به همان درجه قرآن در روح آنان رسوخ میکند، و به همان درجه وجودشان از قرآن بهره‌مند میگردد؛ و به هر مقدار قرآن را برای منویات دنیوی و وصول به جاه و مقام و ریاست باطل و خودنمائی و مردم داری بیاموزند؛ از حقیقت قرآن بر کنار و موجب طرد و لعن قرآن قرار میگیرند؛ دین مقدّس اسلام دین سُمعه و خودنمائی و ظاهر سازی و ظاهر فریبی نیست؛ و بنابراین یگانه معجزه باقیه رسول الله و کتاب هدایت بشر که قرآن است، اگر کسی بخواهد از آن سوء

استفاده کند، و آن را وسیله برای وصول به باطل قرار دهد؛ قرآن از نفس او مهجور گردیده و در قیامت شهادت بر علیه او میدهد.

## شهادت قرآن برای آموزندگان مختلف قرآن

در «کافی» محمّد بن یعقوب کلینی با سند متّصل خود روایت میکند از یعقوب أحمر که گفت: من به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم؟ هُموم و غصّه‌ها و اشیاء دیگری بر من وارد شده است بطوری که چیزی از مستحبّات و کارهای خیر را برای من باقی نگذاشته است؛ مگر آنکه گروهی از آن کارهای خیر از من پریدند و سلب شدند

تا به جائی که مقداری از قرائت قرآن از من سلب شده است.

گوید: چون حضرت از من نام قرآن را شنیدند به هراس و فَزع افتادند و گفتند: بعضی از مردم سوره ای از قرآن را از روی بی اعتنائی دستخوش نسیان و فراموشی قرار میدهند؛ و آن سوره در روز قیامت به نزد آن مرد می‌آید تا آنجا که از درجه ای از درجات بر او اشراف می‌یابد و میگوید: السَّلَامُ عَلَيك.

آن مرد در پاسخ میگوید: وَ عَلَيك السَّلَامُ، تو کیستی؟! آن سوره میگوید: من فلان سوره هستم تو مرا ضایع کردی و ترك نمودی و اگر هر آینه به من تمسّك می‌نمودی به این درجه مقام تو ترفیع یافته بود.

سپس حضرت با انگشت خود اشاره کردند و فرمودند:

عَلَيكُمْ بِالْقُرءانِ فَتَعَلَّمُوهُ فَإِنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ يتَعَلَّمُ الْقُرءانَ لِيقَالَ: فُلَانٌ قَارِئٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يتَعَلَّمُهُ فَيطْلُبُ بِهِ الصَّوْتَ فَيقَالُ: فُلَانٌ حَسَنُ الصَّوْتِ وَ لَيسَ فِى ذَلِكَ خَيرٌ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يتَعَلَّمُهُ فَيقُومُ بِهِ فِى لَيلِهِ وَ

نَهَارِهِ لَا يبَالِی مَنْ عَلِمَ ذَلِکَ وَ مَنْ لَمْ يعْلَمُهُ[1].

«بر شما باد به قرآن که آن را بیاموزید! چون بعضی از مردم قرآن را می‌آموزند تا آنکه گفته شود: فلان کس خواننده خوبی است؛ و بعضی به جهت صدا قرآن را می‌آموزند تا آنکه گفته شود: فلان‌کس صدایش

[1] «اصول کافی» ج ۳، ص ۶۰۸ و ۶۰۹؛ و در «وسائل» أمیر بهادر، ج ۱، ص ۳۶۹ آورده است.

خوب است، و در آن خیری نیست؛ و بعضی قرآن را می‌آموزند تا آنکه به مفاد آن در شب و روز عمل کنند و قرآن را بپا دارند؛ و در صدد آن نیستند که کسی از تعلّم او اطّلاع پیدا کند یا نکند.

و نیز در «کافی» با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: قُرّاء قرآن سه دسته هستند.

مردی که قرآن را میخواند و آن را برای خود سرمایه تجارت قرار میدهد؛ و بواسطه آن از پادشاهان و حکّام به منافع مادّی میرسد و بر مردم سیطره و تفوّق پیدا میکند.

و مردی که قرآن را میخواند؛ و حروف و کلمات و قواعد ادبی و تجویدی را یاد میگیرد و لیکن حدود و معانی و مبانی حقیقی آن را ضایع می‌نماید؛ و خداوند این دو دسته را در بین قاریان قرآن زیاد نگرداند.

و مردی که قرآن را میخواند و دوای قرآن را بر روی درد قلبش می‌نهد؛ و با قرآن شب‌ها بیدار و زنده دار است؛ و روزها روزه و با قرآن به سجودهای

خود مشغول است؛ و به قرآن پهلو از رختخواب تهی میکند و به عبادت اشتغال میورزد. به برکت این چنین قاریان قرآن خداوند عزیزِ جبّار، بلا را از مردم میگرداند؛ و بواسطه آنان خداوند دوره حکومت را از دشمنان گرفته و به آنها محوّل می‌نماید؛ و به جهت آنان خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از آسمان فرو میفرستد.

و سوگند به خدا که این چنین قاریان قرآن از کبریت احمر نادرتر

و کمیاب‌ترند.[1]

باید دانست که تا سرّ انسان نسبت به قرآن پاک نشود، یعنی تا انسان قرآن را فقط برای عمل نیاموزد و برای تحقّق بخشیدن معانی آن در وجودش دست بدان نزند، انسان از حقیقت قرآن بهره ای ندارد. و چه بسا افرادی دیده میشوند که به قرآن و علوم قرآنی واردند؛ و در تفاسیر مطالعه دارند؛ ولی قلبشان سیاه است؛ علّت آنست که قرآن را وسیله وصول به دنیا از جاه و مقام و منال و عزّت قرار داده‌اند، روح قرآن از چنین افرادی بیزار است؛ در مکتب تشیع چنین قاریانی به ندرت یافت میشوند؛ چون اصول تعلیمات شیعه علماء و قاریان را بر اساس تبعیت از حقّ پرورش میدهد، و نسبت به ابواب ظَلَمه و حکّام جائر تردّد ندارند و برای ریاست باطله عمر خود را صرف نمی‌کنند.

در زمان سابق که برای تحصیل به نجف اشرف مشرّف بودم یکی از مراجع علماء روزی در مجلسی که سخن از شیعه و طرز تفکّر شیعی به میان

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦٢٧؛ و «وسائل الشّیعة» ج ۱، ص ٣٦٩

آمد گفت: من در چندین سال قبل در کنگره و سمیناری که از مذاهب اسلامی در «جامع الازهر» مصر تشکیل شد و علماء مذاهب اسلام از جمیع کشورها حضور داشتند؛ و من هم به عنوان نماینده علمای نجف در آنجا شرکت کردم، در ضمن بیان و معرّفی مذهب و مکتب تشیع در خطابه ای که در آنجا ایراد کردم روایت ذیل را که از حضرت سجّاد علیه السّلام منقول است مفصّلًا خواندم و شرح دادم؛ بسیار مورد

تحسین و تقدیر قرار گرفت، و مورد إعجاب همگی شد که در مکتب شیعه چنین ریزه کاری‌های دقیق و عمیق برای تربیت یافتگان این مکتب وجود دارد؛ و تا این حدّ برای تصفیه و تطهیر آنان موشکافی و تحقیق از طرف امامانشان به عمل آمده است.

## روایت شگفت انگیز حضرت سجاد علیه السلام درباره شناختن مربی مردم

و آن روایت اینست. در «إحتجاج» شیخ طبرسی آورده است که:

و بالإسناد المُتقدِّم ذِکرُه عنِ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ أَنَّهُ قالَ:

قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ: إذَا رَأَیتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسُنَ سَمْتُهُ وَ هَدْیهُ وَ تَماوَتَ فی مَنْطِقِهِ وَ تَخَاضَعَ فِی حَرکَاتِهِ، فَرُوَیداً لَا یغُرَّنَّکُمْ.

فَمَا أَکْثَرَ مَنْ یعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْیا وَ رُکُوبُ الْحَرَامِ مِنْهَا لِضَعْفِ نِیتِهِ وَ مَهَانَتِهِ وَ جُبْنِ قَلْبِهِ فَنَصَبَ الدِّینَ فَخّاً لهَا فَهُوَ لَا یزَالُ یخْتُلُ النَّاسَ بظَاهِرِهِ فَإنْ تَمَکَّنَ مِنْ حَرَامٍ اقْتَحَمَهُ.

وَ إذَا وَجَدْتُمُوهُ يعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ، فَرُوَيداً لَا يغُرَّنَّكُمْ.

فَإنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ ينْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَ إنْ كَثُرَ وَ يحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِيحَةٍ فَيأْتِى مِنْهَا مُحَرَّماً.

فَإذَا وَجَدْتُمُوهُ يعِفُّ عَنْ ذَلِکَ، فَرُوَيداً لَا يغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عُقْدَةُ عَقْلِهِ، فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَکَ ذَلِکَ أَجْمَعَ ثُمَّ لَا يرْجِعُ إلَى عَقْلٍ مَتِينٍ، فَيكُونُ مَا يفْسِدُهُ بِجَهْلِهِ

أَكْثَرَ مِمَّا يصْلِحُهُ بعَقْلِهِ.

فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِينًا، فَرُوِيداً لَا يغُرَّنَّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا أَ مَعَ هَوَاهُ يكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَمْ يكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ، وَ كَيفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّياسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَ زُهْدُهُ فِيهَا، فَإِنَّ فِى النَّاسِ مَنْ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الآخِرَةَ؛ يتْرُكُ الدُّنْيا لِلدُّنْيا وَ يرَى أنَّ لَذَّةَ الرِّئَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الامْوَالِ وَ النّعَمِ الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّةِ، فَيتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعَ طَلَبًا لِلرِّياسَةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهَادُ.

فَهُوَ يخْبطُ خَبْطَ عَشْوَآءُ يقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إِلَى أَبْعَدِ غَايَاتِ الْخَسَارَةِ.

وَ يمَدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا يقْدِرُ عَلَيهِ فِى طُغْيانِهِ؛ فَهُوَ يحِلُّ مَا حَرَّمَ اللهُ وَ يحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ، لَا يبَالِى مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلُمَتْ لَهُ رَيَاسَتُهُ الَّتِى قَدْ شَقِىَ مِنْ أَجْلِهَا.

فَأولَئِکَ الَّذِينَ غَضِبَ اللهُ عَلَيهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا.

وَ لَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نعم الرَّجُلُ هُوَ الَّذِى جَعَلَ هُوَاهُ تَبَعاً لِامْرِ اللهِ وَ قُوَاهُ مَبْذُولَةً فِى رِضَا اللهِ؛

يرَى الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ الأَبَدِ مِنَ الْعِزِّ فِى الْبَاطِلِ. وَ يعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ مَا يحْتَمِلُهُ مُنْ ضَرَّآئِهَا يؤَدِّيهِ إلى دَوَامِ النَّعِيمِ

فِی دَارٍ لَا تَبیدُ وَ لَا تَنْفَدُ وَ أَنَّ کَثِیرَ مَا یلْحَقُهُ مِنْ سَرَّائِهَا إِنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ یؤَدِّیهِ إِلَی عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَ لَا یزُولُ.

فَذَلِکُمُ الرَّجُلُ نِعْمَ الرَّجُلُ، فَبِهِ فَتَمَسَّکُوا وَ بِسُنَّتِهِ فَاقْتَدُوا وَ إِلَی رَبِّکُمْ بِهِ فَتَوَسَّلُوا، فَإِنَّهُ لَا تُرَدَّ لَهُ دَعْوَةٌ وَ لَا یخَیبُ لَهُ طَلِبَة.[1]

## اصناف مختلف مردم مدعیان تربیت و علامت شناخت ولی خدا

شیخ طبرسی (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه السّلام از حضرت امام رضا علیه السّلام از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

«اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست؛ و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد، و در کارها

---

[1] «إحتجاج طبرسی» طبع نجف، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳ از تفسیر منسوب به امام؛ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۲، ص ۸٤ و ۸۵ از تفسیر منسوب به امام، شماره ۱۰؛ و در ص ۸۵ از «إحتجاج» بالإسنادِ إلی أبی محمَّدٍ الإمامِ، شماره ۱۱

و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد؛ فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول نزند! زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سُستی نیت و پستی هویت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند.

و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیله صیدِ وصول به مادّیات و شهوات قرار میدهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقّت و تکلف خود را بدان میرسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدند که آن مرد از مال حرام اجتناب میورزد؛ و دست بدان نمی‌آلاید پس باز صبر کنید! و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد!

چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری میکنند؛ و لیکن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند؛ و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشت کَریه المنظَر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری میکند، باز شکیبا باشید! و در گرایش به او شتاب نکنید، که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گِرِه و بستگی عقلانی او چطور است؟ و مرکز تصمیم گیری تفکیری او چگونه است؟ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب مُحرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده، و عفّت به خرج میدهند؛ و لیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند.

و بنابراین مفسده کارهائی را که انجام میدهند بیش از مصلحت آنست، چون بر پایه جهالتی که

دارند مفسده ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید! باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متّحد شده و علیه عقلش قیام کرده است؟ و یا آنکه با عقلش متّحد شده و با هم علیه هوای نفس امّاره به پا خاسته‌اند؟ و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویه اشتیاق و رغبت دارد؟ یا آنکه بی رغبت و میل است؟ چون در میان توده مردم افرادی یافت میشوند که هم دنیا

و هم آخرت هر دو باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند؛ و پنداشته‌اند که لذّت ریاست‌های باطل از لذّت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است؛ و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همه اینها گذشته‌اند.

و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزّت کاذب او را به گناه میکشد پس جهنّم برای او بس است و حقّاً جایگاهی است. این چنین فردی چون آدم یک چشمی، پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است؛ و اوّلین گامی که به باطل بردارد، او را به آخرین مراتب خسران و زیان میکشاند.

و پس از آنکه نمیتواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشیِ ممتدّ می‌برد؛ و در این صورت آنچه را که خدا حرام کرده است حلال میشمرد؛ و آنچه را که خدا حلال کرده است حرام میشمرد؛ و اگر ریاست باطلش که به دنبالش میرود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین

رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده؛ و به آنان صَلای دورباش زده؛ و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیر انگیز برایشان مهیا ساخته است. و لیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسیست که هوای نفس و در خواست خود را تابع امر خدا نموده است؛ و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است؛

و ذلّت را با وجود داشتن حقّ به عزّت أبدیه نزدیکتر می‌یابد از عزّتی که با باطل به دست می‌آید. و به یقین میداند که گرفتاری‌های

کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل میکند، او را بدوام نعمت‌های ابدیه خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز میداند که اگر از هوای نفس امّاره خود پیروی کند بسیاری خوشی‌هائی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید. پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است؛ مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسّک کنید! و به رویه و منهاج و سیره او اقتدا نمائید! و بوسیله او بسوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او ردّ نمیشود؛ و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمی‌گردد.